

تکمیل الاخبار

(تاریخ مصفویه از آغاز تا ۹۷۸ هجری قمری)

تصنیف

عبدی بیک شیرازی

(نویس)

با تقدیر و تصحیح تعلیقات

دکتر عبدالحسین نوینی

تَكْمِلَةُ الْأَخْبَارِ

(تاریخ صفویه از آغاز تا ۹۷۸ هجری قمری)

تصنیف

عبدی بیگ شیرازی

(نویدی)

با مقدمه، تصحیح و تعلیقات
دکتر عبدالحسین نوایی



نشرنی



نشرنی

تهران، صندوق پستی ۵۵۶ - ۱۳۱۴۵، نشرنی
(تلفن: ۶۶۱۸۹۳)

نویدی شیرازی، خواجه زین العابدین علی (عبدی بیگ)

تکملة الاخبار

(تاریخ صفویه از آغاز تا ۹۷۸ هجری قمری)

مقدمه، تصحیح و تعلیقات: دکتر عبدالحسین نوایی

جانب اول: ۱۳۶۹، تهران

تیراژ: ۴۲۰۰ نسخه

حروفچینی: زمانی (مسعود ابراهیمی)؛ لیتوگرافی: موج؛ چاپ: طلوع آزادی؛

صفحه آرا: خاطره اصغری

همه حقوق محفوظ است

Printed in Iran

فهرست مطالب

۷-۳۱	پیش گفتار
۳۳-۱۳۲	در ذکر پادشاهان عالی جاه صفویه امامیه اثنی عشر خلّدت دولتهم
۱۳۳-۱۶۴	در ذکر سلاطین معاصر شاهان صفویه در روم و مصر و شام و حجاز و عراق عرب و دیاربکر و موصل
	در شروان: ۱۳۵؛ در گیلان لاهجان: ۱۳۶؛ در [نور] رستمدر: ۱۳۷؛ در کجور رستمدر: ۱۳۸؛ حکام چلاویه نواحی طبرستان: ۱۳۹؛ در مازندران: ۱۳۹؛ طایفه روزافرونیه: ۱۴۰؛ ذکر سادات مشعشع خوزستان: ۱۴۱؛ در ذکر طایفه رعناشیه: ۱۴۲؛ در لرستان: ۱۴۳؛ از سلاطین لار: ۱۴۴؛ از سلاطین هرموز: ۱۴۴؛ از سلاطین گورکانیه در خراسان: ۱۴۵؛ ذکر حالات خواقین ترک و ترکستان: ۱۵۰؛ اولاد اکسای قآن: ۱۵۳؛ دوحه جغتای خان: ۱۵۳؛ جوجی خان اکبر اولاد چنگیزخان و آل جوجی: ۱۵۵؛ طایفه گوگ آورده: ۱۵۶؛ طایفه مدعوبه آق آورده: ۱۵۷؛ شعبه ماوراءالنهر: ۱۵۹؛ شعبه خوارزمیه: ۱۶۱؛ ذریه تولی بن چنگیزخان: ۱۶۳
۱۶۵-۱۶۹	خاتمه
۱۷۱-۲۳۸	تعلیقات
۲۳۹-۲۷۵	فهرست راهنما

پیش گفتار

درباره صفویان کتابهای فراوان نوشته شده و شاید توان گفت که درباره هیچیک از سلسله‌های سلطنتی ایران بدین اندازه کتاب و رساله پرداخته نشده است. درین دوره از حیات سیاسی کشور که دین و دولت و مذهب و سلطنت و مکتب و سیاست چون شیر و شکر درهم آمیخته بود، بسیاری از خدمتگزاران یا دوستداران خاندان شیخ صفی دست به نوشتن تاریخ آن سلسله و بیان حوادث و وقایع و مآثر و مکارم شاهان آن خاندان زده و آثاری مفصل یا مختصر از خود بر صفحه روزگار باقی گذارده‌اند. از آن گذشته شمار فراوانی از اروپاییان — از انگلیسیان گرفته تا ایتالیاییان و فرانسویان و هلندیان و ونیزیان و اسپانیاییان — در عصر صفویه جهت سیاست یا به عنوان تجارت یا تبلیغ دیانت به ایران آمده و شرح دیده‌ها و شنیده‌های خویش را درباره کشور ایران نوشته و با پیکره‌ها و نقشه‌های فراوان منتشر کرده‌اند و از این جمله‌اند وینچنتو دالساندری^۱ فرستاده ونیز و «شاردن»^۲ و «تاورنیه»^۳ و برادرزاده‌اش دولیه دلاند^۴ که به تجارت آمده بودند نه سیاست و کشیشانی چون سانسون^۵ و پرافائل^۶ و پرشینون^۷ که به تبلیغ دیانت به ایران سفر کرده بودند و آدام اولئاریوس^۸ و کمپفر^۹ آلمانی و تامس هربرت^{۱۰} انگلیسی که در جزو هیئتهای سیاسی وارد ایران شده بودند و حتی کرنلیوس دو بروین^{۱۱} نقاش هلندی و جملی کارری^{۱۲} ایتالیائی که به سیاحت آمده بودند.

1. Vincento d'Alsandri 2. J.Chardin 3. J.P.Tavernier 4. André Daulier des Landes
5. P.Sanson 6. P.Raphaël du Mans 7. Gabriel de Chinon 8. A.Oléarius
9. Keampfer 10. T.Herbert 11. Cornelius de Bruyn 12. Gemelli Careri

نکته‌ای که شایسته یادآوری به نظر می‌رسد این که در قسمت نخستین روزگار صفویان، یعنی دوران هفتاد و چند ساله سلطنت شاه اسماعیل اول و پسرش شاه طهماسب، شمار مورخین ایرانی بیشتر است و شمار نویسندگان و محققین اروپائی کمتر. ولی از روزگار شاه عباس به بعد شمار نویسندگان فرنگی که راجع به تاریخ صفویان و اوضاع و احوال مردم ایران در روزهای سلطنت فرزندان شیخ صفی پرداخته‌اند بسیار بیشتر از مورخین ایرانی است که خواسته‌اند در مآثر و مفاخر مرشدین کامل و شرح زندگانی افراد سلاله طاهره صفویه دست به خامه برند. علت این امر آن است که:

اولاً صفویه تازه به روی کار آمده بودند و اروپاییان هنوز آنان را به درستی نمی‌شناختند. زیرا در حقیقت پس از جلوس شاه عباس بود که آوازه دولت صفوی جهانگیر شد و صیت شهرت قزلباشان و برندگی تیغ خمیده ایشان در جنگ با ترکان عثمانی همه جا پیچید و اروپاییان متوجه شدند که در همسایگی ترکان عثمانی، دولت نیرومندی پای گرفته است و همین امر موجب شد که بی‌درنگ سودجویان عرصه سیاست و سوداگران بازار تجارت و ماجراجویان و شیفستگان سیاحت و مسافرت و فرصت طلبان سودجوی اهمیت و ارزش ایران را به عنوان یک قطب سیاسی نیرومند و یک بازار پرمفعت دست نخورده و یک پایگاه تحقیقاتی در زمینه دانش و هنر بشناسند و جمعی برای سودجویی و زراندوزی و برخی برای استفاده از ایران به منزله سدی در برابر ترکان عثمانی به کشور ما روی آرند.

ثانیاً در ایران تبلیغات صفویه در مورد تشیع، آن هم تشیعی آمیخته به اخلاص و ارادت عاشقانه به مولی الموالی علی بن ابی طالب (ع) و خاندان رسول اکرم روز به روز گرمتر می‌شد و مردم به سلاطین صفویه و انتساب آنان به اهل خرقه و خانقاه و وابستگی ایشان به ائمه اطهار و دیگر ذراری فاطمه (ع) دلبستگی نشان می‌دادند و بالطبع دوست می‌داشتند که حالات و وقایع و خلاصه تاریخ زندگی شاه اسماعیل و فرزندش شاه طهماسب را بخوانند و بدانند. خاصه آن که شاه اسماعیل و فرزندش را از اولاد پیغمبر اکرم می‌دانستند. بگذرم از آن که در ابتدای کار، بر اثر تبلیغات فراوان و دامنه دار مردم شاه اسماعیل را تجلی و ظهور مجدد مرتضی علی می‌پنداشتند و در حق او گمانها می‌بردند.^۱

ثالثاً شاه اسماعیل خود شخصاً مورد اعجاب و تحسین قرار داشت. نوجوانی سیزده ساله

۱. درخصوص تصور مردم درباره سلطان حیدر و پسرش شاه اسماعیل رجوع شود به مقاله «رازی در دل تاریخ» از دکتر عبدالحسین نوائی (مجله گوهر سال اول شماره پنجم تا هشتم، ۱۳۵۲) و عالم آرای صفوی (تصحیح بدالله شکری، بنیاد فرهنگ، ۱۳۵۰) و سفرنامه ونیزیان (ترجمه دکتر منوچهر امیری، خوارزمی، ۱۳۴۹).

که با عده بسیار محدودی عزم جهانگیری کند و پای در رکاب نهد و بر سلاطین محتشم و امرای صاحب ادعای روزگار بتازد و با همه درآویزد و پشت همه را بر خاک رساند و از درویشی به پادشاهی و از مرشدی به سلطنت برسد همواره مورد ستایش مردم زمان بوده و هست خاصه این که این نوجوان دلیر با دست چپ شمشیر بزند و تیرش خطا نکند و صورتی زیبا و اندامی ظریف داشته باشد^۲ و یک تنه به شکار خرس و شیر و پلنگ رود^۳ و در میدان جنگ در کاسه سر دشمن خویش شراب خورد^۴ و در عین حال به فارسی و ترکی شعر عارفانه بگوید^۵ و در هرات، قصیده لامیه کمال الدین اسماعیل اصفهانی^۶ و قصیده رائیه سلمان ساوجی^۷ را به اقتراح گذارد و برای دیدن عبدالله هاتقی شاعر — خواهرزاده جامی — از درخت بالا رود و از دیوار وارد خانه آن مرد گوشه گیر مردم گریز شود^۸ و پیش از جنگ با سلطان سلیم عثمانی به شکار بلدرچین بپردازد^۹ و مذهب مردم ایران را دگرگون سازد و ایرانیان را به خط ولایت بکشاند.

بدیهی است که این جوان زیبای شیرکش شاعر پیشه را همه دوست می داشتند و طبیعتاً به پسران نیز ارادت می ورزیدند بخصوص که این پسر — شاه طهماسب — با ابراز توجه کامل به جانب شریعت و رعایت موازین شرع و اهتمام به عبادات و عمل به حسنات و اجتناب از منہیات و پرهیز از شرب مسکرات و بخشیدن وجوه تمغا و مالیات و بنای عمارات عالیات در دهای مردم پایگاهی والا به دست آورده و توانسته بود قسمت عظیمی از جامعه ایرانی را شیفته خود سازد. چنین بود که در این مدت هفتاد هشتاد ساله نخست دولت صفوی چندین کتاب مهم و ارزنده در تاریخ سلطنت شاه اسماعیل بنیان گذار سلسله و پسرش شاه طهماسب بنیان گذار

۲. سفرنامه ونیزیان ص ۴۲۲.

۳. احسن التواریخ روملو (تصحیح دکتر عبدالحسین نوائی، انتشارات فرهنگستان ادب و هنر، تهران ۱۳۵۷) ج ۲، ص ۵۴، ۱۳۷.

۴. عالم آرای عباسی، تألیف اسکندربیک ترکمان (تصحیح ایرج افشار، امیرکبیر، ۱۳۳۴) ص ۳۸.

۵. رساله مینورسکی «The Poetry of Shah Ismail I» و رساله «رازهائی در دل تاریخ» از دکتر فیروز منصوری.

۶. بدایع الوقایع محمود واصفی (مسکو، ۱۹۶۰) ج ۱، ص ۸ تا ۱۰.

و اصفی این قصیده را «تظنریه» خوانده است به مطلع:

ای در محیط عشقت سرگشته نقطه دل وای از جمال رویت خوش گشته مرکز گل

۷. یعنی قصیده ای را به مطلع:

موسم دی رفت و خرم شد چمن آمد بهار باغ و بستان سبز گشت و کوه و صحرا لاله زار

۸. آنشکده آذر ذیل شرح حال هاتقی.

۹. جهان آرا ص ۲۷۷، خلاصه التواریخ ص ۱۱۲.

تشيع صفوی به رشته تحریر درآمده که اقدم آنهاست تاریخ مبسوط شاه اسمعیل در پایان کتاب تاریخ حبیب السیر از مورخی بنام غیاث الدین خواندمیر. پس از آن می‌توان از احسن التواریخ تألیف حسن بیک روملو یاد کرد که مؤلف آن چهل سال در رکاب شاه طهماسب در سفر و حضر خدمت کرده و بسیاری از قضایا من جمله مجلس ضیافت طهماسب را به مناسبت ورود همایون پادشاه هند به چشم دیده و در جنگ‌های قزلباشان با کردان و گرجیان شرکت بسته است. کتاب مهم دیگری از این دست جهان‌آرای قاضی احمد غفاری کاشانی است که او نیز بسیاری از وقایع را شخصاً دیده یا احتمالاً از دست اندرکاران دربار صفوی شنیده و کتاب جهان‌نگشای خاقان که تاریخ شاه اسماعیل است منحصرأ از اصل و نسب و اجداد وی تا پایان روزگارش در رجب سال ۹۳۰. این کتاب که نویسنده‌اش را غی‌شناسیم سخت تحت تأثیر تاریخ غیاث الدین خواندمیر است صورتاً و معنأ و لفظاً و موضوعاً^۱ خلاصة التواریخ قاضی احمد قی معروف به میرمنشی، که استخوان‌بندی و چارچوب کتابش از احسن التواریخ روملو مأخوذ است همراه با تفصیلی ارزنده و گاه منحصر و بی‌نظیر در باب مطالب پشت پرده که مؤلف خود فهمیده یا پدرش — که او نیز در دستگاه دولت صفوی شغل انشا داشته — بدو گوشزد کرده است و همین تکملة الاخبار عبدی بیک شیرازی که همچون حبیب السیر و جهان‌آرا و احسن التواریخ تاریخ عمومی بوده و در آن از هبوط آدم ذکر وقایع شده ولی مجلدات پیشین آن چون تنها تکرار نوشته دیگران است ما تنها به قسمت تاریخ صفویه آن توجه کرده‌ایم. احسن التواریخ نیز تاریخ عمومی بوده است در دوازده جلد ولی ازین دوازده جلد تنها جلد یازدهم (از شاه‌رخ تا آق‌قویونلو) و جلد دوازدهم (اواخر آق‌قویونلو) و سلسله صفویه تا ۹۸۵) باقی مانده و از ده جلد دیگر هیچگونه اثری باقی نمانده است.^۲

ازین کتب که برشمردیم و کتب دیگری ازین دست مانند صفوة الصفای درویش ابن بزار توکلی و سلسله النسب صفویه تألیف شیخ حسین بن شیخ ابدال پیرزاده زاهدی و لب التواریخ یحیی بن عبداللطیف قزوینی و تذکره منسوب به شاه طهماسب، تنها احسن التواریخ روملو در سال ۱۳۵۷ به صورت انتقادی، همراه با تصحیحات و تعلیقات و فهرس چاپ شده^۳ و خلاصة التواریخ قاضی احمد قی^۴ و بقیه یا به صورت عکسی چاپ شده یا چاپ سری بسیار

۱. چاپ عکسی این کتاب از طرف انجمن تحقیقات فارسی ایران و پاکستان منتشر شده است.

۲. مقدمه جلد اول احسن التواریخ (به تصحیح دکتر عبدالحسین نوائی، بنگاه ترجمه و نشر کتاب، ۱۳۴۹) ص ۲۶.

۳. به تصحیح دکتر عبدالحسین نوائی (فرهنگستان، هنر و ادب، ۱۳۵۷).

۴. به تصحیح دکتر احسان اشراقی (دانشگاه تهران، ۱۳۵۹).

مغلوط و کم ارزش و گاه بی ارزش خواه در ایران خواه در خارج از ایران کما این که از عالم آرای عباسی هم چاپ انتقادی دقیق نشده است.

یک نکته شایان تأمل است و آن این که غیر از غیاث الدین خواندمیر که در هرات بوده و بعد به هند رفته و در آنجا درگذشته (۹۴۲ ه. ق) سه تن از مؤلفین تاریخ پنجاه شصت ساله آغاز سلسله صفویه یعنی حسن بیک روملو، مؤلف احسن التواریخ و قاضی احمد غفاری کاشانی مؤلف جهان آرا و عبدی بیک شیرازی نویسنده تكملة الأخبار هر سه در قزوین و تقریباً با یکدیگر همزمان بوده‌اند و چه بسا که به مناسبت اشتراک ذوق با یکدیگر رفیق حجره و گرمابه و گلستان.

از سال تولد حسن بیک روملو بخوبی خبر داریم. او خود تصریح کرده که در ۹۳۷ متولد شده و باز خود او تصریح کرده که چهل سال حضراً و سفرأ در رکاب شاه طهماسب خدمت کرده و می‌دانیم که شاه طهماسب قسمت اعظم بل اغلب این چهل سال را در قزوین به سر می‌برده و حسن بیک روملو نیز که ظاهراً از قورچیان و افراد گارد سلطنتی بوده بناچار در قزوین می‌زیسته و حوادث تاریخی را تا ۹۸۵ در کتاب خویش آورده و از سال ۹۴۸ قورچی شده است.

از سال تولد قاضی احمد کاشانی خبر نداریم ولی می‌دانیم که پدرش در سال ۹۳۲ درگذشته و خود او نیز سالیان دراز در قزوین بوده و به تصریح خود او در نماز عصر چهارشنبه ۲۱ محرم سال ۹۶۷ شاهد عینی تشریفات ورود بایزیده قزوین بوده و همراه با شیخ علی منشار، ملاقات شاه صفوی را با شاهزاده ترک از روی بام به چشم دیده و حتی ازین که ترکان عثمانی «هاله وار» طهماسب را احاطه کرده و «اعوان و انصار قریب دوتیر پرتاب دور مانده» دچار وحشت شده و «چند نوبت آیه الکرسی خوانده و بر آن مهر سپهر تابنده دمیده»^۱.

قاضی احمد سالیان دراز در خدمت شاهزاده دانشمندی چون سام میرزا خدمت کرده و سرانجام از ایران نه به دلخواه که به اجبار و اکراه خارج شده به زیارت حج رفته و دیگر به ایران بازنگشته بلکه به دیال هند رفته و در آنجا چندان اقامت کرده که عمرش به سر آمده است (۹۷۵). ظاهراً خروج فرارگونه وی به علت اختصاص و تقرب او در نزد سام میرزا بوده. زیرا شاه طهماسب با همه زهد ریایی و تقوای تبلیغاتی و کوس و کرنای او که خواب نما شده و ائمه اطهار در خواب بدو مطالبی فرموده‌اند مردی نسبت به برادران خویش نامهربان و سنگدل بوده

و همیشه دچار این توهم بوده که برادران بر ضد او دسیسه می‌کنند تا تخت را از زیر پای او بکشند و تاج را از سر او بر بایند. شرح بسیار دقیق از رفتار او با سام میرزا در کتب تاریخ آمده و خلاصه این که وی سام میرزا را به تهمت توطئه بر ضد شاه طهماسب به قلعه قهقهه می‌فرستد (۹۶۹) و چندی بعد نیز جمعی را مأمور کشتن وی و فرزندانش می‌کند و آن جمع نیز دستورات مرشد کامل را اجرا می‌نمایند (۹۷۵) و چون این عمل اثر ناپسندی در مردم می‌کند و شایعاتی بروز می‌نماید، مرشد کامل با وقاحت تمام اظهار می‌دارد که «جمعی از اینجا (قزوین) و شاید دربار صفوی در قزوین» بی‌آن که مرا خبر باشد رفته‌اند و سام میرزا را با دو پسر و دو پسر القاس میرزا به خود سرکشته‌اند.^۱ بیچاره سام میرزا در آن هنگام پنجاه و یک ساله بود.

ظاهراً قاضی احمد در همان حدود سال ۹۷۰ از ایران خود را بیرون انداخته و وقایع دولت صفوی را تا ۹۷۲ در کتاب خویش آورده و سپس دفتر از گفتار فرو بسته و در ۹۷۵ در گذشته و اگر عمر او را به طور متوسط شصت سال بگیریم لابد تولد او در حدود ۹۱۰ بوده است.

عبدی بیک هم در نهم رجب ۹۲۱ به دنیا آمده و در سال ۹۳۷ یعنی در شانزده سالگی وارد خدمت دیوان شده و در دفترخانه همایون به کار پرداخته و عملاً «در سیاق ارباب حساب» درآمده است.

چنین به نظر می‌رسد که این سه مورخ که یکی افسر قورچی بوده و دیگری قاضی و سومین حسابدار دفترخانه همایون یکدیگر را خوب می‌شناخته‌اند و با یکدیگر دوستی و آشنائی فراوان داشته‌اند. زیرا در محیط تنگ و محدود دربار صفوی در قزوین، این سه تن که درس خوانده و تحصیل کرده بودند مسلماً مردمی شناخته شده بودند خاصه آن که وجوه مشترکی داشتند که خواه ناخواه آنان را به یکدیگر نزدیک می‌ساخت. زیرا هر سه به مسائل تاریخی و ادبی دلبستگی داشتند و هر سه اهل قلم و نویسنده بوده و هر سه کتاب تاریخ، آن هم تاریخ عمومی، نوشته‌اند. ازین مطالب که بگذریم هر سه آنان از سرنوشت خود ناراضی و از موقعیت خویش بیزار و از جو حاکم بر جامعه که از شدت فساد و نادریستی و سالوس و ریا سنگین و خفقان‌آور شده بود متنفر بودند. حسن بیک روملو با آن که نبیره امیرسلطان از رجال صدر صفویه و خود از افسران قورچی و محافظ شاه طهماسب بوده از کار خود چندان بیزار نشانی نمی‌دهد که حتی منصب و مقام خود را «محنت قورچیگری» می‌خواند و درباره پیرسلطان خلیفه

که جانشین امیرسلطان روملو بود می نویسد که «در بلاهت از اقران خود مستثنی بود»^۱. قاضی احمد هم نتوانست درین محیط ریائی آلوده به تعفن ظلم و رذالت بماند و از ایران گریخت و ترجیح داد که در دیار هند در غربت بمیرد و روی دربار ایران را دوباره نبیند. عبدی بیک هم که صریحاً می نویسد «که با حسین خان [شاملو] و وزرای او به سر نتوانست برد.»

بنابراین بسیار بعید است که این سه روشنفکر عصر شاه طهماسب در یک زمان و در یک شهر و در یک دربار باشند و یکدیگر را نشناسند بلکه برعکس یکدیگر را خوب می شناخته اند و هر سه سوته دل بوده اند و سوته دلان زودتر یکدیگر را می شناسند و گرد هم می آیند.

بد نیست اشاره ای به علت این عدم رضایت عمومی بکنیم تا روشن شود که چگونه مردم درس خوانده بدین تندی و سختی دچار یأس و بدبینی و بالتیجه تنفر و بیزاری از جامعه می شدند.

در آن روزگار دو طبقه در دربار صفوی وجود داشت هر یک با کیفیتی و امتیازاتی خاص یکی قزلباشان و دیگری تاجیکیه.

تمام مشاغل والا، از ریاست در مشاغل لشکری گرفته تا مناصب کشوری، از حکومت استانهای مرزی تا شهرستانها، با قزلباشیه یعنی افراد هفت قبیله ترکی بود که به عنوان «صوفیان روم و شام» شاه اسماعیل را یاری کرده بودند. اما اینان اغلب سواد نداشتند و کاری جز سواری و تیراندازی و شکار و آدمکشی و زراندوزی نمی دانستند پس بناچار کسانی می بایست در دستگاه دولتی باشند که سواد داشته باشند و بتوانند بخوانند و بنویسند و به ثبت مخارج و ضبط درآمد و وضع مالیات و نگهداری حساب و نوشتن اوارجه... آشنا باشند تا کار کشور معطل نماند و قزلباشیه عالی مقام بتوانند به شکار و چپاول و زنبارگی و عیش و نوش و به قول خودشان ریاست و حکومت برسند. این طبقه باسواد که زیر دست یک مشت بی سواد متکبر بددهن نادرست سودجو مجبور به خدمت بودند «تاجیکیه» خوانده می شدند. قزلباشیه یعنی طبقه عالی کشور و به تعبیری ترکان بی سواد و تاجیکیه یعنی طبقه زیر دست و به تعبیر دیگر ایرانیان باسواد.^۲

۱. احسن التواریخ ج ۲، ص ۳۸۲.

۲. رک عالم آرای عباسی (به کوشش ایرج افشار، امیرکبیر، تهران ۱۳۳۴) ج ۱ ص ۱۵۸ به بعد.

ازین سخن بگذریم و بپردازیم به شرح حال عبدی بیک شیرازی مؤلف تکلمه الاخبار. قدیمترین مرجعی که از او یاد کرده سام میرزا است: وی می نویسد: «از بک زاده‌های^۱ شیراز است و در امانت و دیانت و راست قلمی بی شریک و انباز است و مدتی است که در دفترخانه شریفه سرافراز است، واقع که تا مفردنویس قضا و قدر جمع و خرج افراد بشر را حسب المفصل تنقیح داده همچو او جوانی محبوب و هنرمند در گوشوار ظهور و میزان مرور و دهور نیاورده و در شعر مخصوصاً مثنوی ید طولی دارد. خیال انگیزی او در مثنوی بسیار پر خاشی واقع شده. تخلص او «نویدی» است و در صغر سن کتاب جام جمشید گفته. این چند بیت از آن کتاب است... بعد از اتمام آن، جواب «خسه» گفت و بسیار معانی خاص در آن درج کرد که بعد از خواندن آن صدق مقال کاتب معلوم می شود. این دو بیت از کتاب هفت اختر در تعریف شکار نوشته شده است:

دیده آهوان نشان کردند	تیر را میل سرمه دان کردند
ز ازدهای تفک یلان جهان	آتش فتنه ریختی ز دهان
آتش فتنه دود می انگیخت	سرمه از چشم آهوان می ریخت ^۲

تقی الدین کاشی تفصیل بیشتری درباره عبدی به دست می دهد و چون خود نیز در همان روزگاران می زیسته و به تعبیری بهتر معاصر وی بوده گفتارش را ارزشی دیگر است:

«نویدی شیرازی، خواجه عبدی بیک، اصل وی از شیراز است. اسم اصلی وی علی است و لقبش زین العابدین سالهای دراز مستوفی و اوارجه نویس دفترخانه بود و در زمان شاه غفران پناه ابوالبقا شاه طهماسب روح الله روحه آن منصب به وی تعلق داشت و در امانت و دیانت و راست قلمی — که لازم است ارباب قلم را — نظیر و عدیل نداشت و در مدت منصب، در افاضت احسان و اذاعت انعام و استیفای مطامع نقوی و تحصیل مراضی خاطر به وجهی توجه می نمود که زبان اهل روزگار به شکر آن الطاف و نیک نفسی شکر بار بود و رقاب ارباب قلم به طوق نعم او گرانبار. و با وجود این حالات، در وادی شعر و فضیلت از دیگران ممتاز و مستثنی است و به صفای طبیعت و جودت قریحت و ترکیه نفس و تصفیة خاطر مثل و مانند ندارد و از اکثر سالکین مسالک سخنوری در پیش است و از مثنوی گویان و معاصران زمان خود بیش. مصداق این دعاوی و بینة این معانی آن که شاهزاده سعادت اتما ابوالنصر سام

۱. بیگ زاده عنوان محترمی بوده به معنای نجیب زاده. شاه عباس هم برادران شری را بیگ زاده لقب داده بود.

۲. تحفه سامی (چاپ وحید دستگردی) ص ۵۹.

میرزا در تذکره خود بیان فرموده و تا مفرده نویس قضا و قدر جمع و خرج افراد بشر را حسب المفصل تنقیح داده، همچو او جوانی محبوب و هنرمند به گوشوار ظهور و میزان مرور دهور نیاورده در شعر مخصوصاً مثنوی ید طولی دارد و خیال انگیزی او در مثنوی بسیار نازک و پرچاشنی واقع است و الحق در آن طرز و روانی این کلام در تعریف او اغراق نیست چنانچه در تتبع شیخ نظامی دو خسه ترتیب داده و معانی دلخواه در آن کتابها بر منصه عرض نهاده از آن جمله این بیت وی شاهد است:

دو خسه کرد طبعم در سخن ساز که از یک پنجه بیرون ناید آواز
و چند کتاب دیگر دارد و یکی از آنها موسوم است به جام جمشیدی. گویند سه دیوان دارد. دیوان اول موسوم است به غره غرا و در آنجا «نویدی» تخلص کرده و در دیوان دوم به تخلص «عبدی» اشعار را مایل ساخته و تخلص ثالث تا غایت معلوم نگشت و این اشعار که در این اوراق مثبت گشته انتخاب دیوان اول است و انتخاب باقی اشعار وی از مساعدت روزگار مأمول است. اما وفاتش در دارالارشاد اردبیل واقع شده فی شهر سنه ثمان و ثمانین و تسعمایه.»

امین احمد رازی مؤلف تذکره هفت اقلیم نیز از این شاعر، در اقلیم سوم کتاب خود، ذیل «شیراز» از این شاعر به اختصار نام برده است:

«عبدی بیک در شیوه ترسل و علم سیاق شهره آفاق بوده و هرگاه از شغل نویسندگی فراغت یافتی متوجه به شعر گفتن می گشته چنانچه دو مرتبه تتبع خسه نموده و دیوانش زیاده از ده هزار بیت بوده. این چند بیت از خسه ای است که فرموده اند...»^۱

تقی الدین اوحدی نیز در تذکره عرفات العاشقین دوبار از این شاعر نام برده است. یک بار ذیل عنوان «خواجه عبدی بیک مفرده نویس» و بار دیگر تحت عنوان «نویدی شیرازی» ولی مطلبی که پرتوی بر زندگانی این شاعر بیافکند نیاورده است بلکه به سمناق همه تذکره نویسان بیشتر به الفاظ پرداخته و کمتر به معنی توجه نموده است.

حاجی لطفعلی بیک آذر نیز نام وی را در تذکره آذر آورده است و یکجاذیل «نویدی» نوشته «اسمش عبید بیک و از اکابر بزرگ زادگان شیراز است و در راستی و درستی بین-الکتاب ممتاز و در علم سیاق مهارت داشته و در نظم نیز رایت شهرت افراشته است»^۲ و جایی

۱. هفت اقلیم (چاپ مغلوط کتابخانه علمی) ج ۱، ص ۲۳۶.

۲. آنشکده (چاپ سید جعفر شهیدی) ص ۳۴.

دیگر تحت عنوان «عبدی» آورده است:

«عبدی سالها علم مسافرت افراخته و مثنوی در برابر مخزن الاسرار نظامی گفته از

اوست:

از آن نامحرمان پیوسته در مجلس سخن گوید که می‌ترسد کسی با او حدیث درد من گوید
بر زبان دارم شب هجران پی تسکین دل گفتگوهای که روز وصل با من کرده‌ای
کسی که پیش تو اظهار آشنائی کرد ترا به دشمنی خویش رهنمائی کرد
این رباعی را به طرز رندان گفته والا ماده رباعی خالی از برودتی نیست:
اندر رمضان نه صاف داریم نه درد وز چهره من گرسنگی رنگ ببرد
در خانه ما ز خوردنی چیزی نیست ای روزه بر و ورنه ترا خواهیم خورد»^۱
براساس این اطلاعات دقیق و مفصل (!) حاجی میرزا حسن فسائی در فارسنامه
نوشته است:

«نویدی شیرازی از بزرگزان است، اسمش عبدی بیک. این شعر از اوست...»^۲

از معاصرین ما، محمد حسین رکن زاده آدمیت در کتاب دانشمندان و سخن‌سرایان
فارس ازین شاعر یاد کرده و بهتر بگوئیم مطالب تحفه سامی و تذکره هفت اقلیم را به نقل از سفینه
خوشگو آورده^۳ و شیخ آقا بزرگ تهرانی هم در ذیل «خسه مفرده نویس» از «مولی عبدی بیک
نویدی شیرازی» از نویسندگان دربار شاه طهماسب متوفی در سنه ۹۸۸ و صاحب دو خسه یاد
کرده و نام مثنوهای وی را برشمرده است.^۴

حق این است که از این الفاظ مکرر، آمیخته به مدح و ثنای بیهوده، هیچ ذهن پویا و
جویائی قانع نمی‌شود. پس ناگزیر باید به آثار عبدی بیک و خاصه به کتاب ارزنده وی
تکملة الاخبار روی آورد. زیرا وی جای جای راجع به زندگانی خود مطالب دقیق و دلپذیری در
کتاب خود آورده است. فی المثل در ضمن حوادث سال ۹۲۰، پس از جنگ چالدران و ضمن
اقدام سلطان سلیم اول (یاوز) پادشاه عثمانی در تصرف تبریز و بردن جمعی از بزرگان و
صنعتگران و دانشمندان تبریز به استانبول می‌نویسد:

«جد مادری این فقیر، خواجه نظام الدین محمد بن خواجه عمادالدین علی شیرازی که

۱. ایضا (ص ۷۳).

۲. فارسنامه (چاپ سنگی) ج ۲، ص ۱۵۲.

۳. دانشمندان و سخن‌سرایان فارس (ج ۴، ص ۳۴۶).

۴. الذریعه، جزء هفتم صفحه ۲۶۳.

در آن وقت وزیر حظیرۀ متبرکۀ مقدسۀ صفویہ بود و از اردبیل به حفظ اهل بیت خود به دارالسلطنہ تبریز آمدہ بود، اسیر ساخته همراه بردند. فرزندان او ملازمی از پی او روان کردند تا بدانند کہ بر سر او چہ آمدہ. بعد از چند سال، آن ملازم باز آمد و هیچ خبر باز نیاورد و آن پیرمرد شیعه کہ بہ صلاحیت و تقوی معروف بود معلوم نشد کہ بہ کجا و بہ چہ طریق فرو رفت.»

و باز در سال ۹۳۱ نوشتہ:

«و این ذرّہ حقیر در نهم رجب سنّہ مذکورہ متولّد گشت.»

و در حوادث سال ۹۳۷:

«در این قشلاق، شاهزادۀ عالم و عالمیان ابوالغالب سلطان محمد میرزا متولد گشته الککی او بہ حسین خان شاملو مفوض گشت و شاهزادہ را بہ عظمت ہر چہ تمامتر بہ خانہ او فرستادہ بدو سپردند و او طوی عظیم نمود و اوّل نشو و نما ی این فقیر بود.

چون بعد از واقعہ چوہہ سلطان، خان خانم منکوحہ وی را کہ عمّہ عبداللہ خان استاجلو بود حسین خان بہ حبالہ خود درآورد و والد این کمینہ بہ آشنائی خانم مزبور، بعد از چوہہ سلطان، بہ سلسلہ حسین خان مربوط شد. فقیر را تربیت فرمودہ از ملازمت مدارس و مصاحبت طلبہ و تلمذ خدمت شیخ علی بن عبدالعالی برآورده بہ سمت وزارت شاهزادہ ملازم درگاہ ساختند. پدر خود در آن زودی وفات یافت و این بندہ، بنا بر انفراد، با حسین خان و وزرای او بہ سر نتوانست برد. لاجرم بہ دفترخانہ ہمایون افتادہ کتاب و جزودان بر طاق نہادہ بہ دفتر و اوراق پرداخت و از آن تاریخ، اسم این بندہ در سیاق ارباب حساب درآمد.»

این مفصل ترین اشارہ ای است کہ عبدی بیک در تکملہ الأخبار بہ زندگی خویش نمودہ و ظاہراً از این تاریخ، از خدمت حسین خان شاملو، بہ «دفترخانہ ہمایون» منتقل شدہ و در «سیاق ارباب حساب» وارد شدہ و بہ اصطلاح امروزہ عضو وزارت دارائی شدہ است. پیش از این کہ باز در کتاب تکملہ الأخبار بہ دنبال نکاتی دربارہ زندگی وی بپردازیم، بہتر است راجع بہ «واقعہ چوہہ سلطان» و شخصیت حسین خان شاملو، چند کلمہ ای بہ اختصار بگوئیم و باز بر سر مطلب روم:

چوہہ سلطان از صاحب منصبان سپاہ قزلباش بود کہ در زمان شاه اسماعیل بہ مأموریہای نظامی متعدّدی رفتہ و در قتل و غارت مخالفین شاه اسمعیل از ہیچگونہ قساوتی خودداری نکرده بود. پس از مرگ شاه اسماعیل و بروز برخوردہایی بین رؤسای قزلباش کہ منجر بہ شکست و نکبت استاجلویان شد، چوہہ سلطان تکلوبہ جای کپک سلطان استاجلو

مهرزد (سال ۹۳۱).

در سال ۹۳۵ اوزبکان شهر هرات را در محاصره گرفتند و کارچنان بر شهر و شهریان دشوار شد که حسین خان شاملو حکمران خراسان بالا جبار با اوزبکان صلح کرد. بدان شرط که اوزبکان چند کوچ پس نشینند تا قزلباشان «با عیال و اطفال و احمال و اثقال» از شهر بیرون رفته خود را به مأمنی رسانند. حسین خان از هرات به سیستان گریخت و پس از غارت رعایای نواحی بست و زره و چپاول اموال ملک دینار و رعایایش در منطقه کیچ و مکران، روی به قزوین نهاد و در هنگامی که طهماسب اول در ییلاق گندمان (ناحیه بختیاری) توقف نموده بود به خدمت شاه رسید. چوهه سلطان که مقام والای خود را در خطر می دید، توقف حسین خان را در دربار صفوی برنی تافت. زیرا حسین خان خواهرزاده شاه اسمعیل صفوی بود و امکان داشت که این قرابت نسبی موجب شود که شاه او را برکشد و تا پایه وکالت، یعنی وکالت سلطنت و به عبارت دیگر نیابت سلطنت بالا برد. ازین روی چوهه سلطان خواست که حسین خان را از میان بردارد و برای این منظور ضیافتی ترتیب داد تا او را دعوت کند و هم در آن ضیافت کارش را به پایان رساند. اما این مطلب مکتوم نماند و راز از پرده بیرون افتاد و همان شب حسین خان شاملو بر سر حریف تاخت و به در خیمه چوهه سلطان آمد. چوهه سلطان به دیوان خانه شاه طهماسب گریخت. حسین خان او را دنبال کرد و در خیمه شاه با او به مجادله پرداخت. جنگ چنان مغلوبه بود که دو تیر بر تاج (عمامة) شاه طهماسب رسید. سرانجام ذوالقدران که آن شب عهده دار کشیک بودند با شاملویان متفق شدند و یکی از آنان، چوهه سلطان را زخمی کاری زد و او هم بدان زخم درگذشت.

اما تکلوویان این امر را مکتوم نگه داشتند و فردای آن روز بر شاملویان تاختند. شاملویان شکسته و منکوب به اصفهان گریختند. ولی سیصد نفر از آنان گرفتار شدند و تکلوویان همگی را از دم تیغ گذراندند و شاه قباد پسر چوهه سلطان را به جای پدر وکیل یعنی نایب السلطنه قرار دارند. اما دیگر طوائف قزلباش این درازدستی تکلوویان را برنتافتند و در برابر تکلوویان به جنگ ایستادند. در این رویارویی شدید تکلوویان به سختی شکست خوردند و عده زیادی از آنان کشته شدند و ظریفان زمان تاریخ آن واقعه را «آفت تکلو» (۹۳۷) یافتند. متعاقب همین حوادث بود که اولامه سلطان تکلو از ایران به عثمانی گریخت و سلطان سلیمان خان را به حمله به ایران ترغیب نمود.

پس از دفع شر تکلوویان، شاه طهماسب برای حسین خان خلعت فرستاد و او را به دربار خواند و منصب امیرالأمرائی را به او و عبدالله خان استاجلو تفویض نمود (۹۳۷).

عبدالله خان نیز مانند حسین خان عمه زاده شاه طهماسب بود. اما این منصب امیرالامرای و «وکالت شاه دین پناه» بر او نیایید. زیرا در سال ۹۴۰ در مجبوحه جنگ ایران و عثمانی، شاه طهماسب دستور قتل وی را صادر کرد. نوشته اند که وی به توسط یکی از خویشان خود می خواسته شاه طهماسب را مسموم کند و حتی پس از این توطئه نافرجام، می خواسته که «مردم را به سلطنت سام میرزا» ترغیب نماید. حتی او را متهم ساختند که «حسین خان سالک طریق عناد گشته روانه اردوی رومیان خواهد شد». ازین روی، شاه طهماسب او را که به قراولی (جلوداری سپاه) سپاهش فرستاده بود احضار کرد و «اشاره کرد که او را پاره پاره کرده و سر او را قبر اوغلی بر سر نیزه کرده و در اردوی همایون گردانید.»^۱

عبدی بیک در خدمت چنین سردار سرکش مغرور و ناآرامی خدمات دولتی خود را شروع کرده بود و چون نتوانسته بود تبختر و تکبر او و همراهانش را یرتابد از دستگاه وی به «دفترخانه همایون» منتقل گردید. اینک بازگردیم به اشارات عبدی بیک به زندگانی خویش: ظاهراً عبدی بیک از آن تاریخ همه وقت در خدمت شاه طهماسب به سر می برده و گاهی در سفرها هم نیز در رکاب وی بوده کما این که در سال ۹۴۰ که در ضمن جنگهای ایران و عثمانی، شاه طهماسب شهبان را در محاصره گرفته بود، عبدی بیک نیز «در آن سفر ملازم رکاب ظفر ارتکاب بود.»

در کتاب تکملة الأخبار، عبدی بیک از اشعار خود و ماده تاریخ هایی که به مناسبت وقایع گوناگون ساخته بسیار یاد می کند و یک جا، صریحاً در مورد دولتخانه و عمارات سلطنتی شاه طهماسب در قزوین می نویسد:

«این فقیر در صفت آن عمارت و باغات پنج هزار بیت کتابی مشتمل بر پنج بحر مثنوی موصوف به جئات عدن به نظم آورده و به سمع و نظر نواب همایون رسانید.»
سراجنام، در حوادث سال ۹۷۳ می نویسد:

«در یوم السبت عشرين شوال این بنده ضعیف از منصب استیفای مال خاصه شریفه عزل گشته به درویشی مقرر گشت.»

مرا عشرين شوال از مناصب به عزلت ساخت دوران فارغ البال
اگر خواهی که تاریخش بدانی به یاد آور همین «عشرين شوال»

۱. برای اطلاع بیشتر در مورد این وقایع رجوع شود به احسن التواریخ روملو جلد دوم (تصحیح نگارنده) ذیل وقایع سالهای ۹۳۵ تا ۹۴۰.

البته باید متوجه بود که کلمات «عشرین شوال» برابر است با ۹۶۷ نه ۹۷۳. مگر این که واو کلمه شوال را که در تلفظ مشدد است، در حساب نیز مضاعف محسوب داریم و دو بار حساب کنیم. درحالی که در ساختن ماده تاریخ، حرف مشدد یک بار بیشتر در حساب نمی آید مگر در لفظ «الله» که لام را مشدد و مضاعف به حساب می آورند و آن را ۶۰ می گیرند که با سایر حروف جمعاً ۶۶ می شود.

باری از این لغزش عبدی بیک بگذریم و بگذاریم ببینیم درباره زندگانی خود چها می گوید. ظاهراً وی، بعد از برکناری از منصب و حصول اجباری حالت «درویشی» به اردبیل رفته و در آنجا، در جوار بقعه شیخ صفی، «مجاور» شده است. زیرا وی در حوادث همین سال، در پایان مقال، می نویسد:

«و در یوم الخميس غرة جمادی الاول [۹۷۴] این بنده از قزوین هجرت نموده صبح دوشنبه پنجم شهر مذکور به دارالارشاد اردبیل آمده در حظیره مقدسه منوره معطره متبرکه صفیه صفویه موسویه حسینیة علویه حفت بالانوار الرحانیة وخصت بالازهار الروحانیة معتکف گشت و در غرة رجب، اهل بیت و فرزندان نیز رسیدند و چون انزوا و اعتکاف و انقطاع و تبیتل و ترتیل، در حظیره اردبیل حفظه الله عن اخذ و بیل دست داده و بالکلیه به وادی مطالعة علوم دینی و مباحثه یقینیة افتاده اگر من بعد به تفصیل حالات دنیوی در این کتاب خوض ننماید معذور است.»

عبدی بیک از همین جا دیگر به ذکر مطلبی در کتاب تکملة الاخبار، در باب خویش نپرداخته و تاریخ خود را نیز به حوادث سه چهار سال بعد خاتمه بخشیده و لب از گفتار فرو بسته. هیچ نمی دانیم که جرمش چه بوده و عزل وی چه علتی داشته. خود او ازین بابت دیگر مطلبی ننوشته و دیگران نیز به سرنوشت وی نپرداخته اند. حتی نمی دانیم عزل وی با سفر فرارمانند قاضی احمد کاشانی ارتباطی داشته یا نه.

با این همه، عبدی بیک در آثار منظوم فراوان خود، نکته هایی در باب زندگانی خویش آورده که بسیار جالب توجه است و لازم بود که من نیز بدین کار دست زرم. اما پیش از من، دانشمندی از آذربایجان شوروی به نام ابوالفضل هاشم اوغلی رحیم اوف در این باره استقصای تمام کرده و به عنوان مقدمه بر کتابهای منظوم روضات الصفات^۱ و مجنون و لیلی^۲ و هفت اختر^۳

۱. روضة الصفات، اداره انتشارات دانش، مسکو، ۱۹۷۴.

۲. مجنون و لیلی، اداره انتشارات دانش، مسکو، ۱۹۶۷.

۳. هفت اختر، اداره انتشارات دانش، مسکو، ۱۹۷۴.

عبدی بیک - که آکادمی علوم جمهوری شوروی آذربایجان چاپ خوبی از آنها نموده - شرح حال جامع و دقیق براساس نکات مندرج در اشعار وی نوشته است و از این روی با ادای احترام فراوان به جناب ابوالفضل رحیموف و آکادمی علوم جمهوری شوروی سوسیالیستی و کسب اجازه، خلاصه تحقیقات ایشان را نقل می‌نمایم:

خواجه زین العابدین علی معروف به عبدی بیک متخلص به نویدی از مردم شیراز بود. پدر او عبدالمؤمن و نیایش صدرالدین نام داشته اند. این شاعر خود در منظومه جام جمشیدی که در سال ۹۴۳ سروده از مرگ پدر خویش یاد می‌کند و در ضمن نصیحت به برادر خود سعدالدین عنایه الله می‌گوید:

زهی افتاده ات از عالم غیب	عنایت نامه مقصود در جیب
به نامت آن عنایت نامه نامی	لقب گردیده ات «سعدالنامی»
برادر گربود با جان برابر	تو هستی بهتر از جان ای برادر
پدر گرشد تویی زویاد گارم	کاز او غیر از تو میراثی ندارم

عبدی بیک در مجموعه مجنون و لیلی خود از پسر ارشد خویش شمس الدین محمد مؤمن نام می‌برد و می‌گوید:

ای تازه نهال باغ جانم	روشن زرخست چراغ جانم
هرچند کنون نداری آن هوش	کاز پند بمالدت کسی گوش
کان لعل ز روح چاشنی گیر	یک سال نشد که شستی از شیر

چون تاریخ سرودن منظومه مجنون و لیلی سال ۹۴۷ است پس تولد شمس الدین در همان حدود سال ۹۴۶ بوده است. پسر دوم وی جلال الدین سلطان محمد نام داشته و ظاهراً تولد وی ده سال پس از شمس الدین صورت گرفته یعنی در حدود سال ۹۵۷. این نکته هم شایان توجه است که عبدی بیک جام جمشیدی نخستین دفتر شعر خود را در ۹۴۳ یعنی در بیست و دو سالگی گفته و نخستین فرزند خود را در بیست و پنج سالگی یافته.

از اشعار عبدی بیک برمی‌آید که غیر از سفری که در سال ۹۴۱ به وان کرده سفری هم به گرجستان کرده است و در بازگشت از این سفر بوده که معزول شده (۹۷۳) و متعاقب معزولیت به اردبیل سفر کرده (۹۷۴) و مدت هفت سال در مقبره شیخ صنی مجاور و معتکف بوده. تا این که در شصت سالگی به قزوین بازگشته (۹۸۱) و پس از اقامتی چند ساله، بار دیگر به اردبیل بازگشته و در سال ۹۸۸ در همین شهر جان به جان آفرین سپرده.

عبدی بیک طبعی روان و توانا داشته است. مجموع اشعار تغزلی او در ده هزار بیت،

جعا در سه دیوان، مرتب شده بود که فعلاً در دست نیست. اما مثنوهای او فراوان است. وی بنا بر گفته سام میرزا خمسة نظامی را جواب گفته ولی نه یک بار بلکه سه بار. بدین گونه:

خمس اول: مظهر الاسرار، جام جمشیدی، مجنون و لیلی، هفت اختر، آیین اسکندری

خمس دوم: جوهر فرد، دفتر درد، فردوس العارفین، انوار تجلی، خزائن ملکوت

خمس سوم: روضة الصفات، دوحه الازهار، جنة الأثمار، زينة الأوراق، صحيفة الأخلاص

از این مثنوهای متعدد گذشته، منظومه های دیگری نیز داشته به نام سلامان و اقبال، طرب نامه و دیباجة البیان. شاعر خود، به نظم این آثار تصریحات روشن و فراوان دارد. ولی این منظومه ها هنوز به دست نیامده.

بسیاری از آثار وی در حقیقت تکمله ای است بر تکملة الاخبار. بدین معنی که وی بسیاری از وقایع تاریخی را دست مایه سرودن منظومه های خود قرار داده است. فی المثل در منظومه روضة الصفات به باغهای قزوین اشاره می کند که هر کدام به یکی از شخصیتهای تاریخی تعلق داشته من جمله مهین بانو ملقب به سلطانم خواهر شاه طهماسب و شاه نعمه الله شوهر یکی دیگر از خواهران شاه و سوندوک بیک قورچی باشی از کسانی که در نخستین روز با شاه اسماعیل صفوی پای در رکاب نهادند و در راه استقرار دولت شیعی صفوی شمشیر به دست گرفتند. وصفی که عبدی بیک از نقوش بدیع دیوارهای ابنیه مذکور می کند از لحاظ احتوا بر دقایق هنری و مایه های (موتیف) نقاشی بسیار دل انگیز است.

اما در مورد مثنوهای عبدی بیک، شرحی به قلم دوست معزز احمد گلچین معانی آمده که بسیار دقیق و مقتنم است^۱ و این که عبدی بیک دو خسته پرداخته و یک خزانه نه سه خسته. به سخن گلچین معانی توجه فرمائید:

«خوشبختانه نسخه کاملی از مثنویات نویدی در کتابخانه مرکزی دانشگاه تهران به شماره ۲۴۲۵ وجود دارد که در مجلد نهم فهرست آن کتابخانه (ص ۱۰۷۷-۱۰۷۸) اجزای آن به شرح ذیل ذکر شده است:

«دیوان از نویدی شیرازی و روی هم ۲۷۶۰۰ بیت است. دو خسته است و یک خزانه. در آغاز بندی است در گزارش شعرهای دشوار خسرو دهلوی و جامی و حافظ و شاهی و دهکی و کمال و ظهیر فاریابی و سلمان و کاتب نیشابوری.^۲

۱. «نویدی شیرازی» مقاله متع احمد گلچین معانی (مجله وحید شماره ۴ سال سوم، ص ۳۳۰ تا ۳۴۶).

۲. نویسنده مقاله توضیح داده که این قسمت از نویدی نیست بلکه «جزوی الحاقی است از رساله حل ماینحل» عبداللطیف شیروانی.

فهرست مطلبها:

خمسه یکم

۱ — مظهر الأسرار در ۲۵۳۰ بیت

۲ — جام جمشیدی در ۳۶۰۰ بیت

۳ — هفت اختر یا بهرامنامه ۳۵۵۰ بیت

۴ — لیلی و مجنون در ۳۰۰۰ بیت

۵ — آئینه اسکندری در ۲۸۵۰ بیت

هفت خزانه موسوم به خزائن ملکوت

خزانه یکم یا صحیفه الأديب

خزانه دوم یا لوح مسطور

خزانه سوم یا بحر مسجور

خزانه چهارم یا منشور شاهی

خزانه پنجم یا مروج الاسواق

خزانه ششم یا مهیج الأشواق

خزانه هفتم یا نهاية الأعجاز

خمسه دوم

۱ — روضة الصفات به بحر مخزن الاسرار نظامی در وصف باغ سعادت آباد و عمارت

دارالسلطنه جعفرآباد قزوین

۲ — دوحه الازهار به بحر خسرو و شیرین

۳ — جنة الأثمار به بحر لیلی و مجنون

۴ — زينة الأوراق به بحر هفت پیکر سرگذشت شاهزاده بایزید و سرنوشت او

۵ — صحیفه الأخلاص به بحر اسکندرنامه

این مقدمه به درازا کشید ولی هنوز نکته ای باقی است که همچون خاری بر خاطر می خلد و آن شباهت عجیب مطالب تکملة الأخبار است با جهان آرای قاضی احمد غفاری کاشی. چنان که در بعضی از قسمتها گویی این دو کتاب یکی از روی دیگری نوشته شده یا هر دو کتاب از روی کتاب سومی. تنها با این تفاوت که در جهان آرای قاضی احمد دامنه وقایع تا ۹۷۵ کشیده شده و در تکملة الأخبار تا سال ۹۷۸. آنچه بر این شگفتی می افزاید این که قاضی

کاشی کتاب خود را در شهر دیبال هند به پایان رسانده و عبدی بیک شیرازی در حدود سال ۹۷۸ در شهر اردبیل و با این که عبدی بیک تا سال ۹۸۸ در حیات بوده وقایع را به سال ۹۷۸ ختم کرده است. در هر حال شباهت عجیب این دو کتاب جالب توجه است. ملاحظه فرمائید:

جهان آرا

«تسع و تسع مایه ۹۰۹ نوروز سیچقان ثیل دوشنبه بیست و چهارم رمضان، لوای عالم گشای به صوب فارس برافراخته، در شنبه دوم ربیع الثانی در شیراز نزول اجلال فرموده خطبای کازرون را که بسیاری صاحب مکنت و ثروت بودند به علت تسنن به قتل آوردند و ایالت آنجا به الیاس بیک مشهور به کچل بیک از قوم ذوالقدر عنایت نموده از آن تاریخ الی الآن همچنان به تیول آن اویماق مقرر است.

و در غره جمادی الثانی از آنجا اتفاق مراجعت افتاده قشلاق در قم واقع شده و چون از میرحسین کیاچلاوی حاکم خوار و سمنان و دماوند و فیروزکوه عصیان عظیمی دست داده الیاس بیک ایغوت اوغلی حاکم ری را به قتل آورده بود، رایات جلال در دوازدهم رمضان که آفتاب در هجده درجه حوت بود، از راه دیر و کاج به صوب ری فرموده از آنجا به قلعه گل خندان که در تصرف چلاویان بود تشریف بردند. در دو روز آن قلعه جبراً و قهراً مفتوح شده آنجا و دماوند قتل و غارت یافتند.»

تکلمة الاخبار

«نوروز سیچقان ثیل در فارس تشریف داشتند و در شنبه دوم ربیع الثانی سنه تسع و تسع مایه نزول اجلال به دارالملک شیراز واقع شد. خطبای کازرون به علت تسنن مأخوذ و مقتول شدند و ایالت شیراز را به الیاس بیک مشهور به کچل بیک حاجیلو ذوالقدر شفقت فرمودند و از آن تاریخ شیراز مقرر طایفه ذوالقدر شد.

و در غره جمادی الثانی از آنجا مراجعت فرموده به مدینه المؤمنین قم تشریف آورده قشلاق در آنجا گرفتند و چون حسین کیای چلاوی حاکم خوار و سمنان و دماوند و فیروزکوه را عصیان ظاهر شد و الیاس بیک ایغوت اوغلی حاکم ری را به قتل آورده بود، رایات جلال در دوازدهم رمضان از راه دیر و کاج به ری فرموده از آنجا به قلعه گل خندان که در تصرف چلاویان بود تشریف بردند و در دو روز آن قلعه مفتوح شد و آنجا و دماوند قتل و غارت یافتند.»

جهان آرا

ست و عشرين و تسع مایه، نوروز لوی ٹیل یک شنبه ۲۱ ربیع الاول قشلاق در تبریز شده در حینی که رایات جلال از کاشان بدان جا می فرمودند مولانا علاء الدین احمد بن مولانا صدرالدین علی شیرازی که در فن طب بی بدیل بود و در خدمت بندگان اعلی در کمال تقرب، در منزل بر خوار، به مرض ذات الصدر وفات یافت و سلطان خلیل حاکم شیراز حسب الحکم جهان مطاع به ارسال کورسلیمان به قتل آمد. از اتفاقات اورا به علی سلطان جنجکلو (چیچکلو؟) که نام اصلی او عزالدین و قبل از این قورچی باشی بود تفویض فرمودند.

و در یورش قشلاق خبر فوت خواندگار روم رسید و به حسب اتفاق «زوال خواندگار» مطابق آن زمان است.

و حضرت شاه غفران پناه، دورمش خان و زینل خان را به قشلاق فیروزکوه مقرر داشت که اگر در خراسان دغدغه باشد ایشان به مدد امیرخان روند.

جهان آرا

۹۵۴ نوروز قوی ٹیل جمعه هیجدهم محرم. در خلال آن احوال خبر رسید که القاس میرزا در جنگ چرکس شکست یافته شاه نظر برادر درویش محمدخان شکی و اعیان و ملازمان میرزا مثل احمدبیک قورچی باشی

تکلمة الأخبار

در لوی ٹیل سنه ست و عشرين و تسع مایه، مولانا علاء الدین احمد بن مولانا صدرالدین علی شیرازی طبیب که از مقربان بود، در کاشان، وقتی که از جهت ییلاق به اصفهان می فرمودند به ذات الصدر وفات یافت.

و چون از سلطان خلیل ذوالقدر حاکم شیراز غبار خاطری روی نمود، کورسلیمان را فرستادند تا سر اورا در عین حکومتش بریده به درگاه اعلی آورد و ایالت شیراز و قشون ذوالقدر به علی سلطان چیچکلو ذوالقدر که نام اصلی او عزالدین بود و قبل از آن منصب قورچی باشیگری بدو متعلق بود تفویض رفت.

در اصفهان خبر فوت سلیم عثمانی به سمع اشرف رسید. اتفاقاً «زوال خواندگار» تاریخ آن سال است.

و نواب جننت مکان دورمش خان و زینل خان را به ییلاق فیروزکوه فرستادند که اگر در خراسان دغدغه ای باشد ایشان به مدد امیرخان روند.

تکلمة الأخبار

نواب کامیاب نوروز قوی ٹیل که هشدهم محرم سنه اربع و خمیس و تسع مائه بود آن جا بودند. خبر رسید که القاص در جنگ چرکس شکست یافته شاه نظر برادر درویش محمدخان شکی و اعیان متجنده القاص مثل

استاجلو و غيره به قتل رسیده اند. خود با لشکر شکسته به حوالی طرغو، دارالاماره قرم شمخال قیتاق، آمده از آنجا عزیمت در بند نمودند. در آنجا زر به نام خود زد و والده و ملازمان اعتمادی خود، چون کهنه شاه وردی و تنبل لواحد و غيره را قلعه دار آنجا گذاشته خود به نیت مواضع حصین چون خنالتی و غيره توجه نمود و ملازمانش فوج فوج فرار نموده به درگاه خلایق پناه آمدند.

احمد بیک قورچی باشی استاجلو و غيره در آن جنگ کشته شدند و القاص با لشکر شکسته به حوالی طرغو دارالملک شمخال قیتاق افتاده از آنجا عزیمت در بند باب الأبواب نمود و در آنجا زر به نام خود زده و والده و ملازمان اعتمادی خود را چون کهنه شاه وردی و تنبل لواحد و غيره در قلعه در بند گذاشته خود به نیت آن که جایی مستحکم به دست آورده با نواب اعلی معارضه کند حرکت کرد. زن و فرزند و ملازمانش در شروانات بودند و بالتام به دست اولیای دولت قاهره درآمدند و نواب کامیاب قدغن کرد که هیچ آفریده متعرض خانه کوچ آن جماعت نشود و مردم متعهد امین تعیین فرمودند که ایشان را به سلامت از آب کر گذرانیده به سرحد آذربایجان رسانند. بنابراین، ملازمان القاص فوج فوج و جوق جوق و ایماق ایماق او را واگذاشته به درگاه عالم پناه آمدند.

جهان آرا

ثمان و ستین و تسع مائه ۹۶۸ نوروز تخاقوی ثیل، سه شنبه بیست و چهارم جمادی الثانی و هم در این سال قشلاق و ییلاق در قزوین واقع شد و ایلچیان خواندگار مقدم ایشان علی پاشا حاکم مرعش و حسن آقا قاپوچی باشی که از جمله محرمان و معتمدان بود، با هفتصد و شش

تکملة الاخبار

و در تخاقوی ثیل، بعضها سنه ثمان و ستین و تسع مائه و بعضها سنه تسع، ایلچیان خواندگار، مقدمشان علی پاشا حاکم مرعش و حسن آقا قاپوچی باشی، با هفتصد نفر مرد، در سه شنبه بیست و دوم رجب به قزوین آمدند.»

نفر، در شنبه نهم جمادی‌الثانیه به ایروان
چخور سعد رسیده در سه شنبه بیست و دوم
رجب به قزوین درآمده...»

بدین گونه ملاحظه می‌شود که تسلسل مطالب و بلکه توالی جمله‌ها و گاه الفاظ و
تعبیرات مشابه است. منتها گاهی افزایش و کاهش کلمات یا جملاتی به چشم می‌رسد که
روشن است صرفاً به قصد تغییرات صوری و ایجاد تفاوت بین دو متن صورت گرفته است. به
نحوی که هرگز نمی‌توان به تصادف و توارد این تشابه شدید و عمیق را منسوب داشت. ما
نمی‌دانیم متن نخستین چه بوده و چگونه یکی از این مورخین به تألیف دیگری دست یافته و با
دست برد و تصرف ناشیانه، به نام خود تألیفی دست و پا کرده است. ولی می‌دانیم که حتماً
انتحال و سرقتی روی داده و یکی از دیگری مطالب تاریخ را برداشته.

من شخصاً معتقدم که شاعر شیرازی کتاب قاضی کاشی را به سرقت برده و آنچه
می‌خواسته برداشته و قاضی کاشانی هم هرگز از این دستبرد خبر نیافته و تا دم مرگ هم بی‌خبر
مانده است. دلایل متعددی بر این داوری وجود دارد که اهم آنها چنین است:

۱ — براساس مندرجات جهان‌آرا، هنگامی که بایزید شاهزاده ترک وارد قزوین شده،
قاضی احمد خود ناظر جریان بوده و یک لحظه از جسارت شاه طهماسب دچار بهت و حیرت
شده. بگذارید عبارت خود او را ذکر کنیم که گویاترست:

«سبع و ستین و تسع مائه ۹۶۷ نوروز پیچی ٹیل دوشنبه سیزدهم جمادی‌الثانی، سلطان
بایزید چون به حوالی قزوین رسید، تمامی امرا و اعیان به استقبال رفته وی را در نماز عصر
چهارشنبه بیست و یکم محرم به شهر درآوردند و در میدان مجدد به ملازمت نواب اعلیٰ مشرف
شد. در آن روز، این کمینه امر غربی عجیب از کمال تأیید دولت متناهی و غایت عنایت
الهی که همواره شامل حال این دولت بی‌انتقال است به رأی العین مشاهده نموده. مجملأً سلطان
بایزید با لشکری چون سدّ سدید همه با اسلحه جنگ از تیر و شمشیر و تفنگ بر اسبان تازی
سوار و مہیای کارزار چون به میدان درآمد بندگان نواب اعلیٰ با قورچی باشی و قورچی تیر و
کمان و شمشیر به نفس نفیس او را استقبال نموده تا به میان میدان قدم رنجه داشتند.» (یک بار
لشکر دست راست و دست چپ بیگانه هاله وار احاطه آن شهریار خورشید آثار کرده اعوان و

انصار قریب دو تیر پرتاب دور مانده این ذرّه بی مقدار در خدمت شیخ علی منشار^۱ از گوشه بامی نظاره می کرد. ناگاه از مشاهده آن امر غریب لرزه بر اعضای بندگان افتاده و چند نوبت آیه الکرسی خوانده بر آن مهر سپهر تابنده دمید...»

دقت ضبط قاضی کاشانی در روز و ماه و حتی ساعت وقوع این حادثه جالب توجه است و از اصالت کار او حکایت می کند. اما عبدی بیک این واقعه مهم را به اختصار تمام نقل می کند و به تحریر سه بیتی می پردازد که شاید خود او گفته باشد:

«القصه روز چهارشنبه بیست و یکم محرم سنه ست و ستین و تسع مایه سلطان بایزید به شهر قزوین آمده در میدان جعفرآباد به تجدید صورت یافته به پای بوس همایون رسید. چنان که در این قطعه به نظم آمده:

چو سلطان بایزید قیصر روم سوی ملک عراق آمد به تعجیل
ز پابوس شه دین شاه طهماسب به فرق فرقدان افراخت اکلیل
گر از تاریخ سال و ماه پرسند بگو «شهر محرم بوده قوی نیل»

به خوبی پیداست که عبدی بیک شرحی را که قاضی کاشی بر اساس مشاهدات خود بیان داشته حذف کرده و ماده تاریخی را که ظاهراً خود ساخته بر جای آن نهاده هر چند که باز مشابهت لفظی دومتن کم و بیش مشهود است و مصراع «بگو شهر محرم بوده قوی نیل» نیز در جهان آرا آمده است و شاید آن هم منحول است.

۲ — قاضی احمد کاشانی در کتاب خود قبل از ذکر حوادث تاریخ صفویان تا سال ۹۷۲ طی فصول مختصری، از انبیای بنی اسرائیل و زندگانی پیغمبر اکرم و سلاطین ایران قبل از اسلام و سلسله سلاطین اسلامی یاد کرده و نام و نشانی از آنان به دست داده است. عبدی بیک شیرازی نیز به همین مطالب توجه کرده و در کتاب تکملة الأخبار، هر چند مختصر، به ذکر آن مطالب پرداخته است. منتها پادشاهان قرون ماضیه را در ابتدای کتاب آورده و ملوک و امرای معاصر صفویه را پس از ذکر وقایع دولت صفوی به عنوان «ذیل» درخاته. اما در این قسمتها هم باز همان شباهت فراوان در ترتیب نقل مطالب و گاه به گاه در الفاظ و تعبیرات و جملات دیده می شود. اینک نمونه ای از آن قسمت:

۱. درخصوص این شیخ علی منشار در خلاصة التواریخ قاضی احمد قمی (تصحیح احسان اشراقی، انتشارات دانشگاه ۱۳۵۹ ش) چنین آمده است: «هم در این سال [۹۸۴ ه. ق.]، در شهر ربیع الاول، شیخ علی منشار در دارالسلطنه اصفهان فوت شد. وی فقیه خوب و شیخ الاسلام آنجا بود. در اصفهان، در قبه منسوبه به امام الساجدین و قبله العابدین علی زین العابدین علیه الصلوٰة والسلام مدفون گشته.»

جهان‌آرا

ملوک‌نور و ایشان هشت نفر تا غایت بر مسند سروری نشسته‌اند.

ملک کاوس بن ملک کیومرث قایم مقام پدر او و وصی او بود. به حکم پدر، برادران که هفت نفر دیگر بودند محکوم او. اما به واسطه سفک دماء و سوء خلق اخوان از او تنفر نموده به ملک اسکندر و برادرش پیوستند.

وفاتش در سنه احدی و ثمانین و ثمان مائه ۸۷۱.

ملک جهانگیر بن ملک کاوس در قلعه نور به جای پدر مغفور نشسته میانه او و عمش اسکندر نزاعی بود و کارکیا سلطان محمد طاب‌ثراه در سنه احدی و ثمانین و ثمان مائه ۸۸۱ یک مرتبه اصلاح فرمودند. آخر در شهر سنه اربع و تسع مایه ۹۰۴ وفات یافت.

ملک کاوس بن جهانگیر به موجب ولی‌العهدی قائم مقام شده آخر در جنگ برادرش بیستون کشته شد.

ملک کیومرث بن جهانگیر، بعد از حادثه برادر، قلعه نور را ضبط نموده برادرش ملک بیستون را در آن جا راه نداد. اما آخر میانه او و برادرش بیستون جنگ شده بر دست او کشته گردید.

ملک بیستون بن جهانگیر، بعد از قتل برادران و اعمام به حکومت رسیده خواست تا تمامی رستم‌دار را به تصرف آورد. بنابراین در سنه عشر و تسع مایه ۹۱۰ لشکر بر سر کجور برده بغیر از قلعه تمامی آن الکا

تکمله‌ال‌اخبار

از بقیه ملوک گاوباره.

ملک جهانگیر بن کاوس حکومت داشت. در سنه اربع و تسع مائه وفات یافت.

ملک کاوس بن ملک جهانگیر به موجب ولی‌عهدی حاکم شد. در جنگ برادرش بیستون کشته شد.

ملک کیومرث بن جهانگیر قلعه نور را ضبط کرده بیستون را راه نداد. آخر میانه او و بیستون جنگ شد و کیومرث کشته شد.

ملک بیستون بن جهانگیر به حکومت رسید و خواست تا تمام رستم‌دار را ضبط کند. در سنه عشر و تسع مایه لشکر بر سر کجور کشید و به غیر از قلعه، تمام ولایات را متصرف شد. آخر در بیست و ششم صفر

را مسخر گردانید. آخر در بیست و ششم
 صفر سنه ثلاث عشر و تسع مایه ۹۱۳ در
 وقت مستی بر دست عورتی که قای او بوده و
 اقوامش بر دست ملک کشته شده بودند به
 قتل رسید.

سنه ثلاث عشر و تسع مایه، در آن مستی بر
 دست عورتی که قای او بود و اقوام آن
 عورت بر دست ملک کشته شده بودند
 کشته شد.

۳- در کتاب قاضی کاشانی همه جا مطالب با دقت کافی و حتی الامکان با ذکر تاریخ روز و ماه و سال آمده و پیداست که نظر مؤلف بیشتر متوجه مسائل تاریخی بوده تا مطالب ادبی و اشعار و ماده تاریخها. چنین است که با همه اختصار و فشرده گی تفصیلات دقیقی در کتاب جهان آرا آمده که سخت ارزنده است اما در کتاب تکملة الاخبار این دقت و سواس آمیز در ضبط جزئیات حوادث به چشم نمی خورد و با یک نظر به کتاب می توان تشخیص داد که مؤلف به مسائل ادبی بیشتر توجه دارد و در ضبط وقایع دقت کافی به خرج نمی دهد و از مسائل مهم به آسانی می گذرد. خلاصه وقتی پای مقایسه در میان آید، روشن می شود که مطالب نوعاً در جهان آرا مفصلتر و روشنتر بیان شده و در تکملة الاخبار مختصرتر و شتابزده تر و احیاناً مبهم تر.

با تمام این احوال نباید تصور کرد که تکملة الاخبار تلخیصی انتحال آمیز از جهان آراست و بس. بلکه طبع شاعرانه عبدی بیک شور و حالی دیگر به کتاب بخشیده و نکاتی که او از مشهودات و مسموعات خود بر کتاب افزوده تاریخ او را لطف و حلاوتی خاص بخشیده است. از این دست است مطالبی که وی درباره کتابهای منظوم خود در تلو کتاب آورده و از همه دل انگیزتر اعتراف صادقانه و مخلصانه ای که به عزل خود کرده و ماده تاریخی که برای عزل خویش ساخته و بدون شیل و پیل در کتاب آورده است.

از این کتاب ظاهراً یک نسخه در دنیا بیشتر نیست و آن نسخه ای است متعلق به کتاب خانه حاجی حسین آقا ملک به شماره ۳۸۹۰، به خط نستعلیق و ظاهراً مربوط به قرن دوازدهم. آقای احمد منزوی در «فهرست نسخه های خطی فارسی» شرحی کوتاه درباره این کتاب و محتویاتش نوشته اند (ج ۶ ص ۴۱۳۱) و براساس نوشته ایشان کتاب در سال ۹۶۷ نوشته شده و به نام پریخان خانم، دختر شاه طهماسب اول، در یک مقدمه و چهار باب.

مقدمه کتاب در معنای تاریخ است و ذکر آغاز آفرینش و باب اول در تاریخ جهان از هبوط آدم تا طوفان نوح و باب سوم از طوفان نوح تا ظهور محمد (ص) و باب چهارم از مرگ پیغمبر تا زمان خود او و این باب چهارم خود مشتمل است بر دو مقاله: مقاله نخستین از مرگ پیغمبر اکرم تا غیبت صغری و مقاله دومین در غیبت کبری و سرانجام «خاتمه در خصوصیات

نواب شاهی».

از این نسخه منحصر بفرد، میرهاشم محدث، فرزند و یادگار دوست درگذشته من دکتر جلال محدث ارموی، قسمت سلاطین صفوی و ازبکان را به خط روشن و خوانای خویش استنساخ کرد و در اختیار من گذاشت. اگر لطف فراوان او نبود، من هرگز نمی‌توانستم به چاپ این کتاب توفیق یابم. از خداوند کریم توفیق وی را مسألت می‌نمایم بجه و کرمه.

امیدوارم که این وجیزه مورد توجه ارباب دانش قرار گیرد و اهل نظر در آن به چشم لطف و عنایت نگرند و خطاهای مرا بر من بیخشایند و اگر سهوی و لغزشی دیدند بر من منت گذارند و مرا آگاه سازند. ان ارید آلا الأصلاح ما استطعت وما توفیق آلا بالله علیه توکلت والیه انیب.

دروس (شمیران) سوم مهرماه ۱۳۶۸

عبدالحسین نوائی

به نام خداوند جان آفرین
 بسم الله [و] ۱ بحمده الّذى هو مدبر الأمور وخلق النور من النور و صلى الله على النبي
 المحبور وآله الأصفياء خصوصاً أئمة المعصومين صلوات الله عليهم اجمعين.

صحيفة الثالثة

در ذکر پادشاهان عالی جاه صفویه امامیه اثنی عشر خلدت دولتهم

چو دولت کسی را شود کارساز	به دنیا و دینش کند سرفراز
همایی است دولت ز پرمایگی	به ظل خدا کرده همسایگی
خجسته سحابی است گوهرنگار	به گیتی فروزی چو ابر بهار
سعادت کسی را که یاور شود	به دین و به دنیا اش رهبر شود
سری را که شایسته باشد به تاج	دهد از در دین نخستش رواج

بر ضمائر قدسی سرائر [و] ۱ خواطر اولی البصائر روشن و مبرهن و ظاهر و باهر
 است که غرض از ابداع جهان و اختراع کون و مکان، به مقتضای مؤذای کنت کنزاً
 مخفیاً فاحببت ان اعرف، افاضه نور معرفت رب العالمین بر خاطر ارباب صدق و یقین
 است و لهذا اولین مخلوق کما مر فی مفتتح الكتاب نور مقدس مصطفوی و مرتضوی
 است. پس منصب دارالسلطنة جهان نبی الرحمن [را] ۱ که خلاصه عالم امکان است
 باشد و بعد از و مخصوص امیرالمؤمنین باشد که هم از جانب حضرت حق و هم از جانب
 پیغمبر مخصوص به امامت و ریاست کافه خلائی است و بعد از آن حضرت، این منصب

عالی علی التوالی به حضرات ائمه اثنی عشر تعلق دارد و غیر ایشان هرکس که در این امر دخل نماید جائز است و چون سلطان زمان صاحب امر علیه صلوات الله السلك المنان غائب است حق آن است که از سلسله علیه علویه فاطمیه، شخصی که قابلیت این امر داشته باشد، در میان بندگان خدای حکم امام زمان را جاری سازد و خلاق را از مزال و مضال و مضار باز آورده راهنمایی به مذهب حق اثنی عشری نماید که بر سریر سلطنت جلوس فرموده به اجرای احکام قائم آل محمد قیام نماید. همچنان که حضرت رسالت پناه صلی الله علیه وآله فرموده:

ان لنا كنزاً في طالقان لا بذهب ولا فضة بل اثني عشر الف رجل يقودهم شاب من بني هاشم على بغلة شهباء على رأسه عصا به حمراء كأني انظر اليه لعبر الفرات شعارهم الله الله. فاذا اظهر فسارعوا اليه ولو وجبوا على السلاح.

و همچنان که حضرت امیرالمؤمنین صلوات الله علیه خبر داد، و در مفتوح احوال هلاکوخان اشعاری بدان شده، در این مقام نیز مجدداً ذکر آن می شود بارها گفته ام و بار دیگر می گویم:

قال عليه الصلوة والسلام: ملك بنی عباس یسر لاعسرفیه لو اجتمع علیهم الترك والدیلم والسند والهند والبربرة والطبرستان علی ان یزیلوا ملکهم لما قدروا ولن یزیلوه حتی یستدعیهم موالیهم وارباب دولتهم وتسلط علیهم ملك من الترك ویأتی علیهم من حیث بدأ ملکهم لا یمیز بمدینه الا فتحتها ولا یرفع له رایة الا نکسها الویل لمن ناواه فلا یزال كذلك یظهر ثم یدفع الظفر الی رجل من عترتی یقول بالحق ویعمل به.

و این خبر حق است. چه همچنان که بنی عباس را ملک به آسانی به وسیله ابومسلم مروزی روزی شد و به سعی ترکان سلجوقی و دیالمه و جهد سلطان محمود غزنوی فرمانروای سند و هند و غیر ایشان زوال ملک بنی عباس صورت نسبت و عاقبة الامر به تسلط هلاکوخان ترک به اهتمام ابن العلقمی وزیر مستعصم عباسی و دیگر اعیان دولت عباسیان ملک بنی عباس زایل شد و بعد از آن ظفر از سلسله هلاکویه به هیچکس از عترت امیرالمؤمنین منتقل نگشت الا به سلسله علیه صفویه که شاه جنت مکان^۱ جهان را مسخر کرد و حق گفت یعنی به خطبه ائمه اثنی عشر و حقیقت

۱. یعنی شاه اسماعیل بنیانگذار دولت صفوی.

ایشان و بطلان اعدای ایشان قائل شد و عمل به حق کرد یعنی خارجیان و سنیان باطل. قول و العمل را برانداخت و هیچکس از سلسله سادات بنی فاطمه را این دست نداد. چه از زمانی که معاویه ملعون مستألفاً آغاز فساد کرد، سلاطین جور استیلا یافته تمکین بنی فاطمه ندادند و جمیع بنی امیه به خلاف استحقاق سلطنت نمودند و بعد از ایشان بنی عباس دم [از] استقلال زدند. با وجود آن که در زمان ایشان سلاطین آل بویه که از طایفه محقه اثنی عشری بودند سعیها نمودند نتوانستند که ملک از بنی عباس انتزاع نموده برای حضرت صاحب الزمان ضبط نمایند. چون بنی عباس مخذول شدند و مقطوع گشتند، مدتی کفار مغول تاتار در ملک استیلا داشتند تا غازان خان شرف اسلام دریافت و بعد از وی سلطان مبرور خدابنده سلطان محمد اولجایتو خان نظر تحقیق گشوده راه مذهب شیعه اثنی عشریه به عالمیان نمود. چون از عمرش مدد نبود به زودی به دارالسلام جنان رفته تا اقصای این راه حقایق انتباه نتوانست پیمود و بعد از آن خود مدتها هرج و مرج روی نمود تا قضیه صادقه جاء الحق^۱ و زهق لباطل از حجاب تواری چهره گشود و شاهد جهان آرای فقطع دابر القوم الذین ظلموا والحمد لله رب العالمین^۲ در آینه ملک جلوه نمود یعنی به صیقل شمشیر جهانگیر خان کبیر و جمشید اسکندر سریر، سلیمان آخر الزمان، پادشاه صاحبقران، مقدمه الجیش صاحب الزمان، ابوالمظفر سلطان شاه اسماعیل بن سلطان شاه حیدر بن سلطان جنید بن سلطان شیخ شاه ابراهیم بن سلطان خواجه علی بن سلطان خواجه شیخ صدرالدین موسی بن سلطان شیخ صفی الدین اسحاق بن سید امین الدین جبرئیل بن سید صالح بن سید قطب الدین بن سید صلاح الدین رشید بن سید محمد الحافظ بن سید عوض الخواص بن سید فیروز شاه بن زرین کلاه بن [سید محمد بن سید شرفشاه بن سید حسن بن سید محمد بن]^۳ سید ابراهیم بن سید جعفر بن سید محمد بن سید اسماعیل بن سید احمد بن سید محمد اعرابی بن سید محمد قاسم بن ابوالقاسم حمزه بن الأمام موسی بن جعفر الکاظم* علیه و

۱. سورة الأسرى/۸۱.

۲. سورة الأنعام/۴۵.

۳. قسمت بین دو قلاب در نسخه چاپی جهان آرا نیامده. از آن گذشته به جای کلمه «سید» که در متن حاضر آمده در جهان آرا «شیخ» ذکر شده تا فیروزشاه ولی بعد از زرین کلاه، از سید ابراهیم تا پایان همه جا لفظ «سید» تکرار شده.

آبائه الصلوة والسلام زنگ ظلمت ظلم و غبارانکار از مرآت روزگار مرتفع و منقطع گشت. مختصر این حکایت آن چنان است که چون شکوه جهانگیری از وجنات احوال این طایفه ظاهر و انواع تشیع از اطوار فرخنده آثارشان باهر بود، پادشاهان زمان همواره از ایشان ملاحظه می کردند و الله متمم نوره ولو کره الکافرون^۱ تا حضرت حق سبحانه و تعالی به الهام نصرت فرجام در خاطر ملکوت ناظر صاحبقران مذکور انداخت که از گیلان لاهیجان^۲ که به سبب حوادث دوران و طغیان سلاطین ترکمان خصوصاً رستم بن مقصود بن حسن بایندری در عهد طفولیت در آن جا توطن بلکه از قصد اعادی تحصن فرموده بود بیرون آمده روی زمین را از لوٹ و ارواث بدع پاک کرده و سکه و خطبه به نام نامی ائمه اثنی عشر مزین ساخته خلیل آسا به [تبر تبراً بت]^۳ سنیان را درهم شکند. و در آن وقت، کارکیا میرزا علی بن کارکیا سلطان محمد از سادات حسینی پادشاه آن جا بود و کمال خدمتکاری و مهمانداری به تقدیم رسانید. چون بر خیال نهضت آن اعلی حضرت اطلاع حاصل کرد، یک مرتبه الحاح کرد که هنوز اول طلوع هلال این دولت ابد پیوند است. چندان توقف فرمای تا این ماه به چهارده رسد. چه سن آن اعلی حضرت شروع در سیزده کرد [ه بود]^۴. آن دین پناه جواب فرمود که از عالم بالا مأمورم و در این نهضت معذورم و از اطراف و جوانب، صوفیان نصرت قرین که حالا به صوفیان قدیم جیلانی موسومند مبالغه در توجه نمودند. کارکیا دریافت که بیش از این آفتاب به گل نمی توان اندود. وداع آن عالی حضرت فرمود.*

و آن مؤید من عند الله در منتصف محرم سنه خمس و تسع مائه به مبارکی و طالع سعد، از موضع اردوی سامان، من اعمال دیلمان، لوای جهانگشایی برافراخته قشلاق در الگای ارجوان آستارا که اقصای جیلانات متصل به حدود طوالش حوالی اردبیل است فرمود و چون پادشاه کواکب از قشلاق جدی و دلو و حوت [به]^۴ ییلاق حمل و ثور

۱. سورة الصف/۸.

۲. گیلان لاهیجان یعنی ناحیه ای که در آن روزگاران بیه پیش خوانده می شد، در مقابل بیه پس که قسمت غربی

گیلان بود و مرکز شهر رشت. لاهیجان یعنی گیلان شرقی (بیه پیش) از آن سادات کارکیا بود و رشت

(بیه پس) از آن خاندان اسحق وند.

۳. تصحیح قیاسی. متن: تبر ابرت.

۴. تکمیل قیاسی.

سراپردهٔ احلال زد. از ارجوان به اردبیل تحویل فرموده سعادت زیارت حضرت قدسی سمات آبا و اجداد احراز فرموده از بواطن قدسیهٔ ایشان استمداد فرموده متوجه قراباغ اران شد. در آن ولا، سلطان حسین نام شخصی که دعوی فرزندانگی جهانشاه پادشاه می‌کرد، با آن حضرت ملاقات کرده در مقام غدیری بود. این معنی از الهام در ضمیر مهر تنویر خاقانی جلوه نمود. فی الفور از آن جا کوچ فرموده به چخورسعد^۱ توجه فرموده و از آن به تقوز اولام نهضت کرده در آن جا قراچه الیاس بایردلو، با وفود روملو که صوفیان صافی رای و معتقدان عرصهٔ ارادت پیمایی نبودند، به خدمت پیوستند و همچنین از هر بیشه شیری و از هر فوج دلیری که محبت آل علی در خاطر و عداوت دشمنانش در سر داشت، همچون چشمه ای که به جویها و همچون جویها که به رودخانه ها و همچنین رودخانه ها که به دریای وسیع فضا روی نهند، از اطراف محبان و موالیان یک یک و دودواز جمع ممتاز گشته بیرون می‌آمدند و با هم دمساز گشته خود را به زیر لوای اعلای آل علی می‌رسانیدند.

چون مردم قلعهٔ منتش که بر سر راه آن دیار است و صوفیان را مرور در آن جا می‌افتاد، بی‌اندامی نسبت به صوفیان کرده بودند، اول صاعقه ای که بر بدخواهان ارباب دین و اصحاب یقین خورد آن بود که بر آن ترکناز آورده اهالی آن قلعه را عرضهٔ شمشیر آبدار ساخته آن قلعه را از مال و منال پرداخته از آن جا عبور بر قاغزمان فرموده^۲ متوجه ییلاق مینک گول^۳ که سرچشمهٔ رود ارس و از دیگر ییلاقات انفس است و در آن ولا، نشیمن اویماقات استاجلو بود شدند. حمزه بیک فیج اغلی^۴ استاجلو، حسب فرمان قضا جریان، به مژدهٔ وقوع دولت تشریف همایون، میان ایشان رفته او را در خانهٔ اغلان امت چاوشلو فرود آوردند و علی الصباح جمیع ریش سفیدان و پیشوایان و جوانان و جوانمردان و صوفیان یعنی تمامی آن طایفهٔ محققان موفقه از صحبت حمزه بیک مذکور به استقبال شتافته آن اعلی حضرت را به طریقی که انصار مدینهٔ شریفه حضرت رسالت را به مدینه بردند، پای کوبان و سرودگویان به میان قوم خود برده به مقام جان سپاری درآمدند و

۱. چخورسعد یعنی ایروان.

۲. در احسن التواریخ: قاغزمان — جهان آرا: قاقزمان.

۳. تصحیح قیاسی. متن: مینک کون — جهان آرا: منکوکون.

۴. جهان آرا: فتح اغلی — اگر فیج درست باشد معرب بیک است.

نواب خاقانی چند ماه در میان ایشان توقف نمود و این خبر میان صوفیان و شیعیان شیوع یافت. بعد از آن به اتفاق آن اویماق به ساروقیای ترجان و از آن جا به ولایت ارزنجان تشریف بردند. قشون قشون صوفیان و غازیان از اویماقات روملو و شاملو و ذوالقدر از بطون روم و شام و متون مصر و دیار بکر شروع در آمدن کردند و پروانجات مشتمله بر استحضار منتظران ظهور آن اعلی حضرت که مقدمه ظهور حضرت صاحب الزمان است به هر جانب رفت و عسا کر منصوره موازی دوازده هزار نفر — موافق آنچه حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و آله خبر داده بود — جمع شدند. رای جهان آرای به یورش شروان و دفع فرخ یسار که بانی عدوان بود قرار یافت* و طایفه اویماق استاجلو خانه کوچ [و] پیرمردان و عجزه را به جانب روم روان کرده استدعای مکتوب نواب اعلی حضرت خاقانی به سلطان بایزید در باب سفارش ایشان نمودند و درجه قبول پذیرفت و خود کمر جان سپاری در میان بسته در تحت لوای نصرت افزای درآمده به مناصب علیه سرافراز شدند و توجه به جانب شروان مصمم گشت.

در سنه ست و تسع مائه از قویون اولومی آب کر را عبره فرموده به شروان درآمدند و در بالای قلعه گلستان به موضع جبانی با دوازده هزار صوفی غازی رستم دل بهمن بازوی اسفندیار آثار نزول نموده قرار گرفتند. فرخ یسار نابکار که شئامت یساریه فرخندگی از نام شقاوت انجامش برده بود و با وجود آن که از نسل یزید بن جون بود اقتدا به یزید بن معاویه کرده قصد سلطان حیدر حسینی نموده بود، با بیست هزار سوار و پیاده — عدد یزیدیان کربلا — در برابر آمد و جنگ در پیوست. غازیان حیدری در مذهب شیرشکار شمشیر ذوالفقار آثار بر یزیدیان ساسانی تبار شروان شاه نهاده فرخ یسار را با اعیان اشرار آن دیار معروض شمشیر آبدار ساختند و از خون ایشان رودها روان ساخته و از سرها و سپرهای ایشان موج و حباب برانگیختند و چون چنین فتحی دست داد، سه روز در حوالی آن جنگ گاه توقف فرموده بعد از آن به دارالسلطنه شماخی تشریف بردند و از آن جا، خلفا بیک طالش را که خادم بیک نام داشت از زبان الهام بیان نواب خاقانی به سمت خلیفه الخلفایی موسوم گشته بود با جمعی فوجی از جانبازان به طلب شیخ شاه بن فرخ یسار که از جنگ گاه به در رفته در کنار دریا جمعیتی از سپاهیان شروانی به هم رسانیده بود روان ساختند. سپاهیان شروان به مجرد استماع آن خبر متفرق

گشتند و شیخ شاه به کشتی نشسته متوجه گیلان شد و قشلاق همایون در محمودآباد مقرر گشته در آنجا امیر زکریای تبریزی کججی که سالها وزارت سلاطین ترکمان کرده بود و عمده دولت ایشان بود — بنا بر سابقه دولت ازلی که در سرشتش بود و اعتقادی که به خاندان نبوت و ولایت داشته چه او نیز از فرزندان شیخ محمد کججی* بود که دم از [ولای]^۱ اهل بیت و توسل بدان سلسله می‌زده — از طایفه باطله اعراض نموده روی به طایفه محقه نهاد و به شرف زمین بوس رسیده منصب وزارت یافت و نواب صاحبقرانی او را «کلید آذربایجان» خواندند و بعد از آن باکویه را حصار^۲ کردند.

چون امیر زکر با اختلال احوال بایندریه و شوریدن ملک ایشان به ذروه عرض رسانید فتح آذربایجان را اهم دانسته از سر قلعه برخاسته^۳ به آذربایجان آمدند و به صوب نخجوان نهضت فرمودند و پیری بیک قاجار که از کمال بهادری او را توزقوپارون^۴ گفتندی به منقلای روان شد. از آن جانب، حسن آقای شکر اغلی که خود را کم از رستم و اسفندیار نمی‌دانست به قراولی به آمده بود. در گرمادز تومان بیشکین^۵ چون خبر آمدن پیری بیک قاجار شنید بگریخت و به لشکر الوندبیک بن یوسف که پادشاه آذربایجان بود پیوست و خبر رسانید که اینک شاه رسید و منقلای نزدیک شد.

القصة الوندبیک لشکر جرار کراری که داشت برآراسته در موضع شرور تومان نخجوان جنگ سلطانی واقع شد و اعظم امرای بایندری چون قارچقای محمد و لطیف بیک و سیدی غازی بیک احفاد پیلتن بیک*، با هشت هزار سوار نامدار، به قتل آمدند و الوندبیک جان به تک پا بیرون برده به دیار بکر گریخت و وریات جلال به دارالسلطنه تبریز درآورده نواب کامیاب خاقانی کشورستانی در عین کامرانی بر تخت جهانبانی نشستند* و خطبه و سکه به القاب همایون مزین گشت و کان ذلک فی سنة سبع و تسع مائه. منصب امیرالأمراپی به حسین بیک لله شاملو و صدارت به قاضی

۱. تصحیح قیاسی. متن: دم از اولاد اهل بیت.

۲. حصار به معنای محاصره.

۳. جهان‌آرا: فرمان به محاصره قلعه باکو فرموده در اندک وقتی به حیز تسخیر درآمد و از آنجا به تسخیر قلعه گلستان فرموده.

۴. جهان‌آرا: توزقیرن.

۵. متن: در گرمادز تومان مشیکی — بیشکین همان است که امروز مشکین خوانده می‌شود.

شمس الدین گیلانی که در گیلان معلم نواب خاقانی بود و در این اسفار در رکاب ظفر انتساب بود مفوض گشت و آن زمستان قشلاق در تبریز واقع شد و از صونگ^۱ ترکمانان لشکر معمر شد. تبرائیان، علی رغم مخالفان، غلغله تبرّا به فلک اطلس رسانیده شیاطین انس را به رجوم طعن و لعن از پیرامون سماوات سمات رماندند.

بیت

از تبریزین تبریایی بت ستنی شکست همچنان کاز ضرب ابراهیم نقش آزی
و این دولت هیچ پادشاهی را میسر نشده بود. در زمان بنی امیه، مختار بن ابی عبیده ثقفی شمشیر به قتل یزیدیان کشید و عبیدالله بن زیاد و عمر بن سعد و شمر ذی الجوشن و سایر خوارج قتله شهدای کربلا را کشت. اما دفع عبدالملک بن مروان که پادشاه زمان بود نتوانست کرد تا حضرت امام زمان علی بن الحسین زین العابدین را بی مزاحمی جلوس بر سریر سلطنت میسر باشد. لهذا به اندک روزی به شهدا پیوست^۲ و ابومسلم مروزی که برای اهل بیت شمشیرزد- اما ملک برای بنی عباس گشود کوشش او برای ائمه معصومین نبود و جایزه اش از آل عباس آن بود که ابوجعفر به مکافات آن جان سپاریها پاره پاره اش کرد و از سلاطین عجم معزالدوله احمد بن بویه دیلمی، با وجود آن مکنّت و عظمت که برادران و برادرزادهایش هریک در مملکتی پادشاه بودند و خودش بر خلیفه بغداد مستولی و مسلط بود، در ربیع الثانی سنه اثنی و خمسين و ثلث مایه، خواست تا کلماتی که به طریق کنایه لعن ملاعین از آن معلوم شود بر در مساجد نقش کند مقدورش نبود. آخر همین دو کلمه قرارداد که لعن الله الظالمین لآل محمد من الأولین و الآخرین. این قدر نوانست که لعن معاویه صریحا کردند و سلطان محمد خدا بنده که بر تخت هلاگوخانی نشسته بود که بنی عباس را برانداخته بود، در شهر سنه تسع و سبعمائه فرمان داد تا سکه و خطبه به اسامی دوازده امام مزین سازند در بسیار جا از جمله اصفهان در پیش نرفت و اهالی اصفهان قبول نمی کردند تا سنه عشر و سبع مائه بیست هزار سوار می خواست که بدان جا فرستد و متمرّدان را تأدیب کند که بعد از زحمت بسیار مقدم سنیان [را]^۳ که ملا ابواسحاق بود گرفته به اردوی او آوردند. یک مرتبه سرسختی

۱. صونگ به معنای ضبط و مصادره اموال است.

۲. مختار در سال ۶۷ در جنگ با مصعب بن زبیر کشته شد.

۳. تکمیل قیاسی.

اصفهانیان تخفیف یافت. اما چنان که باید به راه نیامدند و چون سلطان محمد سنهٔ سبع عشر و سبع مایه درگذشت، این مدعا در آن دیار و محال متمرده قرار یافت و در زمان سلطان ابی سعید خود سعی سلطان محمدی ضایع شد و سلطان حسین میرزای گورکانی خواست که اسامی دوازده امام در خطبه ذکر کند، هجوم عام به مرتبه ای رسید که میر-سید علی قائنی را از منبر به زیر کشیدند.* [اما در عهد] نواب کامیاب خاقانی فردوس مکانی ابوالمظفر شاه اسماعیل الصفوی الموسوی الحسینی این توفیق شد که سکه و خطبه به نام ائمه هدی مزین ساخت و غلغلهٔ تبرا در گنبد فیروزه گون فلک انداخت و مذهب حق شیعهٔ امامیهٔ اثنی عشریه را که در زمان ائمهٔ معصومین در لباس تقیه مستور بود ظاهر و شایع گردانیده شمشیر خوارجی کش^۲ برافراخت و روی زمین از متمردان برداخت و این مذهب آن چنان رواج گرفت که حال به دولت شاه دین پناه ابوالمظفر شاه طهماسب در ممالک غیر محروسهٔ آن حضرت نیز بی مزاحمی معمول است. چنان که در هندوستان پادشاه نظام الملک* و سپاهی و رعایای او این مذهب دارند و چون حکایت ایام شاه دین پناه بعد از این مسطور خواهد شد، رونق این مذهب از آن جا معلوم خواهد شد.

بیت

تا جهان را بقاست جاهش باد همه آفاق در پناهش باد
القصه ریایات جلال در بهار این سال برای گوشمال علاء الدوله متوجه ارزنجان شدند و از راه اله تاق به ترجان فرمودند. الوند چون تبریز را خالی یافت به تبریز آمده از آن جا به اوجان آمده چون این خبر به اردوی معلی رسید، در روز متوجه آذربایجان شدند و از حوالی قلعهٔ ماکویه با فوجی از بهادران ایلغار فرمودند. الوند چون واقف شد از اوجان به همدان و از همدان به بغداد گریخت و دیگر روی دولت ندیده قشلاق همایون در تبریز شد و در اوایل بهار متوجه تسخیر عراق عجم شدند. سلطان مراد بن یعقوب در آن زمستان در دیلجان^۳ قشلاق نموده بود. از قشلاق بیرون آمده با هفتاد هزار سوار داعیهٔ مصاف داشت. در صبح دوشنبه بیست و چهارم ذی حجهٔ سنهٔ ثمان و تسع مائه در صحرای

۱. تکمیل قیاسی.

۲. خارجی یا خوارجی اصطلاحاً به معنای سنی بوده است.

۳. همان ناحیه ای که امروز به دیلجان شهرت دارد بر سر راه قم به اصفهان.

الমে قولاقی^۱ قتال صعب دست داده گوزل احمد بایندر که امیرالامرا بود، با ده هزار کس از لشکر سلطان مراد نامراد به قتل آمدند و اسباب و اموال بی نهایت نصیب غازیان شد و بالکلیه سلطنت از طایفه بایندریه در عراق و آذربایجان و توابع به سلسله علیه صفویه منتقل گشت. الحمد لله الذی صدق وعده ونصر عبده واعز جنده. تاریخ این فتح «حظ» است.

بعد از آن نامراد^۲ به شیراز رفت و رایات نصرت آیات تعاقب او فرمودند و در این نهضت کرمان به تصرف درآمد و به خان محمد استاجلو شفقت فرمودند و او با ششصد نفر سوار متوجه آن جا گشته محمود بیگ ترکمان، با آن که دو هزار جوان داشت، آن جا را گذاشته به خراسان گریخت و نوروز سیچقان ثیل در فارس تشریف داشتند و در شبۀ سوم ربیع الثانی سنۀ تسع و تسع مائه نزول اجلال به دارالملک شیراز واقع شد. خطبای کازرون به علت تسنن مأخوذ و مقتول شدند^۳ و ایالت شیراز را به الیاس بیگ مشهور به کچل بیگ حاجیلر ذوالقدر شفقت فرمودند و از آن تاریخ شیراز مقر طایفه ذوالقدر شد و در غره جمادی الثانی از آن جا مراجعت فرموده به مدینه المؤمنین قم تشریف آورده قشلاق در آن جا گرفتند.

و چون حسین کیای چلاوی حاکم خوار و سمنان و دماوند و فیروزکوه را عصیان ظاهر شده الیاس بیگ ایغوت اغلی حاکم ری را به قتل آورده بود، رایات جلال در دوازدهم رمضان از راه دیر و کاج به ری فرموده از آن جا به قلعه گل خندان که در تصرف چلاویان بود، تشریف بردند و در [دوروز]^۴ آن قلعه مفتوح شد و آن جا و دماوند قتل و غارت یافتند. در آن ایام، قاضی محمد کاشی در صدارت با مولانا شمس الدین شریک شد و در یازدهم شوال، قلعه فیروزکوه را محاصره نموده بعد از پانزده روز علی کیای ضیمان دار — کوتوال آن جا — به درگاه فلک اشتباه آمده قلعه را بسپرد و اردوی

۱. متن: امله بلاغی.

۲. شاه اسمعیل خالوزاده خود سلطان مراد را «نامراد» می خواند.

۳. جهان آرا: «خطبای کازرون را که بسیاری صاحب مکنّت و ثروت بودند به علت تسنن به قتل آوردند.» (ص ۲۶۸).

۴. تصحیح قیاسی. متن: دردوز — اسمعیل روز نهم رمضان از قم به قصد قلعه حرکت کرد و روز ۲۹ رمضان به کنار قلعه رسید و روز عید فطر فتح صورت گرفت (احسن التواریخ ص ۱۰۲ — ۱۰۳).

کیهان‌پوی، از راه حبله رود^۱ به پای قلعه استاکه حسین کیای چلاوی و مرادبیک جهان‌شاهی در آن‌جا بودند رفته حصار کردند. بعد از یک ماه آب قلعه را انداختند. بالضروره حسین کیا، غره ذی حجه با رفقا بیرون آمد. غازیان دشمن شکار مرادبیک را به واسطه عبرت کباب کردند و حسین کیا را در قفس کردند. وی خود را بکشت و جسدش را در قوه ساوخ بلاغ^۲ بسوختند و وقتی که در پای قلعه بودند، محمدحسین میرزا پسر سلطان حسین میرزای گورکان از پدررنجشی کرده التجا به درگاه جهان‌پناه آورده کیاسلطان حسن برادر کارکیا میرزا علی به درگاه فلک اشتباه آمده مقضی المرام به الکای خود رفت.

و در این سال، «نامراد» به بغداد رفت و مرادبیک بایندر حاکم یزد آن‌جا را به وزیر خود سلطان احمد ساروقی^۳ سپرده با کوچ و متعلقان به هرات رفت و از دیوان اعلی یزد را به تیول حسین بیک لله که مشهور به لله بیک بود ارزانی داشتند. وی جوقه بیک نام مردی را به داروغگی آن‌جا فرستاد. سلطان احمد او را استقبال نموده در خدمت و ملازمت تقصیری نکرد و چون چند روزی برآمد، سلطان احمد جوقه بیک را در حمام بکشت و پیاده‌ای چند به هم رسانیده و یزد را ضبط کرد و رئیس محمد کره که در ایام فترات بایندریه در ابرقوه استقلال یافته بود به محاصره یزد رفت و بعد از ایامی آن‌جا را بگرفت و سلطان احمد و ملازمانش را بکشت و اقتدار یافت و کان ذلک فی سنة عشر و تسع مائه.

رایات جلال، بعد از رفع حسین کیا [به] ییلاق تخت سلیمان فرموده یراق قشلاق را در اصفهان گرفتند و در آن قشلاق، استیصال میرمیرانیه و اقوام شد. در بیست و چهارم جمادی الثانی به محاصره یزد در حرکت آمدند. اصل شهر را بعد از بیست روز گرفتند و بعد از بیست روز دیگر قلعه را، بعد از آن قتل عام کردند و کره را در قفس محبوس ساختند و چون در آن ایام، میرکمال الدین حسین صدر از جانب سلطان حسین

۱. نصیح قیاسی براساس احسن التواریخ ص ۱۰۷ — متن: میلرود.

۲. در جهان‌آرا به غلط «قومه» ضبط شده و در احسن التواریخ چنین آمده: متوجه ری و ساوخ بلاغ شدند و در منزل ایوان رأس الوادی که به کیودگنبد مشهور است حسین کیای چلاوی به زخمی که بر خود زده بود کالبد را پرداخت (ص ۱۰۸).

۳. احسن التواریخ: ساروقی — جهان‌آرا: سلطان احمد.

میرزای گورکان به رسالت آمده خاطر اشرف را از آن ممر غباری روی داده بود*، از آن جا، ایلغار به طبس گیلکی برده در چهارشنبه دوم شعبان قتل فرموده هفت هشت هزار کس بکشتند و مراجعت به یزد فرموده الیاس بیک مشهور به کچل بیک ذوالقدر حاکم شیراز را بنا بر گناهی که کرده بود بکشتند و ایالت یزد به لله بیک قرار یافت.

و در چهارشنبه بیست و ششم شعبان به اصفهان تشریف آوردند. محمد کره در راه خود را کشته بود. جسدش را به اصفهان آورده* با تمامی متعلقان ذکوراً و انثاء در شوال این سال بسوختند و هم در آن ولا، غازیان ذوالقدر ابرقوه را که در تصرف رئیس عیسی^۱ عم زاده محمد کره بود گرفتند و او را در شیراز به قتل آوردند. قاضی میرحسین میبیدی در یزد مقتول شد* و در آن قشلاق، ایلچی سلطان بایزید عثمانی پادشاه روم به درگاه فلک اشتباه آمد و بعد از نوروز بارس ثیل که پنج شنبه هفدهم شوال بود، اردوی معلی به ییلاق سورلق و تخت سلیمان تشریف بردند و در سنه احدى عشر و تسع مائه پرسش حصار طبرسران شروان و قضیه سلطان حیدر به دده بیک ذوالقدر که قورچی باشی بود مرجوع گشته جمعی بدین علت از منافقان به قتل آمدند^۲ و ایالت شیراز چند روزی به منصور بیک افشار حواله شد.

چون سلیمان بیک ذوالقدر مغضوب گشته به یاسا رسید، قشون ذوالقدر را به امت بیک ساروشیخلو ذوالقدر لطف فرموده او را «سلطان خلیل» ملقب ساختند و ایالت شیراز را به وی ارزانی داشتند. قشلاق همایون در طارم عراق عجم مقرر شد و رایات ظفر آیات عزیمت یورش گیلان بیه پس که در آن وقت به تصرف امیره حسام الدین پدر امیر دوباج بود مصمم فرمود. آخر به شفاعت شیخ نجم زرگر گیلانی که از مقربان درگاه فلک اشتباه خاقانی بود از سر قصد آن جا در گذشته و به موضع زرگر ذوالنون^۳ کش که معسکر ظفر اثر بود مراجعت واقع شد و چلپان بیک خلخالی حاکم طارم به یاسا رسید. و در توشقان ثیل، اردوی معلی ییلاق سلطانی و قیدار فرموده شکارکنان به

۱. جهان آرا: عینی - متن: رئیس غیبی.

۲. احسن التواریخ: خاقان... حکم کرد که هرکه با مخالفان به جنگ سلطان حیدر رفته باشد به قتل آورند و پرسش آن را به ابدال بیک دده... رجوع فرمود (ص ۱۱۸).

۳. چندین آبادی به نام زرگر در ایران من جمله در اردبیل و اهر و قزوین وجود دارد ولی به نام زرگر ذوالنون کش جایی نیافتم. در متن این کلمه به صورت: زلردالتون کش آمده.

آذربایجان فرمودند و قشلاق در خوی واقع شد و عساکر منصوریه دفع صارم بیک کرد که به قطع طرق اشتغال داشت مأمور شدند. اگراد خود را به راسیات جبال و عقببات مستحیل الایصال کشیدند و عبدی بیک شاملو و ساروعلی مهردار تکلودر آن معرکه کشته شدند و کان ذلک فی سنة اثنی عشر و تسع مائه.*

و بعد از آن، در لوی ئیل، چون خبر علاءالدوله ذوالقدر به مسامع علیه رسید یورش الکای او مصمم گشت. اول اعلان امت چاوشلو استاجلورا به طریق رسالت نزد او فرستادند. وی مشارالیه را در دریاچه کورگولی محبوس ساخت. وی دو سال محبوس بود تا شبی نواب اعلیٰ حضرت خاقان را به خواب دید که با او گفت که بر آب زن و به شاه از آب بیرون آمده خود را به ما رسان. او همچنین کرد و خلاص شد و به درگاه جهان پناه آمد و قریه یزیدکان^۱ خوی از آن تاریخ به سیورغال او و اولادش شفقت شد. القصه بعد از رفتن اعلان امت، رایات جلال از حدود قیصریه روم عبور فرموده و دده بیک را منقلای لشکر فرمودند. او به خلاف حکم، نهرجهان را عبره نموده نزول کرد. ذوالقدران علاءالدوله شب بی خبر بر سر او ریخته و او را شکستند و او باز از آب گذشته قرار گرفت و چون رایات نصرت آیات به معرکه جدال رسیدند و بر حال مطلع شدند یک دو منزل پیش رفته در پای کوه آق چاقشاق^۲ نزول اجلال فرمودند. چون عقببات سخت و بیشه های پردرخت بود، بعضی اولکای او را غارت کرده قلعه خربرت را که در تصرف ذوالقدر بود جبراً قهراً گرفته معاودت فرمودند و کان ذلک فی سنة ثلث و عشر و تسع مائه.^۳

و در آن ایام، امیربیک موصولو، که اباً عن جد میر و میرزاده آن طبقه بود و بعد از واقعه الوند بر دیار بکر استیلا یافت، با ایل و الوس خود به درگاه جهان پناه آمد و به مراجع خسروانه سرافراز شد و در جرگه امرای عظام درآمد. از جمله تنسوقاتی که نمود لعل دوه گزی بود که مشهور است.*

۱. در متن: یزدکان — جهان آرا: نزدکان؟ و درست همان صورتی است که در متن آورده ام (رک فرهنگ آبادیهای ایران ص ۵۰۱).

۲. متن: آق چاقشاق.

۳. خواندمیر در کتاب خود نوشته که بین شاه اسماعیل و علاءالدوله سه روز جنگ اتفاق افتاد و حسن بیک روملو از این سخن اظهار تعجب نموده است. آنچه محقق است این که علاءالدوله گریخته و جنگی روی نداده و به همین جهت شاه اسماعیل او را «آلادانه» لقب داده (رک احسن التواریخ روملو).

و در این سال، ایالت دیاربکر به خان محمد بن میرزابیک استاجلو که پدر بر پدر میرآن طایفه بود مفوض شد و او را در آن ولایت فتوحات گوناگون دست داده آن ولایت را به ضرب شمشیر مصفی ساخت. از جمله علاءالدوله ذوالقدر لشکری به سرداری پسرش قاسم بیک که او را از غایت بهادری ساروقیلان گفتندی بر سر وی روان داشت. در وقتی که او در هرزین قشلاق کرده بود مخالفان با عدد و عده بی عدد با او جنگ کردند. با وجود قلت اعوان به نیروی دولت قاهره شاه جنت مکان غالب آمده ساروقیلان و پسرش را بکشت و سایر اقوام و اعیان ذوالقدر در آن معرکه به قتل و اسر سر و تن در نهادند و سرهای ایشان در قشلاق خوی به درگاه معلی آوردند. نوبت دیگر علاءالدوله پسران خود کورشاهرخ و احمد بیک را با چهارده هزار سوار بدفع خان محمد فرستاد. پیش از آن که تلاقی فریقین دست دهد، سگان هر دو اردو متوجه یکدیگر شدند. آخر سگان اردوی استاجلو به سگان ذوالقدر غالب آمدند. خان محمد این را به فال نیکو گرفته دل بر ظفر بست و جنگ درگرفت. خان با فوجی در کمین رفت. لشکر ذوالقدر به اندک غلبه ای که کردند به کسب کسب پرداختند. خان و رفقا از کمینگاه بر وی تاختند و شمشیر در ایشان نهادند. اولاد علاءالدوله با سردار او یماقشان کشته شدند و سرهای ایشان را به درگاه جهان پناه فرستادند.^۱

و در سنه اربع عشر و تسع مائه موافق ثیلان نیل، نواب کامیاب جنت مکان عزیمت تسخیر عراق عرب فرمودند و بیلاقات همدان معسکر همایون گردید و در آن جا، سرهای مخالفان ذوالقدر به درگاه رسید و در آن جا منصب وکالت به میر نجم زرگر گیلانی مفوض شد و بر ضمن احکام، مهر بر بالای مهر امرا زده^۲ مدار بر حساب نهاد و امرای ترک را در امور مالی دخل نداد و در امور ملکى هم عمده شد و هم از آن جا حسب الحکم جهان مطاع، خلیل یساول خلعتهای فاخر جهت باریک بیک پرناک والی بغداد برده او را به ایلی دعوت کرد و باریک او را تعظیمات نمود. ابا اسحق شیره چی خود را به پایه سریر اعلی فرستاده صورت حال در اخلاص و اطاعت خود عرض کرد.

۱. درخصوص این جنگها و شمار و نام پسران علاءالدوله که در این محاربات کشته شدند رجوع شود به

احسن التواریخ از صفحه ۱۲۵ تا ۱۲۸ و ۱۳۸ تا ۱۴۱.

۲. جهان آرا: در پشت احکام مهر بر بالای [مهر] امرا زد. (ص ۲۷۱)

شاه جنت مکان فرمودند که ما وقتی او را صادق می‌دانیم که بی تأمل به خدمت ما آید. ابواسحق عود نموده این سخن بدورسانید او از این سخن متوهم گشته در مقام عصیان درآمد. اولاً تاج انداخت* و ثانیاً سید محمد کمونه را که نقیب النقباء عراق عرب بود گرفته در چاه سیاه^۱ مقید کرد و آذوقه بسیار به حصار درآورده به متانت حصار مغرور شد. چون این خبر به مسامع جلال رسید، لله بیک را منقلای ساخته لوای کشورگشایی را بدان صوب معطوف ساخت. باریک قرار بر فرار داد و بغدادیان سید-محمد را از زندان بیرون آورده خطبه و سکه به نام همایون او کردند و رایات نصرت آیات در بیستم جمادی الثانی به بغداد درآمد در چهارباغ پیربداد نزول اجلال فرمودند و هم در آن ایام به دولت زیارت عتبات عالیات رسیدند. بعضی از آن به تاخت اعراب غزیه^۲ که همیشه اهالی آن دیار از ایشان در زحمت بودند نهضت فرمود و آن جماعت را به سیاست شاهانه متقاعد ساختند و در آن بادیه به نفس نفیس شکار شیر فرمود و آن شکار را مخصوص خود ساخته بر دیگران قرق کردند.^۳

و چون از آن جا تشریف به بغداد آوردند، دارایی آن جا را به خلفایک طالش امیردیوان مخصوص فرموده تولیت عتبات سدره مرتبات به سید محمد کمونه ارزانی داشتند و او را رتبه امارت داده طبل و علم و خیل و رقم مزید فرمودند و رایات جلال از آن جا متوجه تسخیر خوزستان و قلع و قمع مشعشعیان که غالی مذهب بودند^۴ شدند و در اثنای راه میرنجم گیلانی و بیرام بیک قرامانی به تاخت الوس شاه رستم عباسی مأمور شدند و لوای کشورگشای به صوب حویزه نهضت فرموده آن جا را به حوزه تصرف درآوردند و استیصال طایفه مشعشعیه کردند و از راه کوه گیلویه به شیراز فرمودند و قشلاق در آن جا واقع شد و در آن وقت اخی بیک که برسالت نزد حاکم لار رفته بود با پیشکش میرعلاء الملک حاکم آن جا به درگاه معلی آمد و هم در آن جا، امیر یاراحمد خوزانی اصفهانی و مولانا شمس [اصفهانی]^۵ منصب وزارت و استیفا یافتند.

۱. احسن التواریخ: چاه — جهان آرا: سیاه چاه.

۲. جهان آرا: غزنه — شاید اعراب عنیزه باشد که به شرارت شهره‌اند.

۳. جهان آرا: شکار آن جانور قرق شد و هرکه خبر آن به سمع آوردی اسبی با زین گرفت (ص ۲۷۲).

۴. درخصوص مشعشعیان و عقاید ایشان رجوع شود به مجالس المؤمنین قاضی نورالله (ج ۲ ص ۳۹۵ اسلامیة ۱۳۵۷ق) و تاریخ پانصد ساله خوزستان از سید احمد کسروی تبریزی.

۵. تکمیل از جهان آرا.

و چون بهار یونت ٹیل شد، آهنگ عراق فرمودند و در صفر سنهٔ خمس عشر و تسع مائه، قاضی محمد کاشی که صدارت با امارت جمع داشت^۱ و حکومت یزد و کاشان و بعضی اوقات شیراز نیز بدو متعلق بود، بنا بر عداوت میرنجم گیلانی، به قتل رسید.* و هم در آن چند روز، ابدال بیک دده ذوالقدر را که حکومت قزوین و ساوخ بلاغ و ری و خوار داشت از امارت عزل فرموده الکای او را به زینل خان شاملو شفقت فرمودند و منصب صدارت من حیث الأنفرد به میر سید شریف الدین علی بن سید تاج الدین علی بن میر مرتضی بن میر تاج الدین علی استرآبادی الأصل شیرازی المحتد که از جانب پدر از سلک احفاد داعی صغیر محمد بن زید والی مازندران و از جانب مادر از ابناء امیر شریف جرجانی علامه^۲ بود تفویض رفت. بعد از آن، اردوی کیهان پوی به آذربایجان آمده چند روز در تبریز توقف فرمودند و لله بیک شاملو را از امارت دیوان عزل نموده، منصب امارت دیوان به محمد بیک استاجلوشفقت فرموده ملقب به چایان سلطان ساختند و او سابقاً سفره چی بود و میرنجم گیلانی، در موضع خامنهٔ ارونق، به مرض ذات الجنب وفات یافت و میر یار احمد خوزانی به جای او وکیل گشته ملقب به میرنجم ثانی شد و قشلاق در خوی فرمودند.

و در اثنای زمستان، یورش شروان روی نمود. شیخ شاه بن فرخ یسار پناه به قلعهٔ بیقر برد و باقی کوتوالان قلاع با کویه و شابران به درگاه جهان پناه آمدند و مستحفظان قلعهٔ دربند باب الأبواب مخالفت نمودند. رایات ظفرنگار بدان صوب حرکت کردند و یار احمد آقا و محمد بیک و کوتوالان آن جا، بعد از چند روز که کار بر ایشان تنگ شد، به پایهٔ سریر خلافت مصیر آمدند و آن قلعه نیز مفتوح شد. حکومت آن جا به منصور بیک و سایر شروانات که فتح شده بود به لله بیک مرجوع شد و نعش حضرت سلطان حیدر از طبرستان نقل دارالارشاد اردبیل فرمودند و رایات نصرت آیات به قراباغ آمده قشلا میشی نمودند و در بهار قوی ٹیل متوجه ییلاق خرقان عراق شدند.

۱. احسن التواریخ: قاضی محمد کاشی... و خونهای ناحق ریخته و به انواع فسوق اقدام نموده بود... — جهان آرا: قبایح اعمال قاضی محمد... ظاهر شد و عداوت امیر نجم علاوهٔ آن گردید.

۲. یعنی میر سید شریف جرجانی متولد در ۷۴۰ و متوفی در ۸۱۵ از بزرگان علمای اسلامی که مدتی در شیراز نزد شاه شجاع بود و سپس تیمور او را به سمرقند برد.

و در سنه ست عشر و تسع مائه، چون خبر تاخت ازبکان به کرمان قرع سمع اشرف شده بود، قاضی نورالله انسی برادرزاده قاضی عیسی صدر یعقوبی و نوبتی دیگر شیخ محیی الدین احمد مشهور به شیخ زاده لاهیجی را به رسالت نزد شیشه خان اوزبک فرستادند و او را از آن حرکت منع فرمودند و او در دفعه آخر امیر کمال الدین حسین ابیوردی را به درگاه معلی فرستاده در صحیفه خود اظهار غرور کرده بود.^۱ این معنی بر خاطر اشرف گران آمده از ییلاق متوجه خراسان شدند. چون به دامغان رسیدند، احمد-سلطان داماد شیشه خان از آن جا و خواجه احمد قنقرات حاکم استرآباد فرار کردند و همچنین اکثر ولایات خراسان از اوزبکان خالی گشته داروغگان دیوان اعلی مقرر شدند و نواب خاقانی فردوس مکانی به شرف زیارت سده سدره مرتبه علیه و روضه رضیه رضویه علی مشرفها السلام والتحیه مشرف گشته از آن جا متوجه سرخس شدند و شیشه خان در اواخر رجب، در عین طریقه محترقه، از هرات متوجه مرو شد و دانا محمد افشار با لشکر جرّار به منقلای روان گشته در نواحی موضع طاهراباد به فوجی از اوزبکان دچار شد و اوزبکان را شکسته تا در حصار فرو دوانیدند^۲ و متعاقب آن اردوی اعلی رسیده مرو را محاصره فرمودند. چون در جنگ حصار فایده ای نبود، روز چهارشنبه بیست و هشتم شعبان از دور شهر برخاسته^۳ از پل نهر محمودی که تا شهر سه فرسنگ است عبور کرده نزول فرمودند و در پنج شنبه در آن جا توقف واقع شد. مصحوب معتمدی کتابتی مشتمل بر سرزنش شیشه خان ارسال رفت و صباح جمعه به جانب تلختان^۴ کوچ فرمودند. امیربیک موصول را که به امیرخان ملقب شده بود در دهانه آن پل گذاشته مقرر آن که هرگاه سیاهی مخالفان نمایان شود مقید به جنگ نشده خود را به اردوی معلی کشد. شیشه خان از آن تعبیه ها غافل، با پانزده هزار سوار از حصار بیرون تاختند. فرار امیرخان را نیز حمل بر ضعف نموده از پل نهر محمودی عبور کرده فی الفور ریات جلال [به جانب]^۵ عود نموده بر او تاختند و جنگ درگرفت. از صباح تا وقت زوال قتال صعبی دست داد و شیشه خان مضطرب گشته با پانصد سوار خود را به درون محوطه خرابه انداخت که شاید

۱. احسن التواریخ: دانه محمد به تیریکی از اوزبکان شربت شهادت چشید (ص ۵۴).

۲. متن: برخاسته.

۳. این کلمه در احسن التواریخ نیامده و در جهان آرا چایی به صورت: تلخستان ذکر شده.

۴. در متن چنین آمده و ظاهراً زائد است. جهان آرا: ریات جلال عود نموده.

راه بیرون شدی به دست آورد. برون سلطان تكلو و دیگر غازیان بر او هجوم نمودند. اوزبکان متلاشی گشته بر سر هم افتادند. شبیه‌خان در آن ازدحام در زیر دست و پا هلاک شد. غازیان ظفر فرجام سر او را بریده به نظر اشرف درآوردند و نواب کامیاب فردوس جناب به درون آن محوطه درآمده تماشای مقتولان اوزبک فرمودند و اکثر سرداران اوزبک چون جان وفامیرزا و قنبر بی گرفتار شده به قتل رسیدند و خواجه محمود ساغرچی وزیر شبیه‌خان که شیعه مذهب بود، از مرو کلید شهر را به درگاه فرستاده به عنایت شاهی اختصاص یافته در سلک وزرای دیوان اعلی درآمده تاریخ آن واقعه «فتح شاه دین پناه» است.^۱

بعد از فتح، ریایات عظمت و جلال به دولت و اقبال به دارالسلطنه هرات تشریف آوردند و قشلاق فرمودند و حکومت آن‌جا به لله‌بیک و حکومت مرو به دده‌بیک قرار یافت و شیخ الاسلام هرات یعنی سیف الدین احمد بن یحیی بن مولانا سعدالدین تفتازانی به سبب تسنن کشته شد* و میرزا سلطان اویس بن میرزا سلطان محمود ابی سعیدی مشهور به «خان میرزا» به خدمت آمده نوازش یافت و به حصار شادمان که الکای او بود رفت.

و در پیچی ثیل سنه سبع عشر و تسع مایه ریایات جلال عازم تسخیر ماوراء النهر شده میمنه و فاریاب مضرب خیام نصرت ارتسام گشت. سلطانان و خانان اوزبک از در شفاعت درآمده ارکان دولت قاهره سیما خواجه محمود وزیر را شفیع ساختند تا عبور [از] آب آمویه موقوف گشته بلخ و اندخود و شبورغان و چیچکتو و میمنه و فاریاب و مرغاب و غرجستان را به بیرام‌بیک قرامانلو که همشیره نواب جنت‌مآب در خانه او بود ارزانی شد و اردوی معلی از خراسان به عراق تشریف آوردند.

چون در آن ایام، قریب پانزده هزار تكلو در روم خروج نموده با امرای روم مکرراً جنگ کرده بودند و در حدود ارزنجان، قافله‌ای را غارت کرده اهل آن را که قریب پانصد کس بودند کشته بعد از آن روی به درگاه معلی نهاده بودند، در شهریار عراق، سرداران ایشان را سیاست فرموده و آن جماعت را به امرای قسمت فرمودند که در ملازمت

۱. درخصوص فتح هرات و ورود قلیجان‌بیک بمشرف و وصول شاه اسماعیل، شرح دقیق و دلپذیری در کتاب بدایع الوقایع تألیف محمود و اصفی آمده است (مسکو، ۱۹۶۱) از صفحه ۵۷-۱ به بعد.

ایشان باشند و قشلاق در قم شد.

سید عبدالکریم و آقا محمد روزافزون حکام مازندران به درگاه گیتی پناه آمده مقررى آنجا را به مبلغ سی هزار تومان مقطع دادند و امیر سید شریف ترک صدارت کرده به زیارت عتبات عالیات رفت و آن منصب به سید عبدالباقی نعمة اللهی که در دارالعباده یزد بر سریر هدایت متمکن بود حواله رفت و برای تهنیت فتوحات، ایلچیان سلاطین اطراف چون ایلچی قانصو پادشاه مصر و شام و سلطان بایزید پادشاه روم به درگاه آمدند.

و هم در این سال، سلطان سلیم عثمانی بر پدرش سلطان بایزید و برادرانش تسلط یافته بعضی را از میان برداشت و بر تخت نشست و سلطان مراد بن احمد از قم فرار نموده پناه به درگاه عالم پناه آورد و چون بابر پادشاه گورکانی به امداد بندگان خاقانی بر ماوراءالنهر استیلا یافته بود و از او توقع نبود، در یورت قشلاق، خبر انحراف او از این دولت به عرض رسید. امیر نجم ثانی را به تنبیه او مأمور فرمودند و امرای خراسان مثل بیرام بیگ قرامانلو و غیره به تبعیت او مقرر شدند و در عشر آخر ذیحجه از قم متوجه خراسان شده در پیچی ٹیل، در ییلاق سورلق و تخت سلیمان فرموده قشلاق در اصفهان فرمودند.

امیر نجم در سنه ثمان عشر و تسع مایه متوجه جانب شرق گشته کوچ بر کوچ به ظاهر بلخ رسید. بیست روز در آنجا توقف فرموده و از آنجا میر محمد یوسف را که از هرات همراه آورده بود به طلب میرزا بابر پادشاه به حصار فرستاد و در ماه رجب از معبر ترمذ گذشت و در تنگ چیچک^۱ که آن را در بند آهنین خوانند بابر پادشاه نزد او آمد و بعد از ضیافت و رعایت و تحفه و هدایا که از جانبین به وقوع پیوست به ماوراءالنهر رفت. آق پولاد سلطان حاکم، چون قوت مقاومت نداشت، به امان بیرون آمده گرفتار شد و هلقوتوبهادر [یورتیکی]^۲ در قلعه بنیاد مدافعه کرده با جماعتی از اوزبکان کشته شد و از آنجا به قرشی رفتند.^۳ شیخ میرزا حاکم آنجا ممانعت نمود. آنجا را جبراً و قهراً

۱. جهان آرا: تنگک حکچک (چکچک).

۲. جهان آرا: یوز بلنگی.

۳. شرح دقیقی از این لشکرکشی در کتاب بدایع الوقیع جلد ۱ ص ۱۵۶ به بعد آمده است.

گرفته قتل عام کردند. قرب پانزده هزار کس کشته شد. مولانا بنایی* شاعر نیز در آن میان عرضه شمشیر آبدار گشت و از آن جا کوچ کرده در دوفرسنگی بخارا نزول کرد و در آن جا مسموع شد که محمد تیمور بن شبیه خان و ابوسعید بن کوچکونجی به امداد جانی بیک خان و عبید به بخارا می آیند. بنابراین، بیرام بیک قرامانلورا با فوجی از عساکر به دفع ایشان فرستاد و چون اوزبکان قدرت مقاومت نداشتند خود را به غجدوان انداختند. میرنجم آن را شنیده با بقیه عساکر به محاصره آن جا رفت و چند روزی در پای آن قلعه نشست. هر چند بابر پادشاه و خواجه محمود وزیر که از خصوصیات احوال آن جاها صاحب وقوف بودند، میرنجم را گفتند که بودن این جا صلاح نیست، قبول نکرد. صبح روز سه شنبه سیم رمضان، جانی بیک و عبید سلطان از بخارا روی به غجدوان نهادند و امرا که درون غجدوان بودند بیرون آمده بدیشان پیوستند و آغاز جنگ شد. چشم زخمی عجیب بر لشکر عراق افتاد. بیرام بیک در اول وهله کشته شد و بعد از آن میرنجم و امیر زین العابدین صفوی به قتل آمدند و بابر پادشاه گریز به هنگام را فیروزی شمرده راه حصار شادمان پیش گرفت و لشکر قزلباش متلاشی شدند.

بنابراین اوزبکان دلیر گشته جانی بیک خان در اوایل ذی قعدة به محاصره هرات آمده در النگ کهدستان^۱ نزول نمود و متعاقب او عبید آمده در ساق سلمان^۲ فرود آمد و امر محاصره دو ماه امتداد یافت و این اخبار موحشه در اصفهان به سمع اشرف رسید. عزیمت یورش خراسان مصمم گشت. در تخاقوئیل سنه تسع عشر و تسع مایه اوزبکان از حصار هرات برخاستند. جانی بیک از جیحون عبور نموده به الکای خود رفت. اما محمد تیمور که در آن نزدیکی از آب گذشته بود در حدود مرغاب به عبید پیوست و به اتفاق به صوب مشهد مقدس رفتند و از مرو تا اسفراین به تحت تصرف درآوردند. چون در هرات آذوقه کم شده بود، لله بیک و احمد سلطان صوفی اغلی استاجلو صلاح در اقامت ندیده از راه سیستان و طبرستان به عراق آمدند و این خبر را اهل هرات^۳ چون خواجه ابوالوفا و غیره به تیمور سلطان فرستاده او را بدان جا دعوت کردند.

۱. متن: کهدستان. برای اطلاع بیشتر بر این نقاط مشهور اطراف هرات رجوع شود به احسن التواریخ جلد اول و مقصد الأقبال السلطانیه.

۲. متن: بیقلمان.

۳. جهان آرا: متعصبان اهل هرات.

وی نیز بدان جا شتافته در باغ جهان آرا^۱ فرود آمد. سنیان هرات دست برآورده جمعی کثیر را به سبب تشیع بکشتند. آخر به تدبیر امیر محمد میر یوسف یک مرتبه آن فتنه تسکین یافت.

از آن جانب، رایات نصرت آیات متوجه هرات شدند. چون به منزل سار و قمش ساوخ بلاغ رسیدند، منصب وکالت امیرالأمرای به میر عبدالباقی نعمة اللهی شفقت شد و ملقب به شیخی سیز سلطان گردید. در این وقت، سید شریف از عتبات عالیات بازگشته به فارس رفته بود. خلع فاخره برای او فرستاده منصب صدارت بدو ارزانی داشتند و جهت رفع غباری که میان دو بزرگ بود، دختر میر عبدالباقی به حباله میرسید شریف قرار گرفت و این میرسید شریف^۲ باقی از آن دختر حاصل شد، در ذی قعدة سنة عشرین و تسعمایه.

القصة چون اعلام نصرت فرجام به صوب خراسان در حرکت آمد و به ییلاق کالپوش بسطام رسیدند، سلطان خلیل حاکم شیراز را به منقلای روان داشتند. عبید اوزبک، به مجرد آوازه از مشهد برخاسته از راه شیرشتر از معبر چارجوی گذشته به بخارا رفت و بعضی از اکابر آن جا را همراه برد و همچنین تیمور سلطان نیز اکابر هرات، سیما میر محمد یوسف، را کوچانیده به سمرقند گریخت و در آن ایام، چون حاکم مستقلی در آن دیار نمانده بود، ابوالقاسم بخشی که در زمان سلطان حسین میرزا به قدر اعتباری یافته بود و در ایام شبیه خان فی الجمله رشدی یافته بود و در فترت محمد تیمور پسر او مشیر و مشارالیه شده بود، خواست تا در این هرج و مرج حاکم مطلق العنان گردد و جمعی را با خود متفق ساخته آغاز فتنه کردند. وی چند روزی هرات را حصار کرد و چون پیری-سلطان که حکومت فوشنج در آن ولا نامزد او شده به آن نواحی رسید فتنه او فرو نشست و رایات جلال از کالپوش به الننگ رادکان فرمودند و چون دده بیک مرو را انداخته گریخته بود، به واسطه عبرت دیگران، لباس عورات در او پوشانیده بر خری سوار کردند و بر دور اردو گردانیدند و دارایی هرات به زینل خان شاملو و بلخ و توابع به علی بیک روملو

۱. احسن التواریخ: باغ مراد.

۲. در کتاب حاضر یعنی تکملة الأخبار همه جا «باقی» به معنای فعلی (کنونی) و هم زمان به کار برده شده و سید-شریف باقی یعنی آن سید شریف که در زمان تحریر کتاب زنده و مشهور بوده است.

که موسوم به دیوسلطان شده بود و قاین به امیرخان روملو قرار گرفت و اردوی معلی به ییلاق باباخاکی توجه نموده شاهرخ سلطان افشار را به تسخیر قندهار و گرمسیر آن دیار ارسال داشتند و اما با شجاع بیک حاکم آن جا صلح نموده پیشکشهای او به درگاه معلی آورد و قشلاق در اصفهان دست داد و میرعبدالباقی و چایان سلطان استاجلو و بخشی بیک تکلو که به چوهه سلطان ملقب شده بود به دفع رحمانقلی که سلطان محمد بن بایقرا بن ابی المحسن میرزا بن سلطان حسین میرزا را درنسا به سلطنت برداشته بود،^۱ روان شدند و آن مهم کفایت کرده در قشلاق اصفهان به درگاه جهان پناه آمدند و در بیست و ششم ذی حجه این سال، ولادت باسعادت نواب کامیاب سپهر رکاب ظل الهی دین پناهی شاه طهماسب خلد ملکه به مبارکی و طالع سعد روی نمود.

و در ایت ثیل سنهٔ عشرين و تسع مایه، سلطان سلیم بن سلطان بایزید عثمانی پادشاه روم، بعد از دفع پدرش و استقرار در ملک، هوای آذربایجان کرد و به حدود آذربایجان آمد. چون این خبر در اصفهان به مسامع عز و جلال رسید، برای دفع ضرر او متوجه آذربایجان شدند و چون رسیدند لشکر دیار بکر با خان محمد استاجلورسیدند و در چالدران خوی بین الفریقین جنگ شد و در آن معرکه به سبب اندک غروری که دورمیش خان شاملو و دیگر امرا را بود^۲ — مثل غروری که اول مرتبه اسلا میان را در غزوهٔ حنین* بود — چشم زخمی بر لشکر قزلباش رسید. میر عبدالباقی و میرسید شریف و سید محمد کمونه و خان محمد استاجلو و سار و پیره استاجلو و لله بیک و سلطان علی میرزای افشار و پیر عمر بیک چاوشلو که شیره چپی بود* شربت شهادت چشیدند و نواب جنت مکانی، با وجود این شکست که به لشکر رسید — چنان که نه میمنه بر جا ماند و نه میسره — به خود مباشر جنگ بودند و بر قلب لشکر مخالف تاخته زلزال در ایشان انداختند و چون طریق جنگ ایشان این است که عرابه ها را به زنجیر در هم بسته حصار لشکر می سازند و توپ و ضرب زن و غرقان و بادلش^۱ از آن می اندازند، نواب حیدری

۱. جهان آرا: «و در سناباد داعیهٔ فتنه داشتند». ظاهراً سناباد سهو کاتب یا ناشر است و همان نسا درست است.

۲. در باب مذاکراتی که شب قبل از جنگ بین سران قزلباش پیش آمد، رجوع شود به احسن التواریخ ص ۲۰۰/۱۸۹ و خلاصه التواریخ ص ۱۳۰ و جهان آرا ص ۲۷۷ که در باب شاه اسمعیل در آن لحظات حساس ترتیب میمنه و میسره می نویسد که «خود به نفس نفیس به شکار بلدرچین رفته».

۱. متن: غضبان و بادلش — غرقان هم دیگ معنا می دهد هم توپ و بادلیج هم که نوعی توپ بوده است معرب کلمهٔ

انتساب از او اجتناب نفرموده قدم جرأت پیش نهاده اول مالمقوچ اغلی را که بنا بر اشجعیت قرینه عمر و عبود بود، شمشیری بر فرق زده تا سینه فرق کردند و به عرابه‌ها رسیده به شمشیر زنجیر قوی عرابه را بریدند و فوجی از یگیچریان را پاره‌پاره کردند و در این حالت خبردار شدند که تمامی لشکر قزلباش فرار نموده‌اند و نه میمنه برقرارست و نه میسره. لاجرم دست توفیق عنان یکران آن شهسوار تهور را خواهی نخواهی گرفته برگردانید و از آن مهلکه — که بعد از این هر چه کردی بی‌صرفه بودی — به سلامت بیرون رفته تا در جزین رفتند و سلطان سلیم از پی آمده در تبریز توقف کرد و پیش از آن جرأت نتوانست کرد و بر جناح استعجال روان گشته به روم معاودت نمود و بعضی از بازماندگان قزلباش که همراه اردوی معلی نبودند دست‌آویز ساخته همراه برد. از جمله جد مادری این فقیر، خواجه نظام‌الدین محمد بن خواجه عمادالدین علی شیرازی را که در آن وقت وزیر حظیره متبرکه مقدسه صفویه بود و از اردبیل به حفظ اهل بیت خود به دارالسلطنه تبریز آمده بود اسیر ساخته همراه بردند. فرزندان ملازمی از پی او روان کردند تا بدانند که بر سر او چه آمد. بعد از چند سال، آن ملازم باز آمد و هیچ خبر باز نیاورد و آن پیرمرد شیعه که به صلاحیت و تقوی معروف بود معلوم نشد که به کجا و به چه طریق فرورفت.

القصة سلیم به اماسیه روم رفت و قشلاق همایون نواب فردوس مکان قدوسی انتساب خاقانی در دارالسلطنه تبریز بود و امیرالأمرائی به چایان سلطان استاجلو و نظارت دیوان اغلی به میرزا شاه‌حسین اصفهانی قرار یافت و ملک [بیک]^۱ خوبی به دولت تقرب و امارت رسید و صدارت به سید عبدالله لاله تبریزی مفوض گشت و به اندک مدتی از او تغییر یافته به میرجمال‌الدین محمد شیرنگی استرابادی که در تشیع اوریب نبود مقرر شد.

و در آن سال، قحط و غلا در هرات شد و اوزبکان نیز تاخت بدان جا آوردند. در تنگوزئیل سنه احدی و عشرين و تسع مائه که به حساب جمل «فضایل» موافق آن است ایات جلال به اوجان آمده از آن جا به طواف حظیره مقدسه صفویه اردبیل فرموده بعد از

→ ترکی بادلش است به معنای توپ.

۱. تصحیح قیاسی براساس احسن التواریخ و جهان‌آرا.

آن معاودت نموده به ییلاق سهند فرمودند. امیرخان حاکم قاین^۱ به پایه سریر اعلی آمد و احوال خراسان و هجوم اوزبکان معروض داشت. مقارن این حال [دیو]^۲ سلطان نیز از بلخ به درگاه آمده همین حکایت به سمع اشرف رسانیده بنابراین، سلطنت تمام خراسان، از کنار آب آمویه تا سرحد سمنان عراق به نواب کامیاب اشرف اقدس شاه دین پناه ظل الله خلد ملکه حواله رفت و امیرخان موصلو را منصب للگی آن حضرت دادند و میرمحمد بن میریوسف را صدر آن حضرت ساختند و جمعی از امرا را تابین امیرخان ساخته به خراسان روان داشتند و قشلاق همایون در تبریز بود و در این سال:

سلیم عثمانی پادشاه روم علاءالدوله ذوالقدر را بکشت^{*} و این ذره حقیر، در نهم رجب سنه مذکوره، متولد گشت.

در سیچقان ثیل سنه اثنی و عشرين و تسع مائه ییلاق در سهند و قشلاق در تبریز بوده. در جمعه دهم صفر اول سال که سه روز از نوروز گذشته بود القاص میرزا متولد شد از خان بیگی خانم موصلو از طایفه صوفی خلیله^{*}. و در اودئیل سنه ثلث و عشرين و تسع مایه ییلاق در سورلق و قشلاق در نخجوان بود. سام میرزا و بهرام میرزا در این سال متولد شدند^{*}. چون شیخ شاه پادشاه شروان اظهار اطاعت کرد، میر جمال الدین محمد صدر و میرزا شاه حسین جهت اطمینان او به شروان رفته هراسی که در خاطر او بود رفع به سوگند کرده باز آمدند.

و در بارس ثیل اربع و عشرين و تسع مائه به ییلاق سورلق فرمودند و از آن جا به رودخانه تلوار فرموده به شکار ماهی مشغولی کردند و از آن جا اردوی خانه کوچ را با میرزا شاه حسین به قم فرستاده ریایات جلال بر سیبل شکار به حوالی بیستون و چمچمال^۳ فرمودند و از آن جا معاودت فرموده قشلامیشی در قم کردند.

چون حکام مازندران در ادای مال تهاونی می کردند، دورمش خان وزینل خان شاملوبه واسطه تنبیه ایشان توجه نمودند. در هفتم ذی حجه حصار اولاد و کلیس را

۱. در سطور قبل، حاکم قاین امیرخان روملو ذکر شده است و در جهان آرا: امیر سلطان موصلو و ظاهرا روملو درستتر است زیرا آن دیگری خان بوده نه سلطان.

۲. تکمیل قیاسی براساس احسن التواریخ و جهان آرا.

۳. متن چمچمال. رک سرزمینهای خلافت شرقی تألیف لسترنج (ترجمه محمود عرفان، انتشارات بنگاه ترجمه و نشر کتاب) ص ۲۰۸.

محاصره کردند. در یازدهم کلیس فتح شد و آقا محمد قلعه اولاد را خود تسلیم نمود. القصه مازندران مسخر گشته حکام مازندران و رستمدر و هزار جریب به درگاه جهان پناه آمده جریمه ایشان به عفو و اغماض مقرون گشت.

در توشقان نیل سنه خمس و عشرين و سبع مائه قشلاق در تبریز شد و کارکیا سلطان احمد از لاهجان به درگاه آمده مشمول عنایت بی نهایت شد و در آن اثنا، شمه ای از عصیان امیره دوباج والی گیلان بیه پس عرض شد. دورمش خان شاملو و زینل خان شاملو، به اتفاق سرداران رستمدر و مازندران و کارکیا سلطان احمد، مقرر شد که بر سر او روند. او متوسل به کارکیا گشته مولانا عبدالله مشهور به دیوانه و خلیفه سیدی علی به درگاه فرستاده و کارکیای مذکور در خواه گناه او کرد و درجه قبول یافت. کارکیا بدو نوشت تا به درگاه جهان پناه نیایی مهم تورونق نخواهد یافت. امیره دوباج، بنا بر نوشته کارکیا، در النگ همدان به عز بساط بوسی مفتخر گشت و به مظفر سلطان ملقب گشت و مهدعلیا خاننش بیگم را بدو نامزد کردند.

در لوی نیل سنه ست و عشرين و تسع مایه مولانا علاء الدین احمد بن مولانا صدرالدین علی شیرازی^۱ طبیب که از مقربان بود، در کاشان، وقتی که از جهت قشلاق به اصفهان می فرمودند، به ذات الصدر وفات یافت.

و چون از سلطان خلیل ذوالقدر حاکم شیراز غبار خاطری روی نمود، کور سلیمان را فرستادند تا سر او را در عین حکومتش بریده به درگاه اعلی آورد^۲ و ایالت شیراز و قشون ذوالقدر به علی سلطان چیچکلو ذوالقدر که نام اصلی او عزالدین بود و قبل از آن منصب قورچی باشیگری بدو متعلق بود تفویض رفت.

در اصفهان خبر فوت سلیم عثمانی رومی به سمع اشرف رسید. اتفاقاً «زوال خداوندگار» تاریخ آن سال است و نواب جنت مکان دورمش و زینل خان را به ییلاق فیروزکوه^۳ فرستادند که اگر در خراسان دغدغه ای باشد ایشان به مدد امیرخان روند.

۱. حبیب السیر: علاء الدین محمد طبیب... در منزل بلهار (برخوار) که داخل ولایت اصفهان است از عالم ناپایدار درگذشت... ص ۵۶۱ جزء ۴ ج ۳.

۲. جهان آرا: از اتفاقات «حیف از سلطان خلیل» موافق تاریخ است. تفصیل این امر که نمودار اطاعت محض در آیین قزلباشان است در احسن التواریخ ص ۱۹۹ آمده است.

۳. متن: فیروزه کوه.

در ثیلان ثیل سنهٔ سبع و عشرين و تسع مایه، دیوسلطان روملورا به گرجستان فرستادند و [و] ۱ حکام آنجا را مثل لوند و غرغره و داود را به بیلاکات و پیشکشهای لایق به درگاه عالم پناه آورد و دیوسلطان چرکین حسن تکلورا که یکی از امرا بود، جهت ضبط و یساق، بنا بر جریمه‌ای که از او ظاهر شده بود، کشت.

و حکام مازندران و رستم‌دار و هزار جریب مقرری خود مقطع داده به الکاء خود رفتند الا آقامحمد روزافزون که فرار نموده خود را به مازندران انداخت و چوهه سلطان به گرفتن او مأور شد و وی را در مازندران گرفته به درگاه فلک اشتباه آورد.

در آن سال، عبید اوزبک، در یک شنبه نوزدهم جمادی الشانی، به محاصرهٔ هرات آمد و جمعهٔ دوم رجب به ماوراء النهر بازگشت و امیرخان موصول در ششم رجب، میرمحمد میریوسف* را که صدارت با امارت جمع داشت به تهمت موافقت بابر پادشاه بکشت. شاهقلى ملازم امیرخان این خبر را در اوایل شعبان به سمع اشرف رسانید و منشأ غضب حضرت اعلی شد. بنابراین، امیرخان را با نواب کامیاب شاهی ظل الهی به درگاه طلب فرموده در عوض ایشان سام میرزا را با دورمش خان شاملوبه هرات فرستادند. در این سال، شیخ شاه، در سلخ رمضان، در موضع بناب مراغه به عتبه بوسی سرافراز شد و بعد از مدتی رخصت انصراف گرفته به مملکت خود رفت.

و در یونت ثیل سنهٔ ثمان و عشرين و تسع مائه سلطان خلیل پسر شیخ شاه پادشاه شروان به درگاه جهان پناه آمد و در این سال خانش بیگم [را] ۱ که نامزد امیر دوباج گیلانی، موسوم به مظفرسلطان بود به خانهٔ مظفرسلطان فرستادند و نواب کامیاب ۲ ظل الهی خلد ملکه با امیرخان لاله از هرات تشریف آوردند و امیرخان در درگاه معلی وفات یافت و للگی نواب کامیاب به میرزا شاه حسین مفوض شد و ایالت و قشون امیرخان به ابراهیم سلطان برادرش که مهردار بود مرجوع گشت و به ابراهیم خان ملقب گردید.

در قوی ثیل سنهٔ تسع و عشرين و تسع مائه، مهتر شاهقلى حلواچی اغلی عربگیرلو که رکابدار باشی بود [و] در آن ولا به رتبهٔ امارت رسید [ه] ۳، میرزا شاه حسین را که در

۱. تکمیل قیاسی.

۲. یعنی طهماسب میرزا.

۳. جهان آرا: بعد از سرداری رکابداران به مرتبهٔ امارت رسیده بود.

آن ولا مختارالدوله جمله الملک شده بود کشت^۱ و بگریخت و طرفه این که «میرزا شاه حسین اصفهانی» تاریخ قتل اوست* و بعد از چند گاه مهتر شاهقلی را گرفته به قصاص رسانیدند و بعد از قتل میرزا شاه حسین منصبش را به خواجه جلال الدین محمد خواند امیر تبریزی که قبل از این از نواب میرزا شاه حسین بود حواله رفت.

و در این سال، چایان سلطان استاجلوبه اجل طبیعی درگذشت و بایزید بیک پسرش را بایزید سلطان نام کرده به جای پدر نصب کردند.

و در سنه^۲ پیچی ثیل^۳ سنه ثلاثین و تسع مائه اردوی معلی از قشلاق نخجوان بیرون آمده به شکار^۴ به الکای شکی فرمودند و بعد از معاودت، در گوگ تپه و سبلان بیلامیشی کردند. شیخ شاه شروانی مجدداً به خدمت آمده مقضی المرام بازگشت* و رایات جلال از آن جا به اردبیل رفته زیارت مشایخ عظام صفویه قدس الله اسرارهم فرموده متوجه سراب شد. گریوه صاین معسکر همایون شد. در آن جا بایزید سلطان پسر چایان سلطان به رحمت حق پیوست و منصب امیرالأمرای بالأنفردا به دیوسلطان روملو قرار گرفت.

مقارن این حال، مزاج نواب فردوس مآب منحرف گشته کار از علاج و استعلاج گذشت. لاجرم روح مقدسش دامن از گل و لای علایق جسمانی در چیده به عالم قدس پرواز نموده^۵ با مجردان ملاء اعلی هم آشیان گشت اسکنه الله فرادیس الجنان و افاض علیه شآئیب الرحمة والغفران و نعم ما قال مولانا حسن دیک بند ابرقوهی.

تاریخ

شاه عالم پناه اسماعیل تا شده مهر در نقاب شده
رفت خورشید و «ظل» شدش تاریخ^۵ سایه تاریخ آفتاب شده^۶

۱. جهان آرا: نعش او را به مشهد مقدس کاظمیه... نقل نمودند (ص ۲۸۰).

۲. از جهان آرا برمی آید که نوروز آن سال در جمعه پنجم جمادی الاولی بوده.

۳. جهان آرا: شکار اسب.

۴. در جهان آرا تاریخ دقیق مرگ وی «صبح دوشنبه نوزدهم رجب» آمده یعنی در اواخر نیمه اول ماه سوم بهار.

۵. در جهان آرا دو ماده تاریخ دیگر آمده یکی «طاب مضجعه» و دیگری «خسرو دین».*

۶. در عالم آرای صفوی شرحی درباره مرگ اسمعیل آمده که می‌رساند او در خواب از مرگ نزدیک خود اطلاع یافته

(تصحیح بدالله شکری، بنیاد فرهنگ، ۱۳۵۰) ص ۵۹۸.

نواب کامیاب سپهر رکاب ظفر ارتکاب قدسی جناب قدوسی انتساب سیدالسلطنین مولی الخواقین، خلاصه الماء والطين، ظل الله فی الأرضین، صاحب القرآن، ناصر صاحب الزمان، المؤید من عندالله المنصور بنصرة الله، اعنی اعلی حضرت شاهى ظل اللهی ابوالمظفر شاه طهماسب بن شاه اسماعیل الحیدری الجندی ثم الصفوی ثم الموسوی ثم الحسینی العلوی خلدالله ملکه و سلطانه و افاض علی العالمین بره و عدله و احسانه و احسن الیه کما احسن الی البریة.

در نهصد و سی و نوزدهم ماه رجب بر سریر سلطنت و جهانبانی جلوس فرمود* و چون «آخر الزمان» به حساب جمل موافق تاریخ است، سلطنت آخر الزمان به آن اعلی حضرت مخصوص است و رواج دین محمدی و رونق مذهب اثنی عشری در زمان سلطنت آن اعلی حضرت به مرتبه ای رسید که زمان مستعد آن شد که صاحب الامر لوی ظهور برافرازد. اللهم ارزقنا طلعتة الرشيدة و غرته الحميدة.

پوشیده نماند چون سریر خلافت مصیر و مسند کرسی نظیر عرش تنویر به جلوس همایون ابد مقرون آن حضرت حایز دولت روزافزون گشت، للگی آن سلیمان شان به دیوسلطان روملو معین گشت و مصطفی سلطان استاجلو معروف به کوپک سلطان برادر چایان سلطان به جای برادر سمت ایالت یافت و در امیرالامرای شریک دیوسلطان شد و جای میرزا شاه حسین به سید قاضی جهان الحسنی القزوینی که از سادات سیفیه آن جا بود [و] به شرف علم و فضل و حسن خط و انشاء و آداب و رسوم وزارت و صاحب دیوانی عدیل نداشت شفقت شد و خواجه جلال الدین محمد تبریزی، بنا بر آن که به بعضی قبایح متهم بود و کشف تصرفات و تقلبات او در اندک زمانی که صاحب اختیار شده بود [و] مولانا شمس الدین مستوفی الممالک که بعد از دخل میر سید شهرستانی به درجه وزارت رسیده بود نموده دفترها ساخته و نسخه ها پرداخته بود، مأخوذ و مقید گشته عاقبتش در اردوی معلی به فرموده نواب عدالت انتما بسوختند.^۱ مشهور است که در آن دم این بیت حیرانی همدانی به وصف الحال خود خواند.

۱. خواجه جلال الدین وزیر مادام که لباس مستعار حیات بر قامت خلافت آن حضرت [شاه اسماعیل] مزین بود، خواجه مومی الیه وزیر مستقل آن حضرت بود. بعد از فوت خاقان اسکندرشان متقبل وزارت حضرت شاه دین پناه گشته میان او و دیوسلطان که امیرالامرا بود کدورتی سالخ شده آخر الامر منجر بدان شد که از اشتعال نوایر غدر امیر مومی الیه اساس بقایش محترق گشته خاک وجودش به باد فنا رفت، (احسن التواریخ روملوص ۲۴۰).

بیت

گرفتم خانه در کوی بلا بر من گرفت آتش کسی کاو خانه در کوی بلا گیرد چنین گیرد
مولانا ادهم منشی خیارجی قزوینی هم، بنا بر احتمال فتنه انگیزی به قتل آمد و
چون میانه قاضی جهان قزوینی و میرجمال الدین محمد صدر استرابادی نقاری بود، در
ماه شعبان میرقوام الدین حسین نقیب اصفهانی را با او در صدارت شریک کردند و
قشلاق در تبریز فرموده چوه سلطان تکلورا الکای اصفهان داده بدان جا روانه ساختند.
در تخاقوی ثیل سنه احدی و ثلاثین و تسع مائه رایات جلال به بیلاق سهند و
اوجان فرموده به عیش و کامرانی گذرانیدند. خبر آمدن اوزبک به خراسان رسید.
بنابراین، موکب همایون داعیه توجه بدان صوب فرموده نزول به باغ علی خان تبریز
فرمودند و آخر فسخ عزیمت نمودند و دیوسلطان روملو که در امیرالامرای بر کپک سلطان
مقدم بود تدبیر کرده دفع اوزبک را متعهد شد و از درگاه معلی جدا گشته روانه شد که
امرای عراق و فارس در بیلاق لار سرحد طبرستان بدو ملحق گردند. حسب فرمان قضا
جریان چوه سلطان تکلو حاکم اصفهان و علی سلطان ذوالقدر والی شیراز و
قراجه سلطان تکلو صاحب همدان و برون سلطان تکلو حاکم مشهد مقدس در بیلاق
مذکور پیش او جمع گشته دفع و رفع کوپک سلطان و طایفه استاجلو پیشنهاد خاطر
کردند^۱ و از آن جا به خراسان نرفته متوجه درگاه شدند. چون این خبر به درگاه جهان پناه
رسید، کوپک سلطان به اعتقاد آن که به ملایمت دفع آن فتنه شود^۲، از روی تعظیم،
استقبال ایشان کرده به ترکمان کندی گرم رود آمده به اتفاق ایشان متوجه پای بوس اعلی
شد. اردوی همایون، در خارج تبریز، در صحرای چرنداب متمکن بود. چون امرا رسیدند
و به دولت پای بوس مشرف گشتند [هم در آن روز]^۳ به [بهانه دفع فتنه]^۴ قارنجه بیک

۱. برای تفصیل این امر رجوع شود به احسن التواریخ (ص ۲۴۵/۲۴۶).

۲. احسن التواریخ: کپک سلطان با مقربان خود مشورت نمود. قارنجه بیک گفت دیوسلطان مرد ناحق شناس بی وفاست... صلاح در آن است که... ابواب جنگ و جدال بر روی ایشان گشاییم. کپک سلطان این سخن را رد کرده گفت ما هردو از غلامان شاهیم... با یکدیگر نزاع نمی‌کنیم» (ص ۲۴۷).

۳. تکمیل از جهان‌آرا. متن: و روز - در احسن التواریخ (نسخه کتابخانه مجلس) آمده: دیوسلطان در همان مجلس گفت که قارنجه بیک استاجلو و نارین بیک قاجار را به قتل رسانیدند. چرا که خمیرمایه آن فتنه و فساد بودند.»

۴. متن: [به بهانه فتنه دفع فتنه]، جهان‌آرا: به بهانه بی افتان.

حاجی فقیه لو استاجلو و نارین بیک قاجار را به قتل آوردند و قاضی جهان را گرفته به قلعه لوری فرستادند و منصب او به میرجعفر ساوجی^۱ که به سلسله دیوسلطان مربوط بود دادند. چون کپک سلطان صحبت را چنین دید متوجه الگای خود شد. چوهه سلطان به جای او مهر بر احکام زد. دیوسلطان را ملک الأمرا و چوهه سلطان را رکن السلطنه نوشتند. در این سال، میرجمال الدین محمد صدر و میرمحسن رضوی قلمی به خلد برین شتافتند. «ادخلوها بسلام آمین»^۲ تاریخ وفات ایشان است.

هم در این سال، دورمش خان شاملو^۳ لئه سام میرزا در هرات وفات یافت و جای او به حسین خان بن عبدی بیک شاملو که برادرش بودتفویض رفت و این حسین خان عمه زاده نواب شاهی ظلّ اللهی بود.

و همچنین علی سلطان ذوالقدر حاکم شیراز نیز در تبریز متوفی شد. قشون و الگای او به برادرزاده اش مرادسلطان نامزد بود. بدو قرار نگرفت و به حمزه سلطان چامشلو ذوالقدر مقرر شد.

و در ایت ثیل سنه اثنی و ثلاثین و تسع مایه، کپک سلطان استاجلو که در غیبت او الکایش قطع کرده بودند، به قصد مقاتله روملو و تکللو، در اوایل رجب، از طرف خلخال، به سلطانیه آمده و بعضی امرای استاجلو، از آن جمله قلیچ خان بن خان محمد و منتشابییک شیخلر برادر سارو پیره قورچی باشی و بدرییک [که]^۳ قورچی باشی بود و کردییک بدو پیوسته متوجه اردوی معلی شدند و در چاشت شنبه چهاردهم شعبان، در مقام هشتاد جفت که ترکان [سکسنجک]^۴ خوانند، جنگ سلطانی دست داد. در آن اثنا، قراجه سلطان تکللو از همدان رسید. رسیدن همان و بردست استاجلو کشته شدن همان بود. برون سلطان تکللو هم به قتل آمد. اما قورچیان عظام و امرای روملو و تکللوزور آوردند و امرای استاجلو هزیمت نموده و به ابهر رفتند. در آن جا ایلغار تکللو بدیشان رسید. بالضروره به طارم رفته به مظفر سلطان گیلک حاکم بیه پس متوسل گردیدند. عبدالله خان بن قراخان استاجلو که برادرزاده خان محمد بود و قاضی جهان الحسنی که از قلعه لوری

۱. متن: لاوجی.

۲. سورة الحجر/ ۴۶.

۳. تکمیل قیاسی.

۴. جهان آرا: سینجوک؟ — هشتاد جفت جزو مضافات بیجار است (رک فرهنگ آبادیهای ایران).

خلاص یافته خود را به قزوین رسانیده بود اظهار مخالفت روملو و تكلو کردند. احمد سلطان صوفی اغلی استاجلو که حاکم کرمان بود هم بدیشان ملحق شد. آخر عقد جمعیت ایشان از هم گسسته قاضی جهان به گیلان و عبدالله خان و احمد سلطان صوفی اغلی استاجلو به ری [و خوار]^۱ رفتند. بار دیگر میان استاجلو و آن دو طایفه در الکای خزر ویل جنگی عظیم شد و پیاده بسیار نیز از گیلان همراه آورده بودند. شکستی عظیم به استاجلو و گیلانیان رسید. چنان که از سرهای ایشان مناری در قزوین ساختند. ایشان به رشت رفتند و رایات جلال به قزوین و این قشلاق اولین بود که در قزوین شد. در تنگوزیل سنه ثلاث و ثلاثین و تسع مایه غوغای اوزبک و محاصره هرات در میان بود. اردوی معلی عزم خراسان فرموده تا ساوخ بلاغ فرمودند. امرای استاجلو که در رشت گیلان بودند، از راه خلخال، به اردبیل رفتند. بادنجان بیک روملو حاکم آن جا به جنگ ایشان بیرون آمد. چون تلاقی فریقین دست داد [معلوم]^۲ با بادنجان چند کس بودند. به یک ساعت روملویان را درهم شکستند و بادنجان سلطان به دست احمد آقا چاوشلو که در این وقت تواچی کپک سلطان بود کشته شد. چون این عمل در اردبیل کردند متوجه چخورسعد^۳ که اردوی دیوسلطان در آن جا [بود و]^۴ مقام و مسکن طایفه روملو بود رفتند و دیوسلطان و چوهه سلطان، چون این خبر شنیدند، فسخ عزیمت خراسان کرده در جمعه هشتم رمضان از چمن مخور ساوخ بلاغ ایلغار کردند و به آذربایجان رفتند و در جمعه بیست و نهم رمضان، در ارپه چای^۵ تومان نخجوان بدیشان رسیده جنگ سلطانی کردند و شکست به استاجلو افتاد و کپک سلطان کشته شد و درویش بیک حمزه حاجیلو ایشک آقاسی ترکمان که از درگاه روگردان شده به استاجلو ملحق شده بود و محمدی بیک بن بیرام بیک قرامانلو گرفتار شده به قتل رسیدند و رایات جلال، از ساوخ بلاغ، به سلطانیه تشریف بردند و در چمن سلطانیه چندان توقف فرمودند که امرا

۱. متن: و خوارزم — جهان آرا: «عبدالله خان و احمد سلطان به ری و خوار فرمودند.» ص ۲۸۳.

۲. منظور از این کلمه معلوم نشد.

۳. چخورسعد همان منطقه ایروان است.

۴. تکمیل و تصحیح قیاسی. متن: اردوی دیوسلطان... مقام و مسکن — جهان آرا: چخورسعد که اردوی دیوسلطان در آن جا بود.

۵. جهان آرا: ارپه چاهی — در احسن التواریخ محل این جنگ «شورو» ذکر شده (ص ۲۶۰).

بازگشتند. بعد از آن به گوزل دره رفتند و در آن جا، روز پنج شنبه بیست و ششم شوال، به انگیز چوهه سلطان^۱، دیوسلطان کشته شد و قشون او به سلیمان بیک روملو که هم از ملازمان او بود مفوض گشت و به سلطان سلیمان ملقب گردید و چوهه سلطان در امر وکالت منفرد گشت و او را امیرالامرا نوشتند و قشلاق در قزوین شد.

و هم در این سال، اخی سلطان تکللو و امری سلطان شاملو، در بسطام، با عبید ازبک جنگ کرده کشته شدند. جای^۲ اخی سلطان و الکای او که قزوین بود به محمدبیک شرف الدین اغلی تکللو که یکی از نوکران چوهه سلطان بود داده او را محمد سلطان لقب دادند.

و در سیچقان ثیل سنهٔ اربع و ثلاثین و تسعمائه، اردو به ییلاق خرقان رفت و خبر آمد که زینل خان شاملو حاکم استرآباد و چگرگه سلطان صاحب سبزواری و مصطفی سلطان افشار تیولدار ساوه، در روز یکشنبه بیست و یکم شعبان، با زینش بهادر اوزبک در فیروزکوه جنگ کرده هر سه میر به قتل آمدند و اوزبک قوت تمام گرفته. بنابراین، چوهه سلطان^۱، از سلطان میدانی ایلغار به دامغان برده زینش را در قلعهٔ آن جا محصور ساخت [و بر قلعهٔ مذکور حواله^۳ از درختان قوی برافراخته تفنگچیان حکم انداز مردانه برانگیخت که بر آن حواله برآمده در درون قلعه و شهر دامغان هر کس که پیدا می شد بی خطا می کشتند]^۴ و خود با دلیران روی به خندق و حصار دامغان، با آن همه عمق خندق و متانت حصار، نهاده به اندک زمانی فتح نموده زینش را کشتند و سرش را به درگاه فلک اشتباه فرستادند و متعاقب آن چوهه سلطان خود نیز به درگاه آمده رایات جلال بعد از این فتح متوجه خراسان شدند.

هم در چهاردهم رمضان این سال، ذوالفقار بن علی بیک مشهور به نخودسلطان موصولو که در آن وقت حاکم کلهر بود، بر سر عمش ابراهیم خان که قشون امیرخانی بدو منسوب گشته به حکومت بغداد و عراق عرب رسیده بود [و] در آن وقت در ماهی دشت

۱. متن همه جا: جوقه.

۲. متن: حاجی اخی.

۳. در متن چنین آمده ولی کلمه «حواله» به نظر نامتناسب می آید.

۴. احسن التواریخ: استاد شیخی توپچی با فوجی از تفنگچیان روملو بر درخت چناری که مشرف بود بر حصار سیبه ساخته مخالفان را به تفنگ گرفتند. ص ۲۷۷.

بیلامیشی می‌کرد ایلغار کرده عم را به قتل آورد و بنی اعمام خود، خصوصاً مرجومک سلطان بن امیرخان را بکشت و تمامی عراق عرب را به ضبط درآورد.

و هم در سیچقان ثیل سنه خمس و ثلاثین و تسع مایه، در روز شنبه دهم محرم تمامی سلاطین اوزبکیه که کوچکونجی خان معروف به کوچم خان در میان ایشان بود، در بر دویه جام، با بندگان نواب کامیاب شاهی ظل‌اللهی مصاف کردند. اول وهله، از جانب اوزبک زوری بر قزلباش آمد و چوهه سلطان و [محمد]^۱ سلطان تکللو و یعقوب سلطان قاجار و بعضی دیگر [از] امرا شکست خورده پشت بر کردند و اوزبکان به کسب کسب در افتادند. دولت شاهی و صولت حیدری کار خود را کرده چون نواب کامیاب شاهی ظل‌اللهی از جای خود نرفته بودند، روی به سوی عبید اوزبک که صاحب داعیه و بهادرترین آن طایفه بود نهادند و جمعی از مردم او را بکشتند و قورچی از قورچیان خاصه همایون به عبید رسید و ناشناخت شمشیری بر شانه‌اش زد و از او در گذشته و به دیگری مشغول شده دین قلیچ بهادر و دیگر جانداران عبید را از معرکه به - در بردند. چون خبر شکست عبید به کوچم خان و جانی یک خان رسید هزیمت کرده تا مرو نایستادند. چوهه سلطان که پشت برگردانیده بود، چون دید که اکثر لشکر که دم خورده بودند متوجه جنگ شدند، در ساعت برگشت و اکثر مردم که منهزم شده بودند مراجعت کردند و بر سر نواب کامیاب جمع گشته آن شب در آن صحرا به سر بردند و نمی‌دانستند که احوال عبید به کجا رسید. چون صبح شد و دانستند که عبید راه گریز در پیش گرفته تکامیشی کرده هر که یافتند کشتند و خراسان را از لوٹ جنود و خبث وجود اوزبک خلاص کرده به نشابور خواستند توقف فرمایند. آخر [بنا به خبر]^۲ بغداد آهنگ عراق کرده به قم آمدند و در آن جا قشلاق گرفتند.

در این سال، میرنعمه الله حلی که دعوی اجتهاد می‌کرد، با میرقوام الدین حسین نقیب اصفهانی در منصب صدارت شریک شد و بعد از آن که نوروز اودئیل شد از قشلاق قم به ییلاقات فرموده رایات نصرت آیات به جانب بغداد نهضت فرمودند و بغداد را محاصره کردند. هوا به غایت گرم بود و مدت محاصره طول یافت و فتح حصار به غایت

۱. متن: [اولاد] - ولی مسلماً «محمد سلطان تکللو» درست است. رجوع شود به احسن التواریخ ص ۲۸۴.

۲. متن: بناخبر.

مشکل بود. دولت شاهى مدد کرد و على بیک بیكتاش اعلی نبیره صوفی خلیل موصولو برادرش احمد بیک بر ذوالفقار دست یافته او را به شمشیر گرفته به قتل آوردند و سرش را بریده در روز پنج شنبه سیم شوال به پایه سریر اعلی رسانیدند و بغداد مفتوح شد و محمد سلطان شرف الدین اعلی تکلورا به محمدخان ملقب ساخته حکومت بغداد داده به عراق عجم بازگشتند و قشلاق اردوی معلی در قزوین شد. در حین معاودت، پسر ملک بیک خویی شاطرعلی [فیج]^۱ خاصه شریفه را در چمن فارسجین ابهر کشت.

و دربارس ثیل سنه ست و ثلاثین و تسع مایه بقیه امرای استاجلو که در گیلان بودند — چون بدرخان و منتشاسلطان و حمزه سلطان مشهور به قازق برادر چایان سلطان — به حکم آن که از چوهه سلطان استمالتی یافته بودند به عزبساطبوسی مشرف شدند و برای هریک الکایی تعیین شد و به الکای خود رفتند.

میر قوام الدین حسین صدر^۲، در چمن فارسجین ابهر، وفات یافت^۳ و میر غیاث الدین منصور شیرازی از سادات دشتک آن جا با امیر نعمه الله حلّی در صدارت شریک شد.

باز برای دفع اوزبک رایات جلال به جانب خراسان نهضت کردند. سلاطین اوزبک که در مرو جمع شده بودند گریخته به ماوراءالنهر رفتند.

و چون سام میرزا و حسین خان هرات را گذاشته از راه سیستان به فارس رفته بودند، بهرام میرزا را به حکومت هرات تعیین نموده و غازی بیک پسر چرکین حسن تکلورا، که گفتیم دیوسلطان بعد از غزای گرجستان کشت، از سلک ملازمان چوهه سلطان بیرون آورده قیچاچی خاصه شریفه کرده بودند از منصب مذکور به رتبه امارت رسانیده غازی خان لقب دادند و به لنگی بهرام میرزا معین گشت و در هرات به حکومت نشاندند و رایات جلال به سعادت و اقبال، از راه بیابان طبس به یزد و از آن جا به اصفهان آمده در اصفهان قشلاق کردند و در این سفر، مجتهد الزمان شیخ علی بن عبدالعالی همراه بود به اصفهان آمد. میان او و سید غیاث الدین منصور شیرازی صدر مباحثات صدور یافت.

۱. تصحیح قیاسی. متن: قسیج — فیج همان کلمه پیک است. — جهان آرا: «ولد ملک خوی شاطرعلی را که قدمت خدمت داشت...» (ص ۲۸۵).

۲. جهان آرا: در محرم این سال میر قوام الدین...

۳. حکایت بامزه ای از این قوام الدین حسین در احسن التواریخ آمده (ص ۳۰۷).

با آن که بندگان مجتهد الزمانی در مجموع مباحثات غالب بودند، میر غیاث الدین منصور اذعان اجتهاد ایشان نکرد و مدار بر عناد داشت.*

و در توشقان ثیل سنهٔ سبع و ثلاثین و تسع مایه، بنا بر توهم عصیان سام میرزا و حسین خان شاملو که خود سر هرات را گذاشته به شیراز رفته بودند و در وقتی که در قشلاق بودند، رسل و رسائل میان چوهه سلطان و حسین خان صدور و ورود یافت و به لطایف الحیل چوهه سلطانی، حسین خان قرار بر این داده بود که میرزا^۱ را به درگاه معلی آورد و در برابر آن چوهه سلطان متعهد شده بود که مزید شفقت و عنایت شاهی دربارهٔ او حاصل نموده الکای بهتر از خراسان برای میرزا و او و امرای رفیق او قرار داده ایشان را به زودی روانه گرداند. از قشلاق آمده به ییلاق گندمان [رار و مزج]^۲ اصفهان که سرحد فارس است نهضت فرمودند و روزیک شنبه دوم ذی قعدة، میرزای مذکور و حسین خان با قشون و حشربه درگاه آمدند و چوهه سلطان و امرای تكلو و غیر تكلو که در اردوی معلی حاضر بودند ایشان را استقبال کرده به تعظیم و تکریم بی نهایت آن جماعت را به درگاه جهان پناه آوردند و سام میرزا چون نظرش بر قبهٔ چتر و خرگاه دولخانهٔ همایون افتاد، فی الفور پیاده گشته به شوق و شغف تمام متوجه بساط بوسی گشت و امرای رفیقش هم به همین سبیل. سام میرزا تا به دولت زمین بوسی مجلس بهشت آیین رسیدن چند مرتبه پیشانی اخلاص بر زمین سوده به صندل تراب عرصهٔ بارگاه دردسری که از سودای باطل در سر داشت فرو نشاند.^۳ چون به سعادت زمین بوس رسید نوازشهای بی نهایت یافته به - غایت امیدوار شده و همچنین حسین خان و رفقا نیز به اصطناعات شاهانه سرافراز گشتند و چوهه سلطان حسین خان را «فرزند» خوانده مقرر بر آن شد که روز دیگر به منزل چوهه سلطان آمده مضیف گردند و بعد از ضیافت و تکلفات به هر چه مصلحت باشد عمل رود.

۱. یعنی سام میرزا را.

۲. قسمت بین دو قلاب را نتوانستم بخوانم و در جایی بیابم. در احسن التواریخ و جهان آرا نیز تنها نام گندمان آمده است. تصور می‌کنم قسمت دوم این کلمات «میزج» باشد که ناحیتی است از چهارمحال اصفهان و کلمهٔ اول «رارا» (فرهنگ آبادیهای ایران از دکتر لطف الله مفخم پایان).

۳. طهماسب نسبت به برادران خود بسیار بدگمان و بدرفتار بود. وی می‌پنداشت که سام میرزا نسبت به وی همدل و همدستان نیست و سودای سلطنت در سر دارد.

القصة چون شب نزدیک شد و حسین خان مرخص شد که به اردوی خود رود، خود سام میرزا [را] با او رخصت معاودت ندادند و نواب کامیاب او را همراه به درون حرم علیه برد تا بیگم که به منزله مادر بود [و] همشیره ها به دیدار او مسرور گردند. این معنی بر حسین خان شاق آمد و اندیشه را دیگرگون کرد.^۱

چوهه سلطان برای آن که ملاحظه نماید که حسین خان که بی میرزا به منزل رفت چه حال داشته باشد، میرجعفر ساوجی را با وزیر خود، خواجه هدایه الله ساوجی موسوم به آروق وزیر و دوسه نفر از امرای معتبر تکلو مثل قدوز سلطان نزد او فرستاد تا او را به گفتار ملایم و لطایف دلخوش ساخته نوعی نمایند که بی کلفت خاطری فردا به منزل سلطان آید و در اردوی سلطان به تهیه اسباب طوی و ضیافت اقدام نموده به تزکیه ذبایح و تنقیه حوائج اقدام نمودند. چون فرستادگان بدان جا رفتند وضع را نوعی دیگر یافتند. چه خان را در کمال انقباض و اصحابش را در مقام اعتراض فهمیدند. به هر نوع که بود خود را از آن معرکه به سلامت بیرون انداخته به اردوی معلی آمدند. اردو بی شور و شغب بود. و همه کس به آمدن سام میرزا ایمن گشته بودند و چوهه سلطان مردی مسن بود و فی الجملة [تردی]^۲ کرده تا شاهزاده [را] چنین به دست آورده و به نواب کامیاب سپرده به حرم خود رفته و استراحتی کرده بود که فرستادگان باز آمده از گرد راه نزد او رفتند و رخصت درون آمدن یافته نزد حرم او رفتند و گفتند که ما حسین خان را بدیدیم. از او امشب قباحتی سر می زند. چوهه سلطان گفت که او مرد آن نیست که بر سر دولخانه اشرف اعلی تواند آمد. گفتند او هر چه دارد با تو دارد و بر سر تو می آید: گفت اگر من مرده باشم نظر بر مرده من نمی تواند کرد. گفت شما تاجیک و ترسناک و بی جگرید و ترکانی که همراه شما اند روزگار ندیده اند.

۱. خلاصة التواریخ: از جانب شاه ظل الله کس به طلب سام میرزا فرستاده او را به حرم درآورده مقرر کرد که او را از بیرون آمدن و تردد نمودن مانع باشند (ص ۲۱۴).

حسن بیک روملو در این مورد می نویسد: «حسین خان شاملو از شیراز آمده... به وفور الطاف خسروانه... از امثال و اقربان ممتاز گردید. چوهه سلطان نسبت به حسین خان در مقام نفاق درآمده اراده نمود که در جشنی (نسخه بدل: شبی) او را به قتل آورد. به این داعیه به ترتیب ضیافت پرداخته که روز دیگر ایشان را طلب کند. بعضی از ملازمان شاه دین پناه او را از این قضیه آگاه گردانیدند.» ص ۳۰۸.

۲. چنین است در متن و معنای آن را نفهمیدیم. زیرا تردی به معنای افتادن در چاه است و این معنی درین جا متناسب به نظر نمی رسد. شاید: «تردستی» بوده.

القصه ایشان هر چند در این باب مبالغه بیشتر کردند و کمتر اذعان کرد و با آن غرور بخفت و ایشان هریک به منزل خود رفتند. وقت سحر بود که حسین خان مسلح و مکمل گشته با حشر و حشم و لشکرش بر سر دولخانه همایون ریختند و غوغا برخاست. چوه سلطان بیدار شد و خود را بر اسبی انداخته، بی مشعل و حشر، به دولخانه رسید.^۱ بنابراین، هیچکس او را در راه نشناخت و دستی به او نرسانیدند. چون به در دیوانخانه اشرف رسید، نواب کامیاب اعلی نیز به دیوانخانه رسیده قورچیان عظام را که در کشیک بودند به دفع شاملو امر می فرمودند. چون چوه سلطان رسید، او نیز در بیرون دیوانخانه بایستاد و آغاز تیر انداختن و دفع لشکر مخالف کرد. امرای دیگر خبردار شدند و لشکر چوه سلطان مطلع گشتند. همگی مسلح شده به دولخانه روی نهادند. چون صبح دمیدن گرفت و لشکر از اطراف و جوانب در رسید، شاملو را مجال مقاومت نماند. به هزیمت رفتند و امرای تکلواز عقب ایشان شتافته تکامیشی کردند. اما در حوالی دیوانخانه که چوه سلطان ایستاده تیر می انداخت، تیر دانش که در دست جمشید قورچی تیر و کمان بود خالی شد. به دیوانخانه آمده استدعای تیر از نواب کامیاب کرد و نواب سپهر رکاب یک ترکش و ارتیر به او عنایت فرمودند. وی آنها را نیز صرف کرد. چون قورچیان ذوالقدر و قورچیان شاملو کشیک در افتاد [چوه سلطان]^۲ با حسین خان همزیان شده بودند^۳، مصر نام قورچی قورغلو ذوالقدر زخم نیزه کاری بر زهار چوه سلطان رسانیده او را بی طاقت ساخت. دو رفیق مخصوص چوه سلطان یعنی جمشید قورچی تیر و کمان و مصطفی جبه دارش وی را دریافتند که از پای در خواهد آمد بر او چسبیده به درون دیوانخانه اشرف آوردند. چون نواب حضرت اعلی او را بدان حال دیدند با آن دو کس گفتند که او را به درون خرگاه برید که چون مجروح است استراحتی نماید و افشای حال او فرمودند. چنان که قاصدان و قاتلان ندانستند که او از هم گذشته تا روز روشن گشت و امرا و مردمی که از عقب شاملو رفته و راه بسیار تعاقب نموده بودند مردم نامی از ایشان گرفته به درگاه آوردند و در پیشگاه دولت خانه همایون

۱. جهان آرا: چون چوه سلطان رانسبت به خود در مقام قصد و مکر می یافت، بالضرورة در شب دوشنبه سوم ذی القعدة بر سر او شیخون آورد. ص ۲۸۵.

۲. چنین است در متن ولی علی القاعده باید [به دشمنی چوه سلطان] یا عبارت شبیه بدان باشد.

۳. عبارت مبهم است. در جهان آرا آمده: چون قورچیان ذوالقدر که در کشیک بودند با شاملو متفق بودند...

ایشان را از شمشیر گذرانیدند و حسین خان با بقیة السیف شاملو از راه اصفهان متوجه فارس شدند.

نواب حضرت اعلی، بعد از فرونشستن غوغا، شاه قباد پسر بزرگ چوهه را به جای پدر نشانیده جای شاه قباد [را] که سمت سلطانی و مرتبة امارت داشت به علی بیک پسر کوچک چوهه داده هردو را به سلطانی موسوم فرمودند و یک مرتبه فتنه فرو نشست. امرای استاجلو و ذوالقدر و افشار و اویماقات دیگر که مدتها انتظار می کشیدند که دفع چوهه سلطان شود و اکنون بدین اسلوب دفع شد و جای او به پسرانش شفقت شد، تاب نیاوردند و فتنه به تجدید حادث شد.

چون نواب کامیاب نیز از چوهه سلطان که به غایت مستبد و مغرور بود و اولادش خود صد مرتبه از او مغرورتر بودند و تسلط طایفه تکلونیز بر دیگر طوایف که قدم در خدمتشان ثابت بود روا نداشتند، میل به جانب اویماقات دیگر فرموده بعد از بیست روز که فاصله پیدا شد تجویز رجوم شیاطین انس تکلو فرموده جمیع اویماقات مسلح گشته بر در دولت خانه جمع شدند. چون طایفه تکلوبه در دولتخانه آمده وضع را ملاحظه نمودند بالکلیه نومید گشته عنان را منعطف ساخته روی به راه بغداد نهادند و قضیه پیشینه منعکس گشته دلاوران طوایف دیگر تعاقب تکلو نمودند. امرای معتبر تکلومثل دواربیک^۱ قورچی و ابراهیم خلیفه مشهور به کبه خلیفه مهرداد را به قتل آورده اعیان و امیرزادهای تکلو را یک یک و دودوبسته به درگاه می آوردند و همان شربت که در معركة سابقه شاملو را می چشانیدند ایشان را نیز می چشانیدند و «آفت تکلو» تاریخ آن واقعه بود. بعد از چند روز، جمعی کثیر از گریختگان و دیگر تکلویان که در جایها بودند، به امید آن که ما خود گناهی نداریم، در حوالی همدان، به درگاه آمدند. جمله عرضه شمشیر سیاست گشتند و بقیة السیف که فرار کرده بودند خود را به محمدخان شریف الدین اعلی حاکم بغداد رسانیدند. آنان که ماده فتنه بودند، بعضی را محمدخان بنابر اظهار یک جهتی نسبت با بندگان نواب حضرت اعلی، از میان برداشت مثل قدوز سلطان که خمیرمایه فتنه و فساد بود و شاه قباد سلطان پسر چوهه که صاحب داعیه امیرالأمرای بود رفع شد و فتنه ایشان مندفع گشت و در پایه سریر اعلی، امرای سایر

اویماقات به مناصب علیه سرافراز شدند و بعضی به رتبهٔ امارت و ایالت رسیدند و نواب کامیاب با حسین خان بر سر لطف آمده از عقب او به گرمسیر فارس فرستادند و او را به اردوی معلی آوردند. منصب امیرالأمرای بدو و عبدالله خان بن قراخان استاجلو که هردو عمه زادهٔ شاه دین پناه ظل الله بودند قرار یافت و چون حسین خان از امیر جعفر [ساوجی]^۱ قهر در دل داشت و نیز او را در خدمت اشرف اعلی قرب و منزلتی تمام بود و حسین خان می خواست که گماشتهٔ او به جای میرجعفر باشد، در محرم سنهٔ ثمان و ثلاثین و تسع مائه او را به قتل آورد^۲ و احمدبیک نورکمال اصفهانی را که وزیرش بود به جای او نصب کرد.

در آن اثنا، اولامه تکللو که در زمان حضرت خاقانی یساول زبونی بود و بعد از آن ترقی نموده ایشک آقاسی شد و در عهد دولت نواب کامیاب شاهی ظل الهی به رتبهٔ امارت رسید، اعلان کلمهٔ عصیان کرد و در میان تکللو، دو کس با چوهه سلطان در مقام نفاق بودند: ولی بیک تاتار اغلی قورچی باشی که در ایام عروج چوهه سلطان نفاق خود را ظاهر ساخته در مقام قصد چوهه بود. چوهه پیشدستی کرده از میانش برداشت. اما اولامه مدبری بود مدبّر. نوعی نکرد که گریبان به دست او دهد. بارس ئیل که یورش خراسان در میان آمد، امر مطاع شد که وی امیرالأمرای آذربایجان بوده سیصد کس به یساق خراسان فرستد. در وقتی که اردوی کیهان پوی به قشلا میشی اصفهان آمد و سام میرزا و حسین خان در شیراز بودند، اولامه به دارالسلطنه تبریز آمده اراده گرفتن داروغهٔ تبریز کرد و اسبان خاصهٔ شریفه که در تبریز بود تصرف کرد و بعضی از کنیزان شاهی که جهت صنعه^۳ زردوزی خریده به زردوزان تبریز سپرده بودند ستاده به ملازمان

۱. متن: اوجی (آوجی).

۲. جهان آرا: «میرجعفر ساوجی که نظارت دیوان اعلی داشت به سعایت اصحاب نکایت در غرهٔ محرم به ناحق مقتول شده.» ص ۲۸۶.

و در خلاصه التواریخ آمده: میرجعفر وزیر در رباطنیک پی که از مستحدثات وی بود، شاملویان بی ایمان ملاحظهٔ سیادت او نکرده چلهٔ کمان در گردنش کرده به خواری و ناحق آن سید ستوده شیم را کشتند و در صفة صفا که در حایر کربلای معلی در زمان وزارت خود و ایالت زین الدین سلطان شاملو که حاکم بغداد بود ساخته مدفون گشت... وی از سادات صحیح النسب قصبهٔ طیهٔ آوه که از نجف اشرف بدان محال نقل نموده اند و از سادات افطسی است.. و بعد از قتل وی احمدبیک نورکمال که سالها منتظرالوزاره بود وزیر دیوان اعلی شد.» ص ۲۱۸.

۳. متن: صیغه.

خود داد و خیمه نقش دوزی خاصه شریفه که در فراش خانه تبریز بود بیرون آورده بر سر خود زد و از مردم اردوی معلی هرکس در تبریز و آن حدود بود به صونگ منسوب ساخته اموال ایشان را متصرف شد و مع هذا به اتفاق اورکمزیبک ذوالقدر جائقی مخالفت زده از تبریز بیرون آمده بعضی از مردم طایفه سارولو — که به الحاد و زندقه معروف و مشهور بودند و از غایت وقاحت اباحت مناکح خود از یکدیگر دریغ نمی داشتند و بدین سبب ملقب به یارلر بودند — برگزیده امارت داد و جمعی کثیر به هم رسانید چون این خبر، بعد از قرار اردو و رفع فتنه تکللو و انجام یافتن مهمات پایه سریر اعلی از نصب امرا و وزرا، به سمع اشرف رسید، جانقی امرای مجدد بر این قرار یافت که در خدمت نواب همایون بی توقفی با جمعهم و اسرهم، ایلغار بر سر اولامه برده او را و رفقای او را به سزا رسانند. چند روزه راه را به شبی طی فرموده به سرعتی هر چه تمامتر روان شدند. چون پیمانه عمرش هنوز پر نشده بود، این معنی را دریافته همان شب بگریخت. چون صباح شد ایلغار کرده به اردوی او رسیدند. به غیر از خیمه و چیزی چند که بردنش متعذر بود، برجای نمانده بود. امرا از عقب او رفتند. او به وان گریخت. با ابراهیم پاشا که وزیر اعظم سلطان سلیمان بود ملاقات کرده او را بفریفت و حکایت ایشان [را] عن قریب مذکور خواهیم ساخت.

القصة اردوی همایون، بعد از گریز اولامه، به دارالسلطنه تبریز تشریف برده اجامه تبریز را که در ایام فترت جسارت نموده خواجه اخی بیک وزیر را با جمعی از معارف و عمال [مودی کشان گویان]^۱ به قتل آورده بودند به جزا و سزا رسانیدند و میرغیاث الدین منصور صدر را چون از فقه بخشی نبود و در حکمت و فلسفه و هیأت و ریاضی و طب از دیگر علما ممتاز بود از آن منصب عزل فرمود، امیر معزالدین محمد نقیب میرمیرانی اصفهانی را که به فقاہت ممتاز و به ورع و تقوی بین الأقران سرافراز بود نصب فرمودند.

و در این قشلاق، شاهزاده عالم و عالمیان ابوالغالب سلطان محمد میرزا متولد شد.^۲ للگی او به حسین خان شاملو مفوض گشت و شاهزاده را به عظمتی هر چه تمامتر

۱. منظور از این کلمات را به درستی درنیافتم.

۲. خلاصه التواریخ: ابوالمظفر شاه سلطان محمد از... مهدعلیا سلطانم بنت امیر عیسی سلطان موصول.

به خانه او فرستاده بدو سپردند و او طویلی عظیم نمود و اول نشو و نمای این فقیر بود. چون بعد از واقعه چوه سلطان، خان خانم منکوحه وی را که عمه عبدالله خان استاجلو بود، حسین خان به حباله خود درآورد، و والد این کمینه به آشنایی خانم مزبور^۱، بعد از چوه سلطان، به سلسله حسین خان مربوط^۲ شد و فقیر را تربیت فرموده از ملازمت مدارس و مصاحبت طلبه و تلمذ خدمت شیخ علی بن عبدالعالی برآورده به سمت وزارت شاهزاده ملازم درگاه ساختند. پدر، خود در آن زودی وفات یافت و این بنده بنا بر انفراد با حسین خان و وزرای او به سر نتوانست برد. لاجرم به دفترخانه همایون افتاده کتاب و جزوه دان بر طاق نهاده به دفتر و اوراق پرداخت و از آن تاریخ اسم این بنده در سیاق ارباب حساب درآمده.

در لوی ثیل، اولها سنة ثمان و ثلاثین و تسع مائه و آخرها سنة تسع و ثلاثین چون اولامه که به روم رفته بود، او را امارت بتلیس کردستان داده بودند و او به اتفاق پیل پاشا بیگلربیگی دیاربکر بر سر شرف بیک روژکی کرد حاکم بتلیس و عمادیه آمد، شرف بیک پناه به درگاه جهان پناه آورده نوازشها یافت و به سمت «خانی» مشرف گشت و اردوی معلی چون به قرانغودره رسیدند، دلویادگار روژکی از قلعه بتلیس آمده خبر رسانید که فیل پاشا توپها را گذاشته بگریخت. بنابراین، اردوی همایون تا چخورسعد نهضت کرده شرف خان را به اتفاق بعضی امرا به بتلیس روان فرمودند و خود به قشلاق تبریز آمدند و در روم، سلطان سلیمان متوجه فرنگ گشته هابیل بیک مهماندار را، که از جانب نواب کامیاب ظل اللهی مدتی بود که به ایلچیگری رفته بود، از راه فرنگ بازگردانیده به درگاه معلی فرستاد که شرف بیک کرد را گرفته بفرستید. این سخن بر خاطر اشرف و امرا و ارکان دولت گران آمد. چرا که اولامه را که از این جانب بدان جا رفته باز نمی فرستند و او را قوی ساخته بتلیس را که سرحد مملکت ماست به او می دهد و حکم می کنند که شرف بیک را گرفته نزد ما فرستید.

مجملاً حسین خان و عبدالله خان و منتشاسلطان ایل ایلدی آقا حاجی را نزد

۱. چنین است در متن نسخه تکملة الأخبار انستیتوی خاورشناسی فرهنگستان علوم آذربایجان شوروی (به نقل از مجنون و لیلی ص ۵) — متن: مزبور بود.

۲. متن: مربوط.

رومیان فرستادند که اولامه از ما گریخته نزد شما آمده و شرف بیک از شما گریخته نزد ما آمده. شما او را گرفته نزد ما فرستید تا ما نیز شرف بیک را گرفته نزد شما فرستیم. رومیان قبول نکردند و اولامه را درصدد تربیت داشتند و شرف بیک را می‌خواستند ضایع سازند. بر امرای قزلباش، مخالفت رومیان محقق شد. مجموع متفق اللفظ نواب کامیاب را به یورش روم ترغیب می‌کردند که سلطان سلیمان به فرنگ رفته و فرصت غنیمت است و حضرت نواب اعلى قبول نفرمودند که چون او به غزا رفته و با کفار در جدال است. ما را در این فرصت بر سر الکای او رفتن مستلزم معاونت کفار می‌شود. امرا می‌گفتند که از تربیت پادشاه روم مر اولامه را معلوم می‌شود که عن قریب بر سر ما خواهد آمد. به هر حال ما را اندیشه معارضه و مدافعه او می‌باید. بنابراین رای، امرا هریک رخصت گرفته به الکای خود رفتند تا مہیای مجادله شوند و چون بهار شود به هر چه روی دهد به قدر امکان اهتمام نمایند و اردوی معلی از چخورسعد به دارالسلطنه تبریز تشریف آورده قشلاق فرمودند و خبر عبید ازبک که در آن وقت سمت خانی یافته به سلطنت منصوب شده بود رسید که به خراسان آمده و هرات را محاصره نموده و کار بر مردم آن جا، علی‌الخصوص بهرام میرزا که برادر اعیانی شاه دین پناه و اعزاز دیگران بود تنگ کرده و قحط و غلا درجه اعلى یافته. نواب کامیاب توجه خراسان و دفع اوزبک و خلاص برادر از محاصره و مخاطره را اهم دانسته میل بدان صوب فرمودند.

در بهار ئیلان ئیل، چون قمش اغلان ازبک تاخت به عراق آورده بر سر اردوی محمدخان ذوالقدر پسر شاهرخ بن علاءالدوله، که در دولت ابد پیوند شاهی رتبه ایالت استرآباد و سمت خانی یافته بود، در چمن مخور ساوخ بلاغ، ریخته نهب و قتل کرده بود و نواب کامیاب القاس میرزا را با طبل و علم و خیل و حشم ارزانی داشته و بدرخان استاجلو را لئه او ساخته داعیه توجه خراسان و دفع و رفع ازبکان خصوصاً قمش اغلان مصمم فرمودند و چون در آن ایام محمودبیک ذوالقدر مهرداد همایون در میدان قبق بازی از اسب خطا شده متوفی گشته بود شاه قلی خلیفه قورغلو خلیفه ذوالقدر که ایشیک آقاسی [باشی بود]^۱ به جای او مہرداری فرمودند و قراولی عربگیرلو را به جای او ایشیک آقاسی ساختند و موسی بیک بن عیسی بیک موصلو را امیرالأمراى آذربایجان فرموده در بلده

دارالسلطنه تبریز به حکومت متمکن ساخته در عشر آخر ذیحجه سنهٔ تسع و ثلاثین و تسع مائه لوای جهانگشایی به صوب خراسان افراختند.

چون خبر توجه رایات فتح آیات به خراسان رسید، ازبکان که در هر جا بودند دست و پا از تطاول کشیده برگشتند و عیبید نیز از حصار هرات برخاسته به ماوراءالنهر رفت. رایات جلال، به فتح و فیروزی و اقبال، در ضمان حفظ خالق متعال، به خراسان فرموده قشلاق در هرات جنت سمات فرمودند.*

و در شهر []^۱ سنهٔ اربعین و تسع مائه، اولامه بر سر بتلیس آمده با شرف خان کرد و اجه سلطان قاجار و امرای رفیق او که به مدد شرف خان معین بودند جنگ کرد و شرف خان کشته شد و شمس الدین بیک بن شرف خان به جای پدر سرور قوم شد و این خبر در قشلاق هرات به مسامع جاه و جلال رسید. طبل و علم و تاج و سارچق و منشور ایالت بتلیس و الکای شرف خان با لقب خانی جهت او فرستادند.

و در بهار لوی ٹیل سنهٔ مذکوره، القاص میرزا را به طرف مرو و حسین خان شاملو را با منتشا سلطان استاجلو و امیر بیک روملو که سابقاً خزانه دار بود و بعد از آن به درجهٔ ایالت و تیولداری قزوین رسیده بود به تسخیر غرجستان فرستادند. نواب کامیاب به فیروزی و اقبال به زیارت روضهٔ رضیهٔ رضویه علی مشرفها الصلوة والتحیه مشرف گشته گنبد آن روضه را امر فرمودند که از طلا مرتب سازند. لهذا طلای خالص و زرنقد آنچه برای او می بایست از خزانهٔ عامره داده مجموع آن گنبد را از سطح تا قبه به خشت طلا مرتب ساخته عبرت گنبد فیروزه فام فلک گردانیدند و خورشید برین را بر روی زمین نظیری بی زوال برانگیختند و رایات جلال به نصرت و اقبال به هرات تشریف بردند. مقارن آن حال، القاص میرزا از مرو سالما غانما معاودت کرد و امرا که به غرجستان رفته بودند به فتح و ظفر مخصوص گشته دفع شاه محمد سیف الملوک که به تغلب در آن جا مستولی شده بود نموده به درگاه معلی آمدند.

در این سال، ایالت [شیراز]^۱ از حمزه سلطان ذوالقدر تغییر داده به غازی خان ذوالقدر برادر سلطان خلیل محول شد و رایات نصرت آیات به عزیمت بلخ و ماوراءالنهر به حرکت آمده روز یازدهم ذیحجه از هرات بیرون آمده تا چهل روز در النگ نشین

نشستند. بعد از آن، از عراق و آذربایجان مسرعان رسیده و خبر آوردند که اولامه به تبریز آمده.

و این چنین بود که اولامه ابراهیم پاشاه وزیر اعظم سلطان سلیمان عثمانی را فریب داده بود که دیار شرق خالی است و اکثر امرای قزلباش با من زبان یکی دارند که اگر پادشاه به آن جانب توجه نماید، من متعهد می شوم که آن دیار را جهت پادشاه مسخر سازم. ابراهیم پاشاه از سخن او از راه رفته اولامه را با لشکری عظیم روانه ساخته خود نیز متعاقب آن روان شد و سلطان سلیمان نیز، بعد از ایشان، متوجه آذربایجان و عراق گشت. اولامه در روز عید قربان سنه اربعین و تسع مائه به شهر تبریز درآمده موسی سلطان از آمدن او غافل و به سبب مرض طاعون، که مقدمه لشکر روم بود، از شهر بیرون رفته در آیدو غمش چای هشت رود و گاورود بود. اولامه تبریز را بگرفت و موسی سلطان از آیدو غمش چای به عراق رفت و بعد از اولامه، ابراهیم پاشا، با لشکری بی قیاس، در محرم سنه احدی و اربعین و تسع مائه به تبریز آمد و بعد از آن، سلطان سلیمان با لشکری همچون مور و ملخ به تبریز درآمده و داروغه آن جا نشانیده و جمعی به هر ملک از ممالک آذربایجان فرستاده خود متوجه عراق شدند و نواب کامیاب نصرت ایاب، بعد از اصغاء آن خبر، سام میرزا را با آغز یوارخان شاملو در هرات گذاشته از النگ نشین به بیست کوچ به عراق آمدند و بهرام میرزا و غازی خان تکلورا همراه آوردند. محمد خلیفه شاملو مشهور به اغلان خلیفه قورچی باشی را با بعضی از قورچیان عظام و منتشا سلطان استاجلو به مقدمه لشکر روان فرمودند.

چون سعادت ابدی و دولت سرمدی رفیق این پادشاه عالی جاه است، در اثنای آن نهضت، چون به بسطام رسیدند، سید محمد جبل عاملی پیشنماز معسکر همایون به خواب دید که حضرت رسالت پناه (ص) به شاه عالی جاه فرمود که از مناهی بگذر که ترا فتحهای ممالک میسر خواهد شد. این خواب را به نواب توفیق ایاب عرض کرد. احمد بیگ نورکمال که وزیر بود و بعضی امرا که در آن مجلس حاضر بودند، در باب این خواب هریک اندیشه می کرد که آیا به چه طریق از مناهی توان گذشت. نواب کامیاب به لسان الهام بیان گذرانیدند که امشب که می خوابیم بر هر چه در خواب ببینیم صباح بدان عمل کنیم. همان شب، در رؤیا، بر آن حضرت چنان ظاهر می شود که در بیرون

پنجره پایان پای حضرت امام الجن والأُنس صلوات الله و سلامه علیه، دست میرهادی موسوی محتسب گرفته از شراب و زنا و لواطه و مسکرات توبه می‌کنند. علی الصباح خواب را با امرا تقریر کرده توبه نصوح می‌فرمایند و امرا و ارکان دولت و عساکر منصوره، چون در توبه باز است، موافقت می‌نمایند و در باب منع شراب و قمار و سایر منهیات احکام و پروانه جات مطاعه به قدغن تمام به ممالک محروسه می‌فرستند و مبلغی کثیر^۱ که هر سال مقرری شراب‌خانه و معجون‌خانه و قمارخانه و بیت اللطف بود می‌فرمایند که از جمع ممالک و دفاتر خلود بیرون کرده من بعد به زبان و قلم درنیاورند و موضوع و مطروح سازند و از هرکس خلاف این حکم سر می‌زند به یاسا برسانند.^۲ بنابراین قدغن و اهتمام آن حکم چنان احکام و استمرار یافته که این زمان که نزدیک به حدود چهل سال رسیده هیچکس را یارای ارتکاب به امثال آن امور نمانده و نیست. ای بسا سر که در این امور از تن جدا شده.

القصه اردوی کیهان‌پوی، به بیست و یک کوچ، از النگ‌نشین به کبود گنبد ری رسیدند. در آن ایلغار اسب و شتر بسیار از غازیان نصرت شعار تلف شد و آنچه تلف نشد در کمال ضعف بودند و با وجود این، همچنان کوچ بر کوچ طی مراحل می‌فرمودند. چون به کوه ساوخ‌بلاغ رسیدند، القاص میرزا و بهرام میرزا و حسین خان شاملو و غازی خان تکلو و امیرییک روملو و ایناق و سلیمان سلطان روملو و ملک بیک خویی را بر سبیل منقلای روان گردانیدند و اردوی همایون به قزوین آمده و از آن جا به ابهر فرموده و در قزوین، از جانب امرای عظام مذکوره، که در رودخانه زنجان بودند خبر رسید که به تحقیق خواندگار سلیمان، خود با سپاه کثرت دستگاه، آمده و حالا به زنجان رسیده‌اند. شاه قلی خلیفه مهرداد و شاه‌قلی سلطان افشار که اردوی خانه کوچ را حسب الحکم از قم به اردوی معلی ملحق ساخته بودند، چون مشخص شد که خواندگار

۱. در خلاصه‌التواریخ این مبلغ دوازده هزار تومان آمده ص ۲۲۵.

۲. جهان‌آرا: چنانچه شاه‌قلی وزیر قورچیان که از غلامان قدیم این آستان فلک آشیان بود به واسطه ارتکاب آن مغضوب شده به قتل رسید. (ص ۲۸۷). با این حال همین شاهی که از شراب و قمار و سایر منهیات توبه می‌کند و امرا و ارکان دولت را نیز توبه می‌دهد. برادر خود سام میرزا و دو پسر خردسال وی و دو پسر خردسال القاص میرزا را با کمال سنگدلی دستور قتل می‌دهد و فی الحقیقه ناجوانمردانه این بدبختان را که از مدتها پیش بی‌گناه به زندان قهقهه انداخته بود به قتل می‌رساند. اعاذنا الله من شرور انفسنا.

خود همراه است، مستانفاً خانه کوچ را جدا کرده به اصفهان فرستادند و کس نزد امرای منقلای فرستاده امر فرمودند که در عقب آق داغ سلطانیه به اردوی همایون ملحق گردند. امیربیک روملو و چراغ سلطان استاجلو و محمدخان ذوالقدر اعلی را به قراولی تعیین فرمودند و در آن وقت زیاده از هفت هزار کس در پایه سریر اعلی نبود. چون حسین خان شاملو و غازی خان تکللو و محمدخان ذوالقدر اعلی که نبیره علاءالدوله بود، با جمعی دیگر، در مقام نفاق بودند و در تمامی اردو از سرکار خاصه شریفه همایون و امرای عظام و قورچیان کرام اسبی که به کار می آمد زیاده از هزار نبود و در آن اثنا، چون ذوالقدر اعلی با هزار سوار و قیاسلطان ذوالقدر و حسین سلطان پسر برون سلطان تکلور و گردان شده نزد رومیان رفتند، موجب تزلزل خاطر گشت و خاطر اشرف اعلی به غایت متفکر گردیده و جمیع هواخواهان دولت امیرالمؤمنین اندیشه ناک شدند که آیا دفع لشکر روم که زیاده از حساب بود، در این وقت، به چه کیفیت شود و لشکر دین مبین، با وجود این قلت و تفرقه خاطر و ضعف چهارپایان و مظنه نفاق دورنگان چگونه مقاومت با این همه دشمن خواهند نمود و هنوز اوایل عقرب بود و پنجاه روز به زمستان مانده بود که صاعقه ای مثل صاعقه عاد و ثمود رخ نمود و برفی عظیم عظیم باریدن گرفت و شدت سرما به مرتبه ای شد که مرد و مرکب یخ می بست و این صورت در لشکرگاه رومیه موجب هلاک ایشان گشت. شبیخون سرما و سدرمه دمه^۱ آن لشکر [بیش]^۲ از مور و ملخ را بشکست و چون لشکر ابرهه الاشرم که به حجارة سجیل طیر ابابیل^۳ هلاک گشتند و چون جنود نمرود که به صعود پشه بر دبر^۴ دماغشان نیست و نابود شدند، آن جماعت رادمه مهیا گشت. طرفه تر آن که از بیم سرما حرکتی که موجب اندکی گرماست نیز نمی توانستند کرد. در تیه ضلالت مانده بودند. نواب کامیاب از آن منزل کوچ فرموده به جانب درجزین حرکت کردند. در آن وقت، الوندخان حاکم کوه گیلویه با هزار سوار بدو تازه زور رسید و دو

۱. سدرمه به معنای حمله است و دمه به معنای سرما.

۲. تکمیل قیاسی.

۳. اشاره به آیات ۳ و ۴ است از سورة الفیل: وارسل علیهم طیراً ابابیل. ترمیم بحجارة من سجیل.

۴. در متن چنین است. نمرود بر اثر پشه ای که در بینی او رفت هلاک شد. زیرا پشه مغز او را خورد. درخصوص نمرود رجوع شود به قاموس کتاب مقدس (ص ۸۹۱). بعضی او را فریدون دانسته اند (اخبار الطوال) و برخی

کیکائوس (مفاتیح العلوم، ترجمه، ص ۱۰۰) و نیز رجوع شود به تاریخ گزیده ص ۲۸.

طویله اسب بدو فربه پرزور به رسم پیشکش آورد. نواب کامیاب همایون قرامحمود اوچی باشی عربگیرلو را یکی از آن اسبان داده با پنجاه نفر از غازیان به زبانگیری فرستادند. ایشان، در صحرای کلنکین^۱ خرقان به قشونی از مخالفان برخورد و پنج نفر از ایشان گرفتند. به نظر اشرف رسانیدند. از ایشان معلوم شد که سلطان سلیمان خود متوجه بغداد است و اولامه ذوالقدر اوغلی را به تبریز فرستاده.

چون این معنی بر نواب کامیاب ظاهر شد و آثار نفاق حسین خان ظاهر بود، حسب الأشارة نواب کامیاب، او را در نظر اشرف بکشتند و غازی خان تکلو گریخته به قصد آن که خود را به اولامه رساند، میان رومیان رفت و متوجه تبریز گردید. رایات جلال در عقب اولامه و ذوالقدر اغلی و غازی خان تکلو که گریخته بودند به جانب تبریز روان شدند و خواندگار به جانب بغداد رفت.

نواب کامیاب ابدال حسین چاوشلو استاجلو و حمزه بیک غزال اغلی تکلو را به بغداد نزد محمدخان شرف الدین اغلی فرستادند که تا رسیدن خواندگار سلیمان، آذوقه ای را که در بغداد است در شط ریخته از آب بگذرد و از راه حویزه خود را به درگاه عالمیان پناه رساند. غازی خان در تبریز به اولامه رسیده او را از آمدن سپاه ظفر دستگاه شاه دین پناه مطلع ساخت. بنابراین مضطرب گشته به اتفاق غازی خان و ذوالقدر اغلی و جمیع مردودان و مطرودان که در تبریز جمع شده بودند از شهر بیرون جسته راه روم پیش گرفتند. اولامه به قلعه متحصن شد و نواب کامیاب به دارالسلطنه تبریز تشریف آورده بیست روز توقف فرمودند و بعد از آن، از آن جا، در پی اولامه به وان فرمودند و آن جا را محاصره فرموده زمستان را به پایان رسانیدند و محمدخان شرف الدین اغلی، حسب الأمر جهان مطاع، بغداد را گذاشته بیرون آمد و خواندگار به بغداد خالی درآمده آن جا را متصرف شد و هم در آن جا قشلاق کرد.

در هشتادم ذی حجه سنه اربعین و تسعمائه که روز عید غدیر است،^۲ شیخ علی بن عبدالعالی که مجتهد زمان بود، در نجف اشرف به فرادیس جنان رفت. «مقتدای

۱. چنین نامی را نیافتم. در جهان آرا: کلنگی، در احسن التواریخ: کله کن آمده است.

۲. امیر نعمه الله حلی نیز که نخست از شاگردان و سپس از معارضین مجتهد الزمانی بوده و شاه طهماسب او را به عنوان بزرگداشت مجتهد الزمانی از منصب صدارت برکنار و از قزوین تبعید نموده بود، ده روز پس از مرگ شیخ علی بن عبدالعالی درگذشت. در خصوص امیر نعمه الله حلی رجوع شود به احسن التواریخ صفحه ۳۳۳ تا ۳۳۴.

شیعه» اش تاریخ بود.*

در بهار قوی ٹیل که نواب کامیاب محاصره قلعه وان فرموده بودند، زیاده از یک هزار و چهارصد کس از امرا و قورچیان و غیرهم گرد و پیش نواب کامیاب نبودند و با وجود این، کار بر محصوران تنگ ساخته بودند و این بنده در آن سفر ملازم رکاب ظفر ارتکاب بود. قباد آقا ملازم حسن بیک یوزباشی استاجلو که به داروغگی و ضبط در تبریز مانده بود رسید و نواب کامیاب در حمام تشریف داشتند و از او اخبار تحقیق می فرمودند. در آن اثنا، منتشاسلطان استاجلو و امیر بیک ایناق روملورا طلب فرمودند تا اخبار از قباد آقا تفحص نمایند. محصوران قلعه چون دو امیر را در گذر دیدند فریاد برآوردند که سام میرزا یاغی شد و خواندگار او را پسر خواند.

بیت

سری چنین که عارف سالک به کس نگفت در حیرتم که باده فروش از کجا شنید
القصه قباد آقا نیز همین خبر آورده بود و مقارن این حال به تحقیق پیوست که
سلطان سلیمان نیز از بغداد بیرون آمده از راه آلتون کوپری متوجه تبریز است. بنابراین
واجب شد از پای قلعه برخاستن و به تبریز آمدن. چون بدان جا اتفاق نزول افتاد ملک
[بیک] خویی که بنا بر خست و ناقابلی ذاتی معدن نفاق بود به یاسا رسید. احمد بیک
نورکمال و برادرانش غیاث الدین محمود و شمس الدین محمد که وکیل و وزیر دیوان
اعلی و حسین خان بودند و از ایشان خبث باطن ظاهر بود و در راه خراسان در مقام تسمیم
نواب کامیاب بودند و در آن وقت به واسطه حمایت حسین خان کسی سر ایشان فاش
نمی توانست کرد، در این وهله به عمل خود گرفتار آمده مقید و مأخوذ گشتند و به قلعه
النجق محبوس شدند و میرعنایت خوزانی اصفهانی و خواجه معین الدین علی ولد قاضی
میرحسین میبیدی یزدی در عوض ایشان وزیر دیوان اعلی شدند و رایات جلال از تبریز
بیرون آمده متوجه عراق عجم شدند. خواندگار سلیمان به تبریز آمده از عقب اردوی معلی
متوجه عراق شد.

چون سلطانیه معسکر اردوی نواب کامیاب گشت، قاضی جهان الحسنی^۱

۱. در متن همه جا «حسنینی» آمده ولی چون سادات سیفیه قزوین حسنی بودند، قیاسا تصحیح شد. از این سادات حسنی سیفیه قزوین است خطاط نامور ایران میرعماد که همه جا «عماد الحسنی یا عماد الملک الحسنی امضا می کرده و

القزوينی که از صدمت تکلوتحاشی نموده به گیلان بیه پس رفته و در آن جا، مظفرسلطان مدتها او را مقید داشت، چون اختلال به احوال مظفرسلطان راه یافت فرصت یافته به پایه سریر اعلی رسید و به عواطف بی دریغ شاهانه سرافراز گشته در صفر سنه اثنی و اربعین و تسع مائه به وزارت اعظم اختصاص یافت و اردوی شاهی ظل الهی به درجین تشریف بردند و خواندگار به سلطانیه آمد و از آن جا به حوالی درجین نزول کرد. نواب کامیاب اردوی حرم را جدا کرده قراولی عربگیرایشیک آقاسی باشی را مقرر داشتند که آن را به اصفهان رساند تا خانه کوچ عایق غازیان ظفرفرجام نبوده آماده محاربه باشند.

چون سلطان سلیمان شنید که خانه کوچ قزلباش جدا شد و حالا در مقام جدال اند از درجین برگشته به روم متوجه شد و نواب کامیاب تعاقب فرموده سلطان سلیمان به تبریز رفت و نواب کامیاب به اوجان رسیده در اوجان یکی از صلحا خوابی دیده بود که حضرت سلطان شیخ صدرالدین با او گفته بود که شاه را بگوی که به طواف آستانه بیاید و دوازده چراغ نذر بیاورد و مشایخ طواف نموده، بعد از آن هر جا که خواهد برود. این خواب را عرض کرد. بنابراین، نواب کامیاب اردو را گذاشته به زیارت آستانه مقدسه صفویه اردبیل مشرف گشته معاودت تبریز فرمودند و در سراب به غرق همایون ملحق گشتند. خبر رسید که خواندگار سلیمان از تبریز کوچ کرد. بنابراین، اردوی معلی از پی رفته به مرند تشریف بردند و از آن جا به خوی رفتند. آن جا معلوم شد که خواندگار به اخلاط رفته. بنابراین، منتشاسلطان شیخلو استاجلو و امیربیک ایناق روملو و شاه قلی خلیفه مهرداد ذوالقدر و بوداق خان قاجار و صدرالدین خان ولد سارو پیره استاجلو و محمد امین بیک سفرهچی ولدعیسی بیک موصول را با جماعت یساول و بکاؤل و قاپوچی و قیچاچی به سرداری بهرام میرزا از عقب مخالفان روان فرمودند. به قراقرز رفته به شکار ماهی مشغولی فرمودند. در آن روز دو نفر کرد آمدند و خبر آوردند که اولامه در روان است. فی الفور نواب کامیاب به دولت سوار شده ایلغار فرمودند. چون به حوالی زاویه ملاحسن فرمودند، اندک حرارت مزاج اشرف را عارض [شد] و در آن جا از برای



گاهی هم «میرعماد حسنی، میرعماد الحسنی، میرعماد حسنی قزوينی و عمادالملک الحسنی السیفی و امثال آن که همه جا در خط زیبا و دل انگیز وی، نسبت حسنی حفظ شده است (رک احوال و آثار خوش نویسان از مهدی بیانی ج ۲ ص ۵۳۶).

استراحت اندک توقفی فرمودند و استاد محمود قصه خوان به زلال فصاحت و بلاغت غبار ملال از حاشیة ضمیر مهر تنویر برده آیینة خاطر غیبی سرایر را از حکایات دلپذیر و روایات بی نظیر صافی می ساخت. قیاپایک قورچی قاجار و شیر حسن قورچی ایمرور ذوالقدر را با سی کس از قورچیان فرستادند که خبری از وان بیاورند. چون وقت عصر شد، دو نفر قورچی از جانب این جماعت که به خبرگیری رفته بودند عود نموده خبر آمد که اولامه وان را گذاشته و گریخته. بنابراین، رایات معلی روز دیگر کوچ فرموده به ظاهر وان نزول فرمودند و از آن جا غازی خان حاکم شیراز و یعقوب سلطان قاجار و ششصد نفر قورچی همراه حسینعلی بیگ کپک قرن قاجار و حسن بیگ یوزباشی استاجلو با چهار پنج هزار سوار از ملازمان امرا به تاخت الکا و احشام سید محمد کرد روان داشتند.

مقارن این حال، خبر رسید که بهرام میرزا و امرا و غازیان رفیق اوبا حاجی بیگ — که چند اول مخالفان بود — دچار خورده شکست داده اند و دویت و پنجاه کس او را کشته اند و او تنها گریخته و اخترمه ها* به درگاه آوردند. در عصر همان روز، سلیمان سلطان روملو به نماز گزاردن به کنار دریا می رود و ملاحظه می نماید که میانه عادل جواز و ارجیش گردی عظیم به فلک اطلس می رسد و به خدمت نواب کامیاب آمده عرض می نماید که کنار دریا چمنی است باصفا و هوایی به غایت لطیف دارد. چندان مرغبات می گوید که نواب کامیاب را میل مسیر کنار دریا می شود و چون بدان جا می فرمایند، سلطان مذکور گرد مزبور را که تخمیناً گرد موازی سی هزار سوار بود از دور می نماید. قرار بر این می دهند که جزم خداوندگار است که بر سر بهرام میرزا و امرا و رفقای او می روند. بنابراین، نواب کامیاب شاه وردی خلیفه ذوالقدر و سوکن اغلی علمدار را که در آن ولا قورچی بود نزد بهرام میرزا و رفقای او می فرستد تا ایشان را خبر کند که غافل نباشند و اگر در واقع چنین بوده اعلام نمایند تا به مدد رسم. بعد از آن نواب کامیاب اغلی می خواستند که به جانب و سلطان فرمایند. به واسطه تحقیق خبر از جانب بهرام میرزا در آن جا توقف فرمودند و نرفتند. و پیشین همان روز، هلهل بهادر عربگیرلو و کورشیخی چمشگزکی که هردو به کنار دریا به گشت رفته بودند به درگاه معلی آمده رومی ای آوردند که از اولامه گریخته بود و از تقریر آن رومی معلوم شد که

اولامه با [پاشاه]^۱ دیاربکر، به عزم آن که به قلعه وان درآیند، به وسطان رسیده‌اند و یکی از یساوولان القاص میرزا را گرفته از او معلوم کرده‌اند که شاه دین پناه در وان است. بنا بر آن، از آن جا برگشته‌اند. نواب کامیاب در ساعت هشتاد نفر از قورچی‌ان عظام ترکمان [را] به خبرگیری به وسطان فرستادند. در خلال آن حال، قرا اسماعیل و کورشه‌سوار قورچی ترکمان سری و اسیری از مخالفان آوردند. اسیر گفت که غلام خواندگارم. نواب کامیاب پرسیدند که خواندگار کجاست؟ وی گفت که در اخلاط است. از او سؤال کردند که تو این جا چه می‌کنی؟ او گفت که خواندگار اولامه را به وان فرستاده بود. چون نام اولامه را مذکور ساخت، گوش به باقی سخنان او نفرمودند و نواب کامیاب در زمان سوار شده بنیاد ایلغار بر سر اولامه فرمودند.

در آن اثنا، قورچی‌ان ترکمان، که رفته بودند، هفتده رومی را ستاده آوردند و ایلغار مصمم شد. چون شب در رسید، هفت مشعل شاهی افروخته گشت و نواب کامیاب گرم ایلغار بودند. موازی سیصد نفر قورچی ترکمان و ذوالقدر غجرجی بودند. چون رودخانه مابین وان و وسطان همه جا گذر نمی‌داد، پلی تنگ از چوب بر آن بسته بعضی مردم از پل و بعضی از گذار آب گذشته روانه می‌شوند. یعقوب سلطان قاجار و حسن بیک یوزباشی و ششصد قورچی که از اولکای سید محمد بازگشته بودند و عبدالله خان استاجلو و گوگجه سلطان قاجار و یادگار سلطان موصول با مردم خود که در عقب نواب کامیاب می‌رفتند، چون روشنایی در حوالی پل می‌بینند همه آن جا جمع می‌شوند. به تصور آن که نواب کامیاب آن جا فرود آمده باشد. القصه این جماعت آن جا توقف نموده به علیق اسبان مقید می‌شوند و نواب کامیاب روانه می‌شود.

چون اولامه کهنه سپاهی بود، از روشنایی مشاعل استدلال ریات جلال می‌کند و به اتفاق [پاشاه]^۱ دیاربکر، فرار برقرار [ترجیح]^۲ می‌دهد. القصه قریب به وقت صبح، نواب کامیاب با دو هزار سوار بدیشان رسیدند و جنگی در پیوست و بسیاری از مخالفان به قتل آمدند. دلو پروانه و ممی چلبی^۳ الای بیکی را زنده گرفته آوردند و باقی مخالفان به هزیمت رفتند. دلو پروانه و ممی چلبی گفتند که ابراهیم پاشا بر سر بهرام میرزا و امرا

۱. متن: پادشاه.

۲. تکمیل قیاسی.

۳. جهان‌آرا: دیو پروانه و محی (محیی؟) چلبی — خلاصه التواریخ: ممی — نسخه بدل: محیی.

ایلغار کرده بنابراین، رایات جلال عزیمت عود فرمودند. مقارن آن حال، عرضه داشت بهرام میرزا رسید که ابراهیم پاشاه بر سر ما آمده بود. چون هفت نفر از ایشان به شمشیر غازیان نصرت قران مقتول شد پشت گردانیده بازگشت. مجملا به یک دفعه اولامه و [پاشاه]^۱ دیاربکر از این طرف و ابراهیم پاشا از طرف دیگر شکسته و پریشان به اردوی خواندگار می روند و لشکر او درهم می خورد و در زمان کوچ کرده متوجه الکای خود می شوند. چون الکای ارجیش و وان به تصرف اولیای دولت قاهره درآمد، نواب کامیاب آن جاها را به تیول احمدخان صوفی اعلی استاجلو که سابقا حاکم کرمان و به سلطانی موسوم بودند شفقت فرموده خود با سپاه ظفر دستگاه تا عادل جواز و از آن جا تا اخلاط تکامیشی خواندگار فرموده از طرف جنوبی دریای وان به میان کردستان درآمد متمردان اکراد را گوشمالی به سزا داده از راه کواش و وسطان متوجه وان گردیدند و در کواش، الوندخان افشار را که مکرراً آثار تمرد و تقصیر از او ظاهر گشته بود به یاسا رسیانیده قشون و الکای او را به محمدی بیک بن حسن سلطان پسرزاده منصور بیک افشار عنایت فرمودند و او را ملقب به شاهرخ خان ساختند و بعد از آن، به سعادت و کامرانی به دارالسلطنه تبریز تشریف آورده قشلاق فرمودند. در این قشلاق امیره دوباج گیلانی رشتی موسوم به مظفر سلطان را که بنا بر خبث باطن، در این دو سال که آمد شد رومیه بود، داعیه سرکشی شده با رومیه ملاقات نموده بود و بعد از آن که ملکش زوال پذیرفته به جانب شروان کشتی رانده بود و گرفتار گشته به درگاه معلی آوردند.* نواب کامیاب اعلی فرمود که شهر تبریز برآراستند و جمیع اهل اردو و اهل شهر به استقبال رفتند و بعد از آن نواب کامیاب نیز سوار شده تا سرخیابان تشریف آوردند و امیر دوباج مذکور را به خلعتهای چرمین ملبس ساخته درون قفس کردند و این معنی در کتاب «فردوسی»^۲ چنین به نظم آمده.

بیت

چو سلطان مظفر به گیلان رشت به اعدای دین زد در بازگشت

۱. متن: پادشاه.

۲. چنین است در متن و مسلما این کلمه «فردوسی» نیست و «فردوس» است و منظور از آن فردوس العارفین است از آثار منظوم عبدی بیک در بحر متقارب.

ز هر رای آمد گریزش گزین	بشورید بختش به گیلان زمین
ز قلزم درآید به دیگر دیار	به کشتی در آمد که گیرد کنار
دوان شد به سرحد شاه جهان	بشورید دریا و کشتی روان
رساندش به خواری به درگاه شاه	زماش گرفت اختر کینه خواه
شه اندر قفس کرد او را مکان	به شاهش رساندند فرمانبران
عجب گر نگفت این سخن زیر لب	درون قفس از ملک در عجب
درون قفس جای کردم مدام	پس از موج بحرم قفس [شد] مقام

و می عنایت خورانی [را] که امیر شده بود، نیز با دوسه [کس]^۱ که هم زبان امیره دوباج بودند، به خلعتهای چرمینه مخلع ساخته مسخرگان و زنود و اوباش را با ایشان در مقام سخریه و استهزا واداشتند و بدین اسلوب میان بازار تبریز درآوردند و به قیصریه آوردند و در میان قیصریه با قفس آونگان کردند و بعد از چند روز که همواره در درون قیصریه صحبت داشتند و او بدان عذاب گرفتار بود، میدان صاحب آباد را برآراسته ایشان را بدان جا آوردند و با قفس از [مناره]^۲ عمارت قیصریه دلنگان کردند و میرعنایت وزیر را در زیر قفس بسته لنگر آن ساختند و آتش زدند و به عبرت تمام جهنم را در این نشأه برایشان ظاهر ساختند [و به] خام سوزی [هر] دورا به دوزخ فرستادند.*

و در پیچی ثیل، بعضها سنه اثنی و بعضها سنه ثلاث و اربعین و تسع مایه ملارکن الدین طبیب کازرونی مؤاخذ و مغضوب گشته به یاسا رسید و کان ذلک فی یوم الثلاثاء ثامن محرم.*

و بعد از آن، اردوی معلی به ییلاق اوجان فرموده از آن جا به زیارت حظیره اردبیل فرمودند و جهت همت علیا نهمت منعطف به جانب عراق فرموده درآید و غمش چای، میر معزالدین محمد اصفهانی را از صدارت معذور داشته، امیر شمس الدین اسدالله المرعشی شوشتری مشهور به «شاه میر» [را] که به فنون علم و حکم از ابناى زمان خود ممتاز بود به جای او منصب صدارت دادند و «ظله ابداء» تاریخ نصب او بود. بعد از آن، کوچ بر کوچ، به عزم یورش خراسان به قزوین تشریف آوردند و در آن جا خواجه

۱. تکمیل قیاسی.

۲. تکمیل قیاسی. متن: ستاره.

میرک منشی که از سادات کرمان بود و انشاء ممالک محروسه بدو مفوض بود به جوار رحمت ایزدی پیوست. آن منصب به محمدی بیک بن اسماعیل بن امیر زکریا کججی، که قدمت او در خدمت این دولت در مبادی حال حضرت خاقانی جنت مکانی مذکور شد، محول گشت.

و چون کارکیا سلطان حسن بن کارکیا خان احمد پادشاه گیلان لاهیجان، به تاریخ جمادی الآخر سنه مذکوره وفات یافته بود، حکومت آن جا به بهرام میرزا مفوض گشت. بنابراین، میرزای مذکور در قزوین قشلاق نمود [و در] بهار تخاقوی ئیل متوجه لاهیجان شد و اکثر الکای آن جا را به حیز تصرف درآورد و چون کیاخورکیا گیلک را که نواب کامیاب مظفر سلطان لقب داده بود و در میان امرای گیلان به غایت معتبر بود، به تحریک حسن آقا شاملو وکیل و خواجه عنایه الله شیرازی وزیر میرزا، مقید ساختند، رفع اعتماد امرای گیلان شد و در تخاقوی ئیل اظهار عصیان کردند و میرزا دست از گیلان بازداشته به بیلاق دریاوک قزوین آمد.

دیگران که در پیچی ئیل واقع شد، این بود که عبید ازبک با صوفیان سلطان خلفای^۱ روملو حاکم هرات جنگ کرده او را در قلعه عبدل آباد نیشابور محصور گردانیده بگرفت و به قتل آورد و متوجه تسخیر هرات شد. صوفیان* خلفای مذکور، بعد از آن که سام میرزا و اغزیوارخان هرات را گذاشته به داعیه جهانگیری به قندهار رفته و آن جا شکست یافته بودند و اغزیوارخان در آن جا کشته شده بود و سام میرزا به طبس گیلکی رفته بود، وی در هرات به حکومت نشست و چون ازبک به خراسان آمده بود، بنا بر تهوری که داشت، از هرات بیرون آمده با ازبک در مقام جدال بود. در حوالی نیشابور جنگ کرده به قلعه عبدل آباد متحصن شد. القصه چون عبید هرات را احاطه کرد و در هرات از امرای قزلباش کسی که ضبط مملکت تواند کرد نبود و اهالی شهر که آن جا را مضبوط ساخته بودند [....]^۲ میرمحمد طاهر پسر میرسلطان ابراهیم، در سحر سه شنبه بیست و هفتم صفر، در حوالی دروازه خوش سوراخی کرده ازبکان را به درون برد و بدین

۱. جهان آرا، احسن التواریخ: صوفیان خلیفه روملو.

۲. به نظر می رسد که جمله یا جملاتی افتاده باشد. جهان آرا: درین سال، چون عبید ازبک با صوفیان خلیفه... بگرفت و به قتل آورد. بنابراین، متوجه تسخیر هرات گردیده به محاصره پرداخت. تا آن که در سحر سه شنبه... (ص ۲۹۲).

وسیله شهر به دست ازبکان افتاد. رایات جلال از ری متوجه دامغان و بسطام گشته و از آن جا به جانب نسا و ایبورد فرمودند. در آن اثنا، بعضی امرا که نواب کامیاب ایشان را به طلب سام میرزا به طبس گیلکی فرستاده بودند، به اتفاق او به درگاه فلک اشتباه آمدند. بعضی ملازمانش که باعث فساد بودند به یاسا رسانیدند و شاهزاده سام [میرزا] مقرر شد که من بعد در خدمت رکاب همایون بوده به جایی نرود.

و چون آوازهٔ موکب همایون به عبید ازبک رسید هرات را گذاشته به مرو گریخت. این خبر به نواب کامیاب رسید. ایلغار به جانب مرو بردند. زمستانی به غایت صعب بود و گوسفند و غله و اجناس خوردنی در اردو کم یاب بود و اهل اردو سختی عجیبی کشیدند و قطع عقبات در آن برف و یخ کرده متوجه مرو شدند. وی از مرو گریخته به ماوراءالنهر رفت و اردوی معلی به مرو آمدند. مردم مرو نیز بگریختند. نواب کامیاب آن شهر را به شاه قلی سلطان افشار پسر مصطفی سلطان سپرده کرمان را که به تیول او مقرر بود به سیورغال او شفقت کرده از اجناس و یراق پادشاهی که آذوقه را باید از بیوتات خاصهٔ شریفه عنایت فرموده مبلغها مدد خرج از ممالک خراسان [تن؟]^۱ او فرمودند که آن مملکت را ضبط نموده ارباب و رعایای آن جا را جمع کند. وی مدتی در آن جا بود و هیچکس از رعایا به مرو نیامد و چون بیم آن بود که مخالفان آن جا را که در زمان اسکندر ذوالقرنین بسته بودند ضایع سازند و ولایتی آن چنان خراب شود، شاه قلی سلطان آن جا را گذاشته به درگاه معلی آمد و ارباب و رعایا بعد از بیرون آمدن او به شهر درآمدند و به دستور سابق مخالفان آن جا را متصرف شدند.

القصه اردوی معلی آخر زمستان بود که از مرو میل هرات فرمودند. نوروز تخاقوی ثیل بیست و نهم رمضان بود. نوروز در بابا خاکی کردند و از آن جا به دارالسلطنه هرات تشریف آوردند و چون به شاهزاده سلطان محمد میرزا حکومت هرات ارزانی داشته محمدخان شرف الدین اغلی تکلو را للّه او ساخته بودند و ایشان در آن شهر برمسند حکومت نشسته بودند، به مژدهٔ قدوم رایات جلال خرمیها کرده و استقبال کردند و بعد از چند وقت که چهار پایان کوفت سفر زمستان انداخته [ترجیق؟]^۲ گرفتند و در [آن]

۱. چنین است در متن و معنای آن را ندانستم.

۲. معنای این کلمه را نیافتم. شاید «ترجین» و منظور خورده علف تر است.

اثنا، خبر ولادت شاهزاده عالم و عالميان ابوالمنصور اسماعيل ميرزا از مدينه المؤمنين قم به مسامع عز و جلال رسیده نوازشات از آفتاب هدايت ولايت بر آيينه دلهاي محبان آل اميرالمؤمنين افتاده ملک و ملت را به وجود آن مو[لو] د عاقبت محمود دل قوی و جان تازه شد. لوی جهانگشایی به صوب قندهار در حرکت آمده^۱ در عين تابستان بدان جا فرمودند و کان ذلک فی شهر سنة اربع و اربعين و تسع مائه. قندهار مسخر گشته کين بيچارگان رفيق سام ميرزا و آغزيوار [خان را] که در آن جا به قتل آمده بودند خواسته آن جا را با زمين داور به حوزه ديوان اعلى درآورده به تيول بوداق خان قاجار ارزاني داشتند و از آن جا به هرات معاودت فرموده نسق مهمات شاهزاده و الله و امرای تابين ايشان گرفته ميل عراق و آذربايجان فرمودند و به سعادت و کامرانی طی مراحل و منازل [فرموده] از آن جا به جام و از جام به مشهد مقدس رضوی آمده به دولت زيارت عتبة عليه و سده سدره مرتبه رضيه رضويه على من حل فيها الف صلوة و تحية كل آن و حين من الله و الملائكة و الناس اجمعين مشرف گشته چند روز در آن آستان فلک آشيان قيام فرموده به عبادت، معتكفان آن آستانه را نوازشها فرموده و روانه عراق گشته چون به طهران ری رسیدند، امير قوام الدين نوربخشی، بنا بر غرور و عجبی که داشت، مؤاخذ و مقید گشته* و همچنين خواجه معين الدين ميبدي نیز مقید گشته و در قلعه اصفهان مقید شد و مير قوام الدين در اردو محبوس بود و از آن جا به قزوین و از قزوین به دارالسلطنة تبریز فرمودند. [اين واقعه] در منتصف شعبان بدان جا اتفاق افتاد و بقیه زمستان در آن جا به پایان رسید.

در ايت ثيل، بعضها سنة اربع و بعضها سنة خمس و اربعين و تسع مائه، خواجه [کلان]^۲ ملک زاده خواف خراسان که از روستاگرایی که داشت اظهار عصيان کرده قلعه استارخواف^۳ را مضبوط ساخته بود. در وقتی که رايات جلال در خراسان تشریف داشتند بعضی از امرا را با توپچيان و تفنگچيان به تسخير آن جا فرستاده بودند. به واسطه متانت آن قلعه دير مفتوح شد. استاد شيخمی توپچی باشی [را] در حالتی که کار بر

۱. خلاصة التواريخ: در آن اوان چون هنگامه خواب دیدن شیع تمام داشت و هرکس خوابی می دید مشافهه یا مکاتبه به شاه جم جاه می رسید، یکی از سادات اسکويه خواب دیدند که اگر شاه عالم مدار به جانب قندهار نهضت نماید فتح آن دیار می شود و از وقوع این واقعه، سادات اسکويه در مقام عزت و تقرب جا گرفتند. ص ۲۷۰.

۲. تکميل از جهان آرا و احسن التواريخ.

۳. احسن التواريخ: استا — جهان آرا: استاه.

ملک مذکور تنگ شده بود به حوالی موضعی که آن روستایی متحصن بود برای نصیحت او فرستادند تا او را به سخنان ملایم متنبه سازد. آن بخت برگشته به تیری کار استاد مذکور را بساخت و لهذا امرا هجوم کرده قلعه را بگرفتند و او را اسیر ساخته به تبریز به درگاه معلی آوردند. حسب فرمان قضا جریان، از مناره مسجد نصریه صاحب آباد، او را سرنگون به یک پای دلنگان و آونگان کردند تا به سزای اعمال قبیحه رسید.*

و دیگر در این سال، القاص میرزا را با بعضی از امرای عظام به تسخیر شروان فرستادند. شاهرخ بن سلطان فرخ والی شروان به قلعه بیقر متحصن گشت و آن قلعه ای به غایت مستحکم بود. بعد از مدتی محاصره از تسخیر آن عاجز گشته معروض رای جهان آرا داشتند.^۱ فی الفور، رایات نصرت آیات از چمن مرند بدان صوب ایلغار فرموده در روز دوشنبه بیست و هفتم ربیع الثانی سنه خمس مذکوره فتح فرمودند و شاهرخ اسیر گشته بعد از چندی مندفع شد و تمامی شروان به تصرف اولیای دولت قاهره درآمد و ضبط تاریخ همین قطعه شد.

تاریخ

خورشید زمانه شاه طهماسب کش روی زمین مسخر آمد
گردید ردیف قطعه تاریخ یعنی که همین «مسخر آمد»

در این باب سخنان داد سخن دادند. از جمله زبدة المتأخرین مولانا شرف الدین علی بافقی کرمانی در آن سفر همراه بود و قصیده ای غرا در تهنیت آن گفت که مطلعش این است

ز کوس بشارت به ایوان کیوان درافتاد آوازه فتح شروان^۲
دیگری هم قصیده ای به نظم آورده که هر مصرع آن علی حده تاریخی بود برای این فتح و این دو بیت از جمله آن قصیده است

وز ادب سدره نشینان فلک از پی هم فوج فوج آمده و صف زده در صف نعال
با چنین عسکر و این جمع کجا روی نهد که نه اقبال کند جانب او استقبال

۱. خلاصه التواریخ: چون شروانیان... مایوس شدند، زبان به تقریر این معذرت گشادند که چون شاه... بدان جا آید قلعه را تسلیم می‌کنیم (ص ۲۷۹).

۲. تمام این قصیده در خلاصه التواریخ آمده است (از صفحه ۲۸۰ تا ۲۸۲)، با دو رباعی و دو بیت تاریخ: وز ادب سدره نشینان...

القصه بعد از فتح، القاص میرزا را در دارالسلطنه شماخی بر سریر حکومت نشانده بدرخان استاجلوله اش را با او گذاشتند و تمامی محروسه شروان را بدیشان ارزانی داشتند و رایات جلال به دارالسلطنه تبریز معاودت فرمودند.

و محمد صالح بیتکچی استرابادی که به علت پسرزادگی خواجه مظفر — که خدمات و حقوق او در این دولت بر زبانها مذکور و بر کتب مسطور است و سال پیشینه سمت سلطانی و تربیت یافته بود^۱ — از غایت جهل عصیان ورزیده [بر] صدرالدین خان استاجلو حاکم استراباد خروج کرد و خان مذکور از بسطام بر سراوایلغار کرد و دلو — شاه وردی کنگرلو مشهور به اغزی بیوک استاجلو او را گرفته به درگاه حشمت دستگاه آورد. قهرمان قهر به قتل آن کافر نعمت فرمان داده او را در خمی نهاده از مناره مسجد نصریه صاحب آباد تبریز به زیر انداختند و به شامت او نسل خواجه مظفر منقطع گردید و در این سال، قشلاق در تبریز بود.

در تنگوزئیل، بعضها سنة خمس و بعضها سنة ست و اربعین و تسع مائه خبر فوت عبید ازبک رسید و چون کفران نعمت حسن سلطان ریشه‌ری که از مرتبه پیشوایی ده^۲ به مرتبه ایالت رسیده بود ظاهر شد، امر قضا مضای شرف نفاذ یافت که تمامی امرای فارس از ذوالقدر و افشار و غیر آن به محاصره قلعه ریشه‌رفته او را گرفته به درگاه معلی آورند. بنابراین غازی خان ساروشیخو ذوالقدر و سایر امرا به آن جا رفتند و امیر سید شریف باقی، که حسب الحکم به ضبط اموال او مأمور بود، او را به مواعید از قلعه بیرون آورد و غازی خان ذوالقدر او را به درگاه می آورد. چون به میانجی گرمرو رسیدند، غازی خان وفات یافت. ملازمان غازی خان حسن سلطان را به درگاه جهان پناه آوردند. جای غازی خان به ابراهیم بیک ولد کچل بیک حاجی لر ذوالقدر مفوض گشته ملقب به ابراهیم خان شد و حسن سلطان ریشه‌ری حسب الحکم به یاسا رسید.

در این سال، خواجه قاسم نطنزی که مستوفی الممالک بود معزول گشته خواجه غیاث الدین علی شیرازی که وزیر اصفهان بود به جای او مستوفی شد و در تبریز طاعون

۱. جهان آرا: و او، پس از جد، مشمول مراسم خسرانه گشته صاحب طبل و علم شده سمت سلطانی یافت — شرح مفصلی در باب وی در خلاصه التواریخ آمده (ص ۲۸۳ — ۲۸۶).

۲. متن: پیشوایی (رک خلاصه التواریخ ص ۲۷۵، جهان آرا ص ۲۹۴).

پیدا شد و اردوی معلی به وزج رود فرمودند و در آن اثنا، پریخان خانم، همشیره اعیانیه نواب کامیاب را به درویش محمدخان پسر حسن سلطان شکی دادند. چون طاعون برطرف شد، به دارالسلطنه تبریز قشلاق فرمودند.*

و در سیچقان ٹیل، بعضها سنة ست و بعضها سنة سبع و اربعین و تسع مائه، ییلاق در سوزلق فرمودند و غازی خان تکلوز رومیان روگردان شده بعضی از الوسات قرا- الوس عراق عجم که به عراق عرب رفته بودند به عجم آورده مجدداً روی نیاز به آستان ملک پاسبان سوده از گناهان او اغماض فرمودند و او را در سلک امرا منخرط ساخته مستأنفاً به طوق و نقاره و چتر و خرگاه و پایزه سرافراز فرمودند. از آن جا، امرا را بر سر الکای حاجی شیخ کرد فرستادند و رایات جلال به آذربایجان تشریف بردند و امرا بعد از فتح الکای حاجی شیخ به درگاه آمدند و ایالت سالیان و محمودآباد شروان و منصب للگی القاص میرزا به غازی خان شفقت شد و بدرخان استاجلور را به درگاه طلب فرموده به منصب امارت دیوان اعلی سرافراز فرمودند و علی بیک برادر غازی خان را تولیت آستانه مقدسه منوره صفویه اردبیل ارزانی فرمودند و رایات نصرت آیات به غزای گرجستان فرموده بعد از فتح آن جا و انهزام لوصا [ن]۱ والی آن جا و کسر اصنام واسر و اغتنام ۲ به دارالسلطنه تبریز آمده قشلاق فرمودند.

و در اودٹیل، بعضها سنة سبع و بعضها سنة ثمان و اربعین و تسع مائه به ییلاق اوجان و سهند فرمودند و القاص میرزا و درویش محمدخان شکی به درگاه جهان پناه آمدند و نوازشها یافته رخصت انصراف به الکای خود یافتند و ایلچیان از بک چون جان- چهره بهادر از جانب کسکن قراسلطان بن جانی بیک خان حاکم و خدای پیردی از قبل عبدالعزیز عبیدخان که صاحب بخارا بود به درگاه معلی آمده بیلاکات گذرانیدند و قشلاق در تبریز واقع شد.

و در بارس ٹیل، بعضها سنة ثمان و بعضها سنة تسع و اربعین و تسع مائه، ایلچیان از بک رخصت انصراف یافته حاجی خلیفه مهماندار اتابک شاه کرد را همراه ایشان به

۱. درستتر لوارساب است که صورتی دگرگون شده از «لهراسب» می باشد. اما در کتب صفویه به صورت «لواسان» نیز آمده است.

۲. احسن التواریخ: آتش نهب و تاراج در شهرزد و اطفال و عیال ایشان را اسیر کردند... غازیان ظفرشعار به زخم خنجر آبدار و شمشیر آتشبار عرصه ولایت گرجستان را از وجود گبران ناپاک پاک گردانیدند!! (ص ۳۸۴).

ایلچيگری فرستادند و تقرب سادات اسکويه که به درجهٔ اعلى رسیده بود، در این سال، برطرف شد و رایات جلال، بعد از ییلاق، به جانب دزفول و شوشتر خوزستان در حرکت آمدند و علاءالدولهٔ رعناشی که حاکم آن جا بود، قبل از رسیدن موکب همایون بدان جا، از حمق و رعونتى که داشت فرار نموده به بغداد نزد مخالفان رفت و آن الکای به تصرف اولیای دولت قاهره درآمد و حکومت آن جا را به ابوالفتح سلطان افشار تفویض فرمودند و رایات نصرت آیات معاودت به عراق عجم فرموده قشلاق در قم فرمودند. در آن جا و دیگر محال عراق بناهای خیر مثال مسجد منسوب به حضرت صاحب الزمان در قم و قباب رفعت آیات فلک اشتباه و عرش انتساب بر سر مزارات متبرکهٔ حضرات امام زادهای مدفونه در قم و ری و ساوخ بلاغ و سایر بلاد عراق عجم طرح انداخته به اندک زمانی عمارات رفیعہ برافراخته مشاکل^۱ فلک اطلس ساختند.

و در توشقان ٹیل، بعضها سنة تسع و بعضها سنة خمسين و تسع مائه، از مدینهٔ قم بیرون آمده ییلاق سره بند و کزاز و خان کورمز^۲ فرمودند و در توابع همدان سیر کردند. در حوالی نهاوند، مزاج اشرف اقدس اندک انحرافی یافته عالمیان در لجهٔ اضطراب افتاده و همگی عباد و زهاد و مؤمنان به دعا و زاری طلب صحت ذات قدسی صفات آن حضرت می نمودند و ملائکهٔ عالم بالا آمین می گفتند تا آثار صحت ظاهر شد [و باز دین و دنیا را آب حیات بر روی کار آید]^۳ و بعد از آن امرای عظام و غازیان کرام به سرکردگی عبدالله خان استاجلو و شاه سلطان^۴ ولد حمزه سلطان قازق استاجلو که حاکم ساوه و دیگر ولایات بود به تاخت الوس کلهر^۵ که انواع فساد از ایشان به دین و دولت می رسید مقرر گشتند. امرای مذکور قتل و غارت ایشان فرمودند و سالماً غانماً به درگاه عالم پناه آمدند.

و در این سال، مجدداً خواجه قاسم نطنزی به استیفای ممالک نشسته خواجه غیاث الدین علی شیرازی عزل شد و مواخذ گشت و در روز سه شنبه دوازدهم رجب به

۱. مشاکل بر وزن و معنای مشابه است.

۲. چنین نامی در فرهنگ آبادیهای ایران نیافتم. شاید منظور «خانک» است در اراک.

۳. جهان آرا: مؤمنان را حیات تازه و سرور بی اندازه دست داد (ص ۲۹۵).

۴. جهان آرا: شاه علی سلطان — احسن التواریخ: شاهقلی سلطان.

۵. متن: کالهر.

عزم قشلاق نزول اجلال به دارالسلطنه قزوین بهشت تزیین واقع شد و چون غازی خان تکلوبه همه جهتی مخالف دولت بود با اتباعش در شروان به یاسا رسید و القاص میرزا بی‌لله ماند.

و در لوی‌تیل، بعضها سنهٔ خمسین و بعضها سنهٔ احدى و خمسین و تسع مائه، بعد از نوروز که در ایام ذی‌حجهٔ سنهٔ خمسین و تسع مائه بود، و در پنج‌شنبه چهاردهم ربیع‌الثانی، به عزم ییلاق، از قزوین بیرون فرمودند و چون به چمن ابهر نزول فرمودند، همایون محمد پادشاه بن بابر شاه از سلاطین تیموریهٔ گورکانیه که پادشاه تخت دهلی و سایر بلاد معتبرهٔ هندوستان بود و از شیرخان اوغان شکست یافته به سرحد کابل و قندهار افتاده بود و از برادران خود کامران و عسکری و هندال^۱ امدد می‌خواست تا دفع شیرخان نماید. ایشان قصد او کردند و کامران سر راه بر او گرفته او را یک شکست دیگر داده بود و او ملجأ گشته ملتجی درگاه جهان پناه شده بودند با امرا و مخصوصان و عساکر شکسته‌اش به درگاه سلاطین پناه آمد و بدانچه مقدورش بود بیلاکات آورد و از جمله یک قطعه الماس بود به وزن چهار مثقال و چهار دانگ^۲. نواب کامیاب مقدم او را گرامی داشت و ضیافتی که در عهد هیچ پادشاه مثل آن به وقوع نپیوسته بود فرموده اسباب از خرگاههای پادشاهانه و چترهای خسروانه و خیام منقش و ساده جهت دیوان‌خانه و بیوتات مع ظروف طلا و نقره و چینی و مسینه و مفروشات ابریشمین و قطارهای شتران و بیسراک^۳ و طویله‌های اسبان بدو^۳ اعلی که عساکر آن پادشاه همه بر آن [اسبان] سوار گشتند و چند طویلهٔ دیگر که برای خاصهٔ پادشاه ماند. آن چنان اسبان که مثل آن هرگز ندیده بودند و پادشاه مذکور به آنها توجه تمام کرده هریک را نامی نهاده مدار اوقات او بر تماشای آنها بود و همچنین امرا و مقربان و لشکریان و خدمتکارانش را از درگاه سالارتا ساریان خلع فاخره و اسب و یراق و خرجی علی‌حده کرم فرموده و چندین هزار تومان زر نقد و طلا و نقره و کمر شمشیر و کمر خنجرهای طلا مرصع و ساده و نقره و اسلحه و یراق روز معرکه که لشکریان حاضر و غایب او را در کار

۱. متن: هندبال.

۲. کلمه‌ای است ترکی به معنی استر (قاطر) که از جفتگیری خریر و مادبان (اسب ماده) به وجود می‌آید.

بدو به معنای بسیار دوده‌دنه مرکب از ب + ریشهٔ فعل دویدن. ازین نوع است کلماتی چون بخور (بسیار اکول) و

۳. بساز (بسیار سازگار).

باشد انعام فرمودند. بر روی او صحبتها و طویها^۱ کشیده انواع دلجوییها فرمودند و به اتفاق او شکارها کردند در بیلاق سورلق و تخت سلیمان که شکارگاهی مثل آن در عجم کمتر است و در یکی از آن شکارها، ابوالقاسم خلفای قاجار به تیری که از شکاری خطا شده بود مقتول گشت.

القصه همایون پادشاه صحبتهای نیکو داشته دادعیش به طریق احسن دادند و او را با لشکریانش تاج شاهی که شعار شیعیان اثنی عشری است بر سر نهادند. زبان به صلوات و سلام حضرات چهارده معصوم گویا ساخته دهان^۲ به لعن و طعن عمر و عثمان و معاویه و یزید و اتباع و اشیاع ایشان گشادند و بعد از آن همایون پادشاه با سپاه داعیه سیر آذربایجان و طواف آستانه مقدسه صفویه اردبیل فرموده مرخص به عطف عنان بدان جانب گشتند و بدان طواف معزز گشته به درگاه معلی عود کردند و امرای کشورگشای شجاعت آثار مثل بوداق خان قاجار و غیر او از طبقه امرای نامدار و قورچیان ظفر شعار مصحوب او روانه فرمودند و او نخستین مرتبه قندهار را به مدد امرای نامدار و عساکر نصرت مدار قزلباش بگرفت و کامران برادرش را مقید و مقهور ساخت و برادران دیگرش نیز که در کابل و غیر آن بودند به دست آورد و به اندک روزی بر سر تخت خود رفته افغان از افغانیان برآمد. چنان که در حکایت او مذکور شود ان شاء الله.

و نواب کامیاب به دارالسلطنه قزوین بازگشته قشلامیشی فرمودند و من بعد قشلاق به قزوین مقرر شد و طرح باغ و دولت خانه در آن جا انداختند و [به] بهترین وضعی که چشم روزگار نظیر آن ندیده اتمام یافت و این فقیر در صفت آن عمارات و باغات پنج هزار بیت کتابی مشتمل بر پنج مثنوی موصوف به «جنات عدن» به نظم آورده و به سمع و نظر نواب همایون رسانید.*

و در ثیلان ثیل، که بیست و هفتم ذی حجه سنه احدى و خمسين و تسع مایه نوروز بود، سه روز به محرم سنه اثنی و خمسين و تسع مائه مانده بود و آن سال به هفتم محرم سنه ثلث و خمسين و تسع مائه منتهی شد، رایات جلال دریلاقات سلطانیه ییلامیشی فرمودند و از آن جا تا دامغان خراسان تشریف بردند و آقامحمد روزافزون حاکم

۱. متن: طویلها — طوی به معنای ضیافت مجلل است.

۲. تصحیح قیاسی — متن: زبان.

مازندران که در دادن مقرری اهمال می نمود متنبه گردیده در مقام سامان درآمد و از آن جا به جانب قزوین نهضت فرمودند.

و در این سال، منتشا سلطان شیخ لر استاجلو وفات یافت و قشون و علم و نقاره او به پسرش تیمورخان شفقت شد و امارت ری یافت و در قزوین که قشلاق بود خبر عصیان القاص میرزا از شروان رسید.

و در یونت ثیل اکثرها سنة ثلث و خمسين و تسع مائه مذکوره اولاً به طریق اراجیف مذکور شد که بهرام میرزا در همدان و توابع هوای سرکشی دارد و محمدخان شرف الدین اغلی حاکم هرات للہ سلطان محمد میرزا نیز دل دیگرگون کرده و نواب کامیاب در این اندیشه بودند که این دو امر خطیر را به چه تدبیر به اصلاح آورند. دولت ابدی الاتصال هردو^۱ را متعاقب یکدیگر از روی اخلاص به درگاه جهان پناه رسانید و رفع آن دغدغه گشته در روز پنج شنبه نوزدهم ربیع الأول از قزوین بیرون فرموده اولاً به زیارت سید عبدالعظیم به ری تشریف برده از آن جا به خرقان آمدند و از آن جا بنا بر صحت یافتن خبر عصیان القاص میرزا به آذربایجان تشریف آوردند و بعد از ییلامیشی سهند و روان کردن محمدخان به هرات کماکان به دارالسلطنه تبریز آمده در چرنداب نزول فرمودند و میانه طایفه ذوالقدر و افشار نزاعی شد و باز فرو نشست و خان بیگی خانم والده القاص میرزا با پسر بزرگ القاص، سلطان احمد میرزا، به استشفاع آمدند و نواب کامیاب امرای عالی مقدار چون سید منصور بن سید محمد کمونه را که به سیدبیک اشتها داشت و منصب ایشیک آقاسی گری باشی بدو مفوض بود و بدرخان استاجلو امیر دیوان و شاهقلی خلیفه ذوالقدر مهرداد و سوندوک بیک قورچی باشی افشار و معصوم بیک صفوی — که در آن وقت متولی آستانه علیه صفویه حقت بالانوار القدسیه بود — با خلاصه السادات والنقباء و اعلم العلما سید ابراهیم صفوی که مفید زمان و فرید دوران و مشرف ممالک ایران است و امیر فیض الله بغدادی قاضی معسکر ظفر اثر رفیق والده و پسر القاص میرزا ساخته برای نصیحت او ارسال داشتند و ایشان در موضع جواد با او ملاقات نموده وی را سوگند دادند که دیگر قدم از جاده اطاعت بیرون نهد و نواب اغلی چون امر را روانه فرمودند، رایات کشورستان به صوب گرجستان معطوف داشته از شوره گل و در

پنیک عبور فرموده به گرجستان درآمدند و آن زمستان به غزا مشغولی فرمودند و از آن جا به قراباغ اران آمده در یازدهم ذی حجه از قوین الومی رودخانه کر گذشته و به الکای شروان درآمده از جانب ارس به علی چوپان تشریف آوردند. القاص لشکر به چرخس برده بود و در شروان نبود. نواب کامیاب، نوروز قوی ثیل که هشتدهم محرم سنة اربع و خمسين و تسع مائه بود آن جا بودند. خبر رسید که القاص در جنگ چرخس شکست یافته، شاه نظر برادر درویش محمدخان شکی و اعیان متجندة القاص مثل احمدبیک قورچی باشی استاجلو و غیره در آن جنگ کشته شده و القاص با لشکر شکسته به حوالی طرغو دارالملک شمخال قیتاق افتاده از آن جا عزیمت در بند باب الأبواب نمود و در آن جا زر به نام خود زده^۱ و والده و ملازمان اعتمادی خود را چون کهنه شاه وردی و تنبل لواحمد و غیره در قلعه در بند گذاشته خود به نیت آن که جایی مستحکم به دست آورده با نواب اعلی معارضه کند حرکت کرد. زن و فرزند و ملازمانش در شروانات بودند و بالتمام به دست اولیای دولت قاهره درآمدند و نواب کامیاب قدغن کرد ک هیچ آفریده متعرض خانه کوچ آن جماعت نشود و مردم متعهد امین تعیین فرمودند که ایشان را به سلامت از آب کر گذرانیده به سرحد آذربایجان رسانند. بنابراین، ملازمان القاص، فوج فوج و جوق جوق و اویماق اویماق او را وا گذاشته به درگاه عالم پناه آمدند و چوپان بیک ایجیک اغلی استاجلو و کورسهراب ذوالقدر که از بدآموزان القاص بودند به دست آوردند و در درگاه معلی هم به دست اقوام خود به یاسا رسیدند. القاص به خنالق متحصن شده بود. عزیمت قمتق و قیتاق نمود. امرای منقلای چون شاهقلی خلیفه ذوالقدر مهرداد و شاهوردی سلطان زیاداغلی قاجار و محمدی بیک بن امیرخان موصلو در قریه سکنجه^۲ اختی از کوهپایه های شروان ایلغار بر سر او برده اکثر ملازمان او را به قتل آوردند و او با معدودی به در رفت و خود را به قرم شمخال رسانید و پیش او توقف ناکرده از دریا عبور کرده به کفه و از آن جا به استنبول نزد سلطان سلیمان عثمانی پناه برد و رایات جلال، در تابستان، دریلاقات جبانی و [غلبه گنبد]^۳ و غیره متعلقه به شماخی

۱. یعنی سکه زرین به نام خود زد.

۲. جهان آرا: مسکین اختی.

۳. این ضبط را صحیح نمی دانم و تصحیح آن نیز مقدور نشد زیرا نسخه واحد است و در جهان آرا هم چنین کلمه ای نیامده.

بیلامیشی فرموده قلعه گلستان را که دولتیار غلام و میر محمد پسر میری جان تمغاچی تبریزی مضبوط ساخته بودند گشوده خراب کردند و آن دو مفسد را با دیگر مفسدان به اسوء حال به یاسا رسانیدند و همچنین قلعه دربند مسخر و والده القاص با ولد او به درگاه آمدند و ایالت شروان به نواب شاهزاده عالمیان ابوالمنصور اسماعیل میرزا و للگی آن حضرت به گوگچه سلطان قاجار مفوض شد و دیگر امرا را تیولات از شروان مقرر فرموده به تاینی ایشان مقرر گردند و در اوایل پاییز، از آب کر عبور کرده به تبریز عشرت انگیز نزول فرموده قشلامیشی نمودند و در این قشلاق غوررسی احوال ملازمان القاص فرموده و از هر کدام آثار حقوق و عصیان ظاهر شده بود به یاسا رسانیدند و از هر کس که دولتخواهی نواب کامیاب صادر شده بود و در عصیان القاص دخلی نداشت بلکه مانع و مکره بود به امارت و تقرب و مناصب رسید.

و در پیچی ئیل، اکثرها سنة خمس و خمسين و تسع مائه، اول بهار، چون به تحقیق و یقین پیوست که القاص به روم رفته تاج شاهی [که شعار شیعیان اثنی عشری بود] انداخته و به عثمانیان متشبث گشته و به مقتضای الغریق یتشبث بکل حشیش دست از ایشان باز نمی داشت و خواندگار سلیمان با آن که دو نوبت بدین دیار آمده به غیر از ادبار چیزی حاصل نکرد و به آن رسوایی که بر عالمیان ظاهر بود برگشته غایتش آن که به تسخیر بغداد دل خوش کرده در این نوبت نیز بدین امید که القاص او را فریب داده که تمامی قزلباش با من زبان یکی دارند غافل از آن که با او گویند که تو پادشاه زاده قزلباش بودی و تاج شاهی بر سر داشتی. کدام قزلباش معتبر با تو آشنایی کرد که امروز تاج انداخته ای به عثمانی متوسل گشته از طریق پدر و آبا و تشیع ائمه معصومین تبرا کرده به تو خواهند گروید^۱ با سپاه عظیم متوجه آذربایجان اند، نواب کامیاب خانه کوچ را به سرکردگی سیدبیک کمونه روانه اصفهان فرموده پای اقامت در آذربایجان به جوابدهی مخالفان فشردند و در چهارم جمادی الثانی از تبریز بیرون فرموده قورچیان جلیل القدر به انواع اسلحه پادشاهانه و اسبان جنگی به بازندگی و تازندگی افسانه دل شیر و جگر بیر دلیر دادند و امرای عظام را موازی آنچه در سالی از الکای ایشان بدیشان رسد، بالفعل از

۱. قسمت بین دو قلاب به نظر می آید که از لحاظ مطلب مغشوش است و از حیث عبارت و انشاء مشوش و از هم گسیخته ولی تصحیح آن مقدور نشد. هر چند مقصود معلوم است.

خزانه عامره نقداً شهادتاً ارز دادند تا لشکر خود قوی ساخته دفع مخالفان از روی قدرت نمایند و عوض از مال و جهات الکای خود به خزانه عامره رسانند و موازی بیست سی هزار نفر از اویماقات آذربایجان و عراق از یک صد هزار انتخاب نموده «بوی نوکر» نام فرمودند و از خزانه عامره مواجب سالیانه به دست اوساط و ادنای قورچیان دادند و سلاح ضروری از قورخانه شفقت فرموده مهیای حرب گشتند و به ییلاق اشکنبر کلیر فرموده به ییلامیشی روزگاری می گذرانیدند تا خواندگار و القاص به آذربایجان آمدند.

نواب کامیاب عبدالله خان استاجلو و بعضی امرای نامدار نصرت شعار را منقلای فرموده پیش فرستاده بودند تا چون قراولان خواندگار برسند خود را بدیشان نموده دست به ایشان نرسانند و خود را به اردوی معلی کشند تا مخالفان دلیرتر گشته به میان الکا درآیند و بعد از آن که در تبریز قرار گیرند بدانچه رای عالم آرای نواب کامیاب اندیشه فرموده و بر هیچکس ظاهر نساخته عمل رود. امرای مذکور همچنین عمل نمودند. چون هنوز بهرام میرزا که صاحب هزار کس بود و ابراهیم خان حاکم شیراز که صاحب دو هزار و پانصد کس بود و محمودخان افشار حاکم که گیلویه که صاحب هزار کس بود و الله قلی بیگ ایچیک اغلی گرامپا استاجلو حاکم دارابجرد که صاحب پانصد کس بود و چرنداب سلطان شاملو حاکم ایچ و نیریز و فسا که صاحب پانصد کس بود و کوپک سلطان افشار حاکم کازرون فارس که صاحب سیصد کس بود و چراغ سلطان گرامپا استاجلو حاکم سنقر و دینور و کردستان که صاحب پانصد کس بود و علیقلی بیگ ترکمان که صاحب سیصد کس بود و قورچیان قزوین که سیصد و پنجاه کس بودند و دویست نفر بوی نوکر سوکلان و تاتار که در قزوین بودند و هنوز به اردو ملحق نشده بودند و مجموع هفت هزار و صد و پنجاه نفر می شدند، به مصلحت آن که ایشان نیز ملحق گردند، ملتفت جنگ نگشته به رودخانه اهرتومان مشکین نزول نمودند و آغاز رسیدن امرای منتظر شدند. چراغ سلطان و چرنداب سلطان و علیقلی بیگ و الله قلی بیگ با لشکر رسیدند و ابراهیم خان ذوالقدر با سیصد کس از لشکر خود به اردو ملحق شدند. روز دیگر آثار و علامات باقی امرا ظاهر شد که عن قریب می رسند.

و خواندگار پنج شنبه بیستم ماه جمادی الثانی به تبریز آمد. چون چهار روز در

آن جا بود معرکه را نوعی دید که توقف او مثل توقف سلطان ابوسعید گورکان در قراباغ بود. در شب سه شنبه بیست و پنجم از تبریز کوچ کرده به راهی که آمده بود بازگشت. در این فرصت دوفتح از عالم غیب شاه دین پناه را رخ نمود. یکی ولادت باسعادت در درج پادشاهی و درّی برج شاهنشاهی، اعنی شاهزاده جهان و جهانیان، سیده المخدرات فی الزمان، شاهزاده ای که این کتاب به نام وی موشح و به دعای عمر و دولت او مرشح است اعنی نواب مستطاب ناموس العالمی فاطمة الزمانی، مهد علیایی، پریخان خانم خلدالله ظلال مهد سلطنتها علی مفارق العالمین و دیگری به مبارکی قدم مسرت لزوم این مولود عاقبت محمود رجعت خواندگار از تبریز به جانب روم به اضطراب و اضطرار هر چه تمامتر.

در حال، ابراهیم خان ذوالقدر و بعضی از امرای معتبر به تعاقب مخالفان مأمور گشته ریایات ظفر نشان به النگ چالدران فرمودند و از آن جا، نواب اسماعیل میرزا با لشکر شروان و بعضی امرا بر سر جمعی از مخالفان که به تعمیر قلعه قارص آمده بودند روانه فرموده خود به نفس نفیس متوجه الکای اعدا گشته تمامی الکای پاسین و ساروسو و خنوس و اخلاط و ارزن الروم و ترجان و بای برد و ارزنجان با حوالی خر پرت و طرابزون لگد کوب عساکر نصرت مآثر فرمودند و آنچه رستم بعد از واقعه سیاهش در توران زمین کرده بود به عمل آوردند. قزلباش آن چنان بر آن حوالی استیلا یافت که ادانی بوی نوکران که [به] خورجین لو معروف بودند به خود سر به ولایات^۱ معتبره روم تاخت برده زیر و زبر می کردند. چنان که مردم یک ولایت از طایفه خورجین لو گریخته به سواد عظیمی که در آن سرحد بودند التجا بردند. از ایشان پرسیده بودند که کدام خان و کدام قزلباش به ولایت شما آمده بود که چنین جلای وطن کردید؟ جواب گفته بودند که خورجین لو سلطان به ولایت [ما] آمده بود.

القصة کاری به ولایت معتبره روم کردند که به سالها تلافی آن میسر نبود و در حینی که نزول همایون به پاسین واقع شد، اسماعیل میرزا و امرایی که به موافقت او بر سر جمعی که به تعمیر قارص آمده بودند نهضت کرده بودند رسیده موازی دو هزار سر و اخترمه از آن جماعت که موازی هشت هزار سوار بودند و سردار ایشان علی بیک برادر

کوچک محمدخان ذوالقدر اغلی از نژاد علاءالدوله ذوالقدر بود آوردند.

از غرائب اتفاقات حسنه آن که در این وقت اسکندرقا علمدار شاه علی سلطان استاجلو حاکم استرabad به استرabad رسیده یک قطار استر سر از لشکر اوزبک خوارزم که سردارشان علی سلطان برادر دین محمدخان بود، با طبل و علم علی سلطان مذکور که در حوالی گنبد قابوس با هفت هزار کس آمده بود و شاه علی سلطان مزبور با هزار و پانصد کس با او جنگ کرده و او را شکسته و منهزم ساخته بود رسانید.

و در وقت نزول همایون به ارزنجان، یوزباشیان ذوالقدر که هریک با تابین خود به قراولی رفته بودند، اتفاقاً ساعتی در دره ای استراحت نموده بر سرها تکیه کرده غنوده بودند. عثمان پاشاه که [از] امرای معتبر خواندگار بود با ششصد کس از راه غیرمعهود بر سر یوزباشیان مذکور ریخته بنیاد گیرودار کردند. آن شیران بیشه و غا و دلبران بی اندیشه دغا از جای برجسته بر اسبان جهان پیمان نشسته عثمان و عثمانیان را درهم شکسته اکثر ایشان را به شمشیر آبدار به دارالبوار فرستادند و سرها و اخترمه های ایشان [و] اسبان بدونامی با زینهای طلا و نقره و شمشیرهای مصری و نیزه های عربی و زره های داودی به درگاه جهان پناه آورده [بر] قدر و منزلت خود افزودند و خواندگار سلیمان خائب و خاسر با القاص حق ناشناس نه مسلمان و نه کافر، به مقام خود بازگشتند.

و چهارشنبه چهاردهم رمضان اردوی کیهان پوی از ارزنجان کوچ کرده عزیمت عود آذربایجان فرمودند و در اوایل شهرشوال ختم بالخیر والأقبال، حوالی اوچ کلیسای چخورسعد مخیم اردوی نصرت قرین گشت و چون در این وهله شاه علی سلطان چینی — که حاکم وان بود — تاب حصار خواندگار نیاورده و آن را به تصرف ایشان داده بود، اسماعیل میرزا و عبدالله خان و گوگجه سلطان را به تسخیر آن جا فرستادند و خود به تسخیر شکی به قراوغ اران تشریف آورده سوندوک بیک قورچی باشی افشار را با قورچیان عظام از آب گذرانیده به شکی فرستادند و چون انتظام قدوم میرزا و امرا داشتند، خود در کنار آب کر سیر می فرمودند.

و خواندگار و القاص که باز می گردند، القاص به سبب دفع انفعال از خواندگار رخصت می خواهد که مرا بگذارید تا از طرف بغداد و کردستان خود را به عراق عجم

رسانیده تا اصفهان روم و خانه کوچ قزلباش را در این فرصت به دست آورده عراق را مستخر سازم. خوانندگان نیز بنا بر مصلحت وقت خود او را رخصت می‌دهد. منظور نظرش آن که چون وی به سرحد عراق عجم رفته باشد و این خبر به نواب اعلیٰ رسد، موجب اضطراب و اضطراب گشته از روم معاودت نمایند. القاص در سیم شوال از راه بغداد به همدان آمده و اردوی بهرام میرزا و چراغ سلطان را غارت کرد و کنیزان بهرام میرزا را به ملازمان خود داد و بدیع الزمان میرزا را همراه خود برده متوجه قم و کاشان گشته آنچه در آن ملک از اموال پادشاهی که در دست گرگ یراقان و صنایع بود ستاد و بی‌توقف خود را به در اصفهان رسانید و چون از حرم علیه‌عالیه جمعی کثیر و خانه کوچ امرا و وزرا و مقربان و اهل اردو بالتمام در آن شهر بودند، سیدی یک کمونه و سلیمان بیک ملکن اغلی ذوالقدر که یساول باشی قورچیان حرم بود با قورچیان مذکور به محافظت اردو قیام نموده سادات نقیب اصفهان و کلانتر و ارباب و اهالی — به تقلید آن که شاه دین پناه بر ما اعتماد کرده و خانه کوچ خود به شهر ما فرستاده — مردانگی می‌نمایند و شهر را مضبوط ساخته مجال مداخلت به القاص نمی‌دهند.

چون از همدان، سید یقلی کرد و رمزیار، به سرعت هرچه تمامتر، خبر آمدن القاص به عراق را به کنار کر به نواب اعلیٰ رسانید، در ساعت اسماعیل میرزا و امرا از راه وان برگردانیده حکومت شروان به عبدالله خان استاجلوداده بهرام میرزا را پیشتر به عراق روان ساختند و خود از عقب او روان شدند و در این زمستان، از راه خلخال و طارم، به قزوین تشریف آوردند. القاص را هراس مستولی گشته نهضت بهرام میرزا را تصور توجه نواب کامیاب کرده در روز از اصفهان کوچ نموده آهنگ فارس می‌کند. چون به قلعه یزد خاص می‌رسد، آن جا را گرفته قتل عام و نهب می‌نماید و بلا توقف به شوشتر رسیده آن جا را حصار می‌کند. اولاد امجاد سید شمس الدین اسدالله مشهور به «شاهمیر صدر»، به تخصیص میرسیدعلی و میرعبد الوهاب مملکت را مضبوط ساخته به مدافعه او قیام می‌نمایند. القاص در آن جا نیز کاری نساخته به دزفول می‌رود و بر آن جا نیز دستی نیافته از راه قلعه بیات به بغداد می‌رود.

اما بهرام میرزا که پیشتر از ریایات معلیٰ به عراق آمده بود، در کاشان منافقان و مخالفانی را که موافقت به القاص نموده بودند به جزا و سزا رسانیده اولاد میرعلی

ساروقی مشهور به شهریاری که بعد از آن که پدرایشان که مقید و مأخوذ بود با محمدی بیک قاجار تحصیلدار خود به امید خروج به معاونت القاص ناهمواری می کند کشته می شود و خود را نزد القاص رسانیده خلعتهای او می پوشند و آغاز بدنفسی و افساد و پیاده جمع کردن می نمایند. در آن اثنا، القاص به طریقی که مذکور شد مفقود می شود. بهرام میرزا از یساق بازگشته اردو به غارت رفته دماغ خشک به کاشان می رسد. از اولاد مذکوره افضل و عنایت را که اعمال مذکوره سرزده بود به اقبیح وجهی به یاسا می رساند و بعد از آن به الکای خود می رود و به مرمت حال اردوی خود می پردازد.

و در تخاقوی ثیل، اکثرها سنة ست و خمسين و تسع مایه رایات نصرت آیات، روز نهم ربیع الثانی، از قزوین بیرون فرموده عزیمت ییلاق همدان نمودند و از آن جا، کوچ بر کوچ متوجه کردستان شدند. چون القاص از رومیه روگردان شده در حوالی شهرزور اقامت داشت و بدیع الزمان میرزا پسر بهرام میرزا را شفیع خود ساخته به درگاه معلی فرستاد، قراجه میرک نوکر خود را همراه او کرد و نواب کامیاب نیز یک دو مرتبه بعضی از سادات بزرگ چون میر عبدالعظیم بابلکانی خادم باشی عتبه علیه مقدسه منوره رضویه علی ساکنها الف السلام والتحیة را با نوازشهای بی قیاس به جانب القاص فرستاده امیدواری به عفو و اغماض دادند. او درآمدن به درگاه معلی تهاونی می ورزید. در آن اثنا، لشکر روم شیخون آورده سلک جمعیتش را از هم پاشیدند و کردانی که مانند لشکر غزان با سنجر کرده پیش او گرفته بودند متفرق شدند. او بی علاج گشته پناه به کوهستان الکای سرخاب اردلان برادر بگه برد. چون بعد از میر عبدالعظیم، شاه نعمه الله باقی بن امیر شهید عبدالباقی نعمه اللهی یزدی را نزد القاص فرستاده بودند، در روز سه شنبه نهم رمضان او را [با] بیست نفر^۱ از اتباع که با او بودند، در میان دو آب [از] توابع مراغه، به درگاه معلی آوردند* و بعد از دو روز، مصحوب ابراهیم خان ذوالقدر و حسن بیک یوزباشی استاجلو، او را به قلعه قهقهه یافت تومان مشکین فرستادند و در آن جا، به تاریخ بیست و پنجم ربیع الاول، دو سه کس از مستحفظان او وی را به قصاص پدر و برادر خود از قلعه انداختند و او بدان هلاک شد و به جهنم رفت و شرا و مندفع گشت.

و هم در آن اوقات، بهرام میرزا مریض گشته شب^۱ نوزدهم رمضان به رحمت حق پیوست. نعش او را به مشهد مقدس حضرت امام الجن والأنس برده آن جا دفن کردند. عمرش سی و سه سال بود.*

عبدالله خان استاجلو، که در پیچی ٹیل به شروان فرستاده بودند، چون برهان نام شخصی از احفاد سلاطین شروان در فترات رومیّه که اسماعیل میرزا و گوگچه سلطان به درگاه جهان پناه آمده بودند بر آن جا استیلا یافته بود، این حکایت را به نواب کامیاب اعلیٰ عرض کرد، امر جهان مطاع به امرای آذربایجان صادر شد که به مدد عبدالله خان به شروان روند. حسب فرمان قضا جریان، امرا به اتفاق خان مذکور از جواد با کشتی عبور نموده در پایین علی چوپان فرود می آیند. برهان لشکر شروان را جمع ساخته به دره بیقر در می آید. چون بر سر او رفتن در آن جا متعذر می باشد، پانزده روز در علی چوپان توقف می کنند. در این حالت، برهان به اجل طبیعی وفات می کند و شروانیان محراب نام پسری^۲ را هم از خویشان او به سلطنت [بر] می دارند و جای خود را به چپر و خندق مستحکم می سازند. چون این خبر به خان می رسد، به سقناق ایشان یورش کرده جبراً قهراً آن جا را محاصره کرد. مردم بسیار از شروانیان به قتل می آیند و محراب جان به در می برد و بعد از آن قربانعلی نام شخصی دیگر هم از خویشان او، از رجاله شروان، جمعیتی در دراو^۳ — که جزیره ای است بر لب دریا و آب کر از دو طرف آن به دریا می ریزد — به هم رسانیده و اظهار مخالفت می نماید. خان و امرا، در عین زمستان، بر سر او رفته قربانعلی را با اکثر آن جماعت به قتل می آورند و بعد از آن شروان صافی گشته عبدالله خان به مقرر حکومت خود آمده امرا هریک به الکای خود می روند. این خبر در قشلاق قزوین به مسامع جاه و جلال رسید.

و در این سال، شاهزاده عالم و عالمیان، مهدعلیا و خدیجه زمان و بلقیس دوران، شاهزاده سلطانم، همیشره اعیانیّه نواب اعلیٰ به شرف زیارت روضه رضیه رضویه علی مشرفها الصلوة والتحیه مشرف گشتند و شاهقلی خلیفه مهرداد با فوجی از

۱. جهان آرا: شب جمعه.

۲. جهان آرا: پیری را.

۳. جهان آرا: در او — احسن التواریخ: درو که جزیره ای است در کنار قلم (= بحر خزر) ص ۴۴۰.

قورچيان نصرت شعار در خدمت مهدعليا و آن حضرت بودند.

و در ايت ثيل، بعضها سنة سبع و خمسين و تسع مائه و بعضها سنة ثمان، اردوى معلی، در پنج شنبه نوزدهم جمادى الاول از قزوین متوجه ييلاق سلطانيه گشته از آن جا عنان عزيمت به صوب آذربايجان تافتند و خانه کوچ روان داشتند و نواب کامياب در آن سال، قشلايميشی در منازل قراباغ اران فرمودند.

و خواجه امير بيک کججی پسر امير ابراهيم بن امير زکريا که در آن وقت، بعد از وزارت ممالک خراسان، منصب ديوان اشرف اعلى به شرکت خواجه غياث الدين على شيرازى يافته بود، مأخوذ و مقيد گشته * آقامحمد فراهانى که وزير شروان بود به جای او منصوب گشت.

و در تنگوزئيل، بعضها سنة ثمان و خمسين و تسع مائه و بعضها سنة تسع از آب کربور نموده شکی را مسخر ساختند و درویش محمد بن حسن سلطان شکی را که از پرتو دولت روزافزون اقتدار تمام يافته به درویش محمدخان ملقب گشته، بعضی اوقات دولت مصاهرت به سبب همشیره اعيانى نواب کامياب داشت و آن دولت به موت آن مهدعليا برطرف شده بود و از او مکرر آثار مخالفت به ظهور پیوسته، بعد از فرارش از قلعه کلسن کوره سن که بر قلعه کوه البرز ساخته بود، کوسه پيرقلی شاملو از اويماق جرید که ملازم چرنداب سلطان شاملو بود گرفته به قتل آورد و سرش به درگاه جهان پناه رسانیده تربيت يافت.

و هم در اين سال، ايلچی پادشاه فرنگ از راه هرموز آمده تحف و هداياى نفیسه آورد و به زودی رخصت انصراف يافته از همان راه معاودت نمود. *

و هم در اين سال، شاه قلی سلطان استاجلو ولد حمزه سلطان قازق از حکومت مشهد مقدس خراسان صلوات الله على من فيه برطرف گشته به حکومت چخور سعد مقرر شد و در عوض او علی سلطان تاتی اغلی دمورچیلو به مشهد رفت و

اردوى معلی از شکی به قراباغ آمده به گرجستان فرمودند. * قلعه ملوک و دیگر ولایات و سقناقات معتبره مفتوح و مسخر گشت و چون در میان بعضی از مردم اردو طاعون پیدا شده بود، حسب الامر همایون آن جماعت را از اردو اخراج فرموده دفع آن بلیه از عساکر منصوره نمودند و قشلاق در قراآغاج اران شد و

دین محمد ازبک خوارزم قلی محمد را که یکی از بهادران نامی آن طایفه بود، همراه قاضی عطاءالله رازی الحسینی، که نزد او از جانب نواب کامیاب [به] نصیحت رفته بود، آمده [پس از] نوازشهای شاهانه رخصت انصراف یافت و در وقتی که به سبزوار رسیده بود، چون خبر فوت دین محمد بدو رسید، توهم به خود راه داده از همان جا فرار کرده به جریده رفت.

و در سیچقان ثیل، بعضها سنة تسع و خمسين و تسع مائه و بعضها سنة ستين، نواب کامیاب اشرف اقدس اعلی، بنا بر گوشمال اسکندر [پاشا]^۱ غلام که در آن سال حکومت ارزن الروم داشت و کتابات گستاخانه تهدیدآمیز به امرای سرحد می نوشت و مع هذا ایلغار به داوایلی گرجستان که بعضی بوی نوکران قزلباش حسب الحکم مطاع در آن حدود به غزا و حفظ ثغور مشغول بودند ریخته و جمعی را کشته بود سفر اخلاط و ارجیش و آن حدود فرموده شهر رمضان اخلاط را مضرب خیام نصرت فرجام ساختند و قلعه و شهر آنجارا، که رومیان مثل چپر استحکام داده بودند، رجالة اردو بار معسکر همایون به تنگ آورده ابتدای جنگ کردند. بنابراین، غازیان ظفر فرجام به حمایت آن جماعت درآمده، به اندک روزی، با آن که توپ و تفنگ سلسله شاهی در آن سفر همراه نبود و آن مردم همه اسباب حاضر داشتند، شهر مسخر گشته کار بر اهل قلعه تنگ شد و صدای الأمان الأمان قلعه بر فلک اطلس رسید. شفقت و مرحمت شاهی شامل حال قلعه شد سوندوک بیک قورچی و قورچیان عظام را امر فرمودند که بر در قلعه ایستاده نگذارند که هیچ آفریده از عساکر نصرت مآثر مزاحم هیچکس از اهل قلعه شود تا ایشان با زن و بچه و مال و دواب و غله و اسباب و اجناس خود بیرون آمده به هر جا خواهند روند و مثل این مرحمتی از هیچکس در هیچ زمان مسموع و مشاهد نگشته و بعد از آن جا بر سر قلعه ارجیش که به مراتب مضبوط تر و مستحکم تر از اخلاط بود رفتند و آن جا را عنوة مفتوح فرمودند. بدیع الزمان پسر علی بیک موصول پسر خال القاص که قورچی باشی وی نیز بود در آن جا به قتل آمد و همچنین قلعه بارگیری نیز مسخر شد و هر سه قلعه را خراب ساخته به خاک ره برابر کردند و اسماعیل میرزا که با بعضی از امرا بر اسر اسکندر [پاشا]^۱

۱. منظور اسکندر پاشا حاکم ارزن الروم است که به مرزها و شهرهای مرزی ایران تجاوز می کرد (رک احسن التواریخ ص ۴۳۸، ۴۴۱ و ۴۵۳).

حاکم ارزن الروم رفته بودند با او جنگ سلطانی کرده او را شکسته لشکرش را تار و مار و زیر و زبر کردند و او با اندکی از بقية السیف گریخته به درون حصار رفت و اسماعیل میرزا با امرا سالماً غانماً مظفراً و منصوراً به درگاه جهان پناه آمدند و از لشکر ایشان کم کسی بود که سری یا اسیری و احترامه ای از مخالفان نداشت. ای بسا اسب بدوزین طلا یا نقره و کمر شمشیر و کمر خنجر طلا و نقره و اسلحه نفیسه که از آن معرکه به دست لشکر قزلباش افتاده از معتبران رومیه^۱ جمعی بسیار مثل کبیر عیسی^۲ صاحب سنجق ذوالقدر گرفتار شده در اردوی معلی به شمشیر آبدار از هم گذشتند. کبیر عیسی^۲ را خود پوست کردند و آن زمستان در آن سفر به سر شد.^۳ چون نزدیک نوروز شد، معاودت اورمی کردند.

و نوروز اودئیل، بعضها سنة ستین و تسع مایه و بعضها سنة احدى و ستین، در اورمی بودند و اکراد این سرحد را که پا از حد بیرون نهاده بودند سزا و جزا دادند و چون خواندگار صحبت را این چنین دید در مقام صلح درآمده خاصگی سلطان منکوحه او و دخترش کتابات به نواب شاهزاده سلطانم همشیره اعیانیه شاه دین پناه که بغایه الغایات نزد شاه دین پناه معزز بود نوشتند و رستم پاشا که وزیر اعظم و داماد خواندگار بود، کتابات به امرای عظام نوشته استدعای صلح نمودند. نواب کامیاب اعلی، بنا بر آن که ملاحظه فرمایند که در واقع مخالفان ترک خلاف نموده در مقام صلح هستند و این سخنان اعتباری دارد یا نه، میرشمس الدین علی الحسینی الدیلجانی^۴ ولد سید مهدی را که از سادات معتبر عراق عجم بود و در آن ایام به لسان الهام بیان به «شمس الفلک الدّوار» شهرت یافته به سفارت در آن جا فرستادند و اردوی معلی بعد از آن که در اوایل بهار به بلده نخجوان تشریف آوردند و آغرق همایون ملحق شده بود، از نخجوان به ییلاقات فرموده تا سلماس و خوی سیر واقع شد و در آن سفر که قلاع بسیار از کردستان مفتوح گشت و به سعادت به قشلاق نخجوان میل فرمودند، قاضی جهان الحسنی که

۱. صورت دقیق و مفصلی از امرای معتبر عثمانی من جمله برادر و برادرزن اسکندر پاشا که در اسارت قزلباشان درآمده بودند در احسن التواریخ آمده ص ۴۷۱.

۲. در متن، مانند جهان آرا، این کلمه به صورت کسر آمده من آن را براساس احسن التواریخ «کبیر» ضبط کردم.

۳. این مطلب که کبیر عیسی را پوست کردند فقط در تکملة الاخبار آمده است.

۴. جهان آرا: دیلجانی — در بعضی از نسخ احسن التواریخ نیز دیلجانی آمده.

مدتها وزیر اعظم بود و بعد از آن استعفا کرده در قزوین معتکف گشته بود و در این سال به واسطه عرض بعض مدعیات احرام طواف درگاه فلک اشتباه بسته بعضی مهمات ساخت و رخصت انصراف یافت، در حین معاودت به مقام زنجان وفات یافت.^{۱*}

و در روم، چون رستم پاشا وزیر اعظم از سلطان مصطفی پسر سلطان سلیمان خائف بود مکرری اندیشه کرده خواندگار [را] به قصد او اغرا کرد. سلطان مصطفی را بکشتند و «مکر رستم» تاریخ آن قضیه بود و چون متعاقب آن سلطان محمد پسرش هم مقتول گشت «ستم مکرر» تاریخ آن شد.

و در بارس ئیل، بعضها سنة احدى و ستین و تسع مایه و بعضها سنة اثنی خبر توجه خواندگار به آذربایجان در یورت قشلاق رسید و قشلاق او در حلب شاهد این خبر بود. لاجرم خاطر اشرف متوجه انتظام احوال عساكر نصرت مآل گشته کارسازیه فرمودند تا در پنج شبه ششم رجب، رایات نصرت آیات به جانب بازار چای نهضت فرمودند و در اواخر شعبان، خواندگار به نخجوان آمد و بعد از دو روز که بیست و هفتم شهر مذکور بود مراجعت کرد و ملازم اولامه را فرستاده بودند که محرک سلسله صلح شود. نواب کامیاب قبول فرمودند که به سخن اولامه یساول صلح نمی‌کنم. اگر از پاشایان معتبر کسی در مقام مصالحه آید مضایقه نیست. و نواب کامیاب که در مقام تعاقب رومیه و خراب کردن اردو و الکای ایشان بودند فی الجمله تخفیفی دادند و نیز ماه رمضان نوشد و نواب عزت ماه مذکور داشته به دیار روم فرمودند و به گرجستان شوشاد و قرقره فرموده عساكر منصوره به تاخت و تاراج و اسر دیار کفر مشغول داشتند تا رمضان درگذشت و در این وقت خواندگار در ارزن الروم بود. ملازم عیسی بیک ولد لوندخان گرجی که در درگاه معلی بود، از نزد [لوارساب] گرجی به درگاه آمده از زبان گشتاسب^۲ عرض کرد که ایاز پاشا تنها در قلعه [اولتی]^۳ نشسته و خواندگار در ارزن الروم است. بنابراین از حوالی قلعه برکین، شاهقلی خلیفه مهرداد و محمدی بیک بن امیرخان و ادهم بیک روملو ولد دیوسلطان و یادگار محمد ترخان پسرزاده امیرخان موصول را با بعضی از امرا و موازی پنج

۱. جهان‌آرا: قاضی جهان... حین معاودت در زنجان وقت غروب جمعه هفدهم ذی الحجه وفات یافت.

ظاهرا باید «لوارساب» باشد ولی صریحا «گشتاسب» در متن آمده و من نتوانستم دریابم که این شخص کیست.

۲. در جهان‌آرا و احسن التواریخ چنین نامی نیامده.

۳. تصحیح براساس احسن التواریخ — جهان‌آرا: ده الطی — متن: انطی.

هزار کس بر سر ایاز پاشاه فرستاده ولد قرقره و یوتارد ورزای گرجی را غجرچی ایشان ساختند. امیرخان پسر محمدبیک با دویست کس از دست چپ قراول شده بود که چون از قلعه کام حروسک (؟)^۱ کس به درآید خبردار باشند. اتفاقاً به سنانبیک رومی دچار می‌شوند. چون لشکرش را شکسته او را زنده گرفته نزد امرای مذکوره بردند، سنانبیک گفت که تمامی لشکر سوی خواندگار به [اولتی]^۲ آمده‌اند و خواندگار نیز از عقب می‌آید. امرا از راه برگشته به قانلوچمن گرجستان آمدند و سنانبیک همین سخن به عرض رسانیده و چون از جانب پاشایان روم در باب اصلاح ذات بین مکرراً حکایات معتمد علیها به میان آمده بود، نواب اعلی از خون سنانبیک گذشته شاهقلی آقای قورچی را به اتفاق او نزد خواندگار فرستادند و از آن‌جا به صوب الکای [لوارساب]^۳ تشریف برده به غذا مشغولی فرمودند و در این غزوه موازی سی هزار [اسیر]^۴ از صغیر و کبیر به دست غازیان درآمد و آن زمستان در آن‌جا به سر رفت و در اواخر به قراباغ اران تشریف آورده در بردع نزول اجلال فرمودند و فرخ‌زادبیک ایشیک آقاسی باشی که از صوفیان قراداغی فدوی این سلسله علیه صفویه است به ایلچگیری و تحریک سلسله صلح مأمور گشت و بعد از او تب تب آقای مهنالو ذوالقدر که همچنین از صوفیان قدیم است نیز روان شد.

و در این سال، قاسم نام شروانی، از احفاد سلاطین آن‌جا، که در اردوی خواندگار می‌بود، از راه کفه، با پانصد نفر تفنگچی ینگجری و عرابه‌ها و توپهای رومی متوجه شروان گشته به موجب حکم خواندگار لشکر قمع و قیتاق را به خود ملحق ساخته به جمعیت هرچه تمامتر به شروان درآمد. عبدالله خان استاجلو، با وجود آن که پانصد نفر از ملازمان نامدار خود [را] به اتفاق پسرش خان محمد، حسب الحکم مطاع، به یساق نخجوان فرستاده [بود] با بقیه لشکر خود و ابراهیم بیک شاملو مشهور به کبه و علیقلی بیک قاجار که امرای شروان بودند، قاسم را استقبال نمودند و در تنگه طبرسران

۱. چنین نامی در جهان‌آرا و احسن التواریخ نیامده و لذا تصحیح آن مقدور نشد. دور نیست که جزء اخیر کلمه «پنیک» باشد که ذکرش در جنگهای ایران و روس زیاد آمده.

۲. این کلمه در متن به صورتهای «لباب» و «لواصان» آمده که هردو نادرست است و درست لوارساب است که صورتی است از «لهراسب».

۳. متن: سی هزار سوار اسیر.

ملاقات فریقین واقع شد. چون لشکر قاسم اضعاف مضاعف لشکر خان بود، خان آن روز تا شب جنگی به صرفه کرده شب کوچ نموده متوجه شماخی شد. قاسم تعاقب او نمود. خان به درهٔ بیقر در آمد. در آن جا جمیع مردم شروان بر سر او جمع شدند^۱ و موازی بیست هزار سواره و پیاده به هم رسیده مابین بیقر و گلستان ملاقات با خصم کرد و کاری از پیش نتوانست برد. باز هم به رودخانهٔ شماخی عود کرد. قاسم و لشکرش با خود قرار فتح داده به جانب قبلی در پای قلعهٔ گلستان فرود آمدند و خان آغرق خود را که در ساری قمش بود کوچانیده در شب به اردوی خود ملحق ساخت. لشکر قاسم، صباح که مشاهدهٔ اردوی خان کردند تصور کردند که لشکری مجدد به کمک خان رسیده آبی بر آتش ایشان خورد و همان روز خان سوار گشته روی بدیشان نهاده دمار از روزگار ایشان در آورد و موازی هزار کس از لشکر قاسم کشته شد و قاسم از آن معرکه جان به تک پا بیرون برد و غوغای مخالفان شروانیه بکلی فرو نشست و از سر سپاهیان شروان در میدان شماخی مناری ساختند و این خبر به نواب کامیاب رسیده موجب خوشحالی اولیای دولت قاهره گشت.

و در توشقان ثیل، بعضها سنة اثنی و ستین و تسع مائه و بعضها سنة ثلث، موکب همایون از یورت قشلاق به دارالسلطنه تبریز در حرکت آمده دختر شاه نعمه الله باقی [یزدی] را جهت شاهزاده گیتی ستان اسماعیل میرزا خطبه نمود* طویی که چشم جهان مثل آن در هیچ قرن ندیده و گوش جهانیان مشابه آن از هیچ زبان در هیچ زمان نشنیده فرمودند. بعد از طوی به قشلاق دارالسلطنه قزوین تشریف بردند و در قزوین خبر رسید که ابراهیم خان حاکم شیراز چشم امیر شمس الدین شهریار جهرمی کلانتر گرمسیر را کور کرده، بنا بر محض عدالت، قهرمان قهر به اخذ ابراهیم خان و نوکران او که این قباحت به استصواب ایشان کرده بود فرمان داده شاهرخ بیک تاتی اغلی پسر علی سلطان دمورچیلو ذوالقدر بدین خدمت روانهٔ شیراز شده حکومت شیراز به علی سلطان مذکور قرار یافت و شاهرخ بیک حسب الحکم به شیراز رفته ابراهیم خان را زنجیر بر گردن نهاد و قورچیان دیگر که تحصیلدار ملازمانش بودند همچنین هریک بسقاق خود را گرفتند و

۱. یعنی بر سر قاسم بیک. زیرا در احسن التواریخ آمده: مردمان شیروان فوج فوج از عبدالله خان روگردان شده (ص

شاهرخ بیک حکومت شیراز می‌کرد تا پدرش از مشهد مقدس به شیراز آمد و حکومت مشهد حسب الحکم به سلطان ابراهیم میرزا بن بهرام میرزا قرار یافت.

در لوی ثیل، بعضها سنة ثلث و ستین و تسع مایه و بعضها سنة اربع، دارایی هرات به اسماعیل میرزا قرار یافت.^{*} للگی او به محمدخان شرف الدین اغلی تکلو حاکم آن جا مفوض شد و علی سلطان شرف الدین تکلو که در پایه سریر اعلی بود همراه او روان شد. مقرر آن که شاهزاده عالم و عالمیان سلطان محمد میرزا از هرات به درگاه عالم پناه آید. در سه شنبه سادس ربیع الثانی روانه شدند و در سه شنبه بیست و ششم جمادی الاول به هرات رسیدند و نواب سلطان محمد میرزا، در جمعه چهاردهم شعبان از هرات به اتفاق علی سلطان مذکور بیرون آمده در اواخر شوال به درگاه معلی رسیدند و ریایات جلال به ییلاق دریاوک و از آن جا به چیوقلو و از آن جا به ساوخ بلاغ فرمودند و در آن جا مشخص شد که علی سلطان ماده فتنه گشته بعضی امور که لایق دولت نبوده اندیشیده و هنوز در مقام نفاق است و به امر جهان مطاع همچنان که زیر سایه امرا نشسته بود به ضرب لگدکوب قورچیان رستم دل اسفندیار زور گشته گشته پایمال حوادث شد و در شهر ذی قعدة ولادت با سعادت شاهزاده دین پناه جمشیدجاه، قرة العین مهر و ماه، سلطان حیدر میرزا به طالع سعد و مبارکی روی نموده ابدالله ظل اقباله و للگی او به معصوم بیک صفوی مفوض گشت.

و هم در این سال سلطان ابراهیم میرزا بن بهرام میرزا ایالت مشهد مقدس یافته^۱ در پنج شنبه غره ربیع الثانی مذکور متوجه شده و در این سال امرا و اعیان و سایر عساکر منصوره مجدداً به دولت توبه مشرف شدند.

و در این سال، میر شمس الدین اسدالله شوشتری صدر مشهور به شاهمیر، که به واسطه کبر سن و ضعف، در دارالسلطنه تبریز اقامت فرموده و پسرش میر سیدعلی نیابت می‌کرد وفات یافت و نعش او را به مشهد مقدس رضوی بردند و تاریخ او این چنین به

۱. شرح دقیقی از آداب ورود سلطان ابراهیم میرزا به مشهد (سه شنبه ۲۳ جمادی الاول) و استقبال مردم و مشرف شدن او به حرم مطهر در خلاصة التواریخ آمده و اضافه بر آن ذکر شده که وی در چهارباغ که حاکم نشین است ساکن شده و بعد ایام هفته را تقسیم کرده: سه روز جهت پرسش دیوان، دو روز برای کسب فضایل و هنر مانند مشق و خط و نقاشی و صحبت با اهل علم و هنرمندان و خطاطان و نقاشان و بقیه هفته برای سیر و سواری و قیق بازی و چوگان (ص ۳۸۵).

خاطر شکسته رسید:

تاریخ

تاریخ وفات صدر فرخنده صفات از هجرت مصطفی علیه الصلوات باشد سه عدد، مرتبه آحادش ضعفش عشرات و جمع این هردو ممت در ثیلان ثیل بعضها سنة اربع و ستین و بعضها سنة خمس باز حکومت هرات به نواب سلطان محمد میرزا مفوض گشته، اسماعیل میرزا را به درگاه طلبیدند و سوندک بیک افشار قورچی باشی از قزوین روز شنبه نهم صفر بدین مهم به در رفته در اندک روزی به هرات رسیده نواب سلطان محمد میرزا را به محمدخان سپرد و نواب اسماعیل میرزا [را] به تاریخ بیست و هفتم جمادی الأول از هرات بیرون آورده در مصلاهی آن جا نزول کرد و در دوشنبه پنجم جمادی الثانی از آن جا روان گشته کوچ بر کوچ از راه طبس به یزد و از آن جا به ساوه آورد. معصوم بیک صفوی که اعتمادالدوله بود و هو جلال الدین معصوم بن خواجه خان احمد بن خواجه محمد بن سلطان جنید الصفوی و از بنی اعمام شاه دین پناه حسب الحکم مطاع استقبال نموده اسماعیل میرزا را به آذربایجان برده در قلعه قهقهه یافت من اعمال تومان مشکین محفوظ ساخت* و به موجب حکم واجب الأذعان حبیب بیک استاجلو برادر حسن بیک یوزباشی و چند نفر قورچی هم از قوم استاجلو به محافظت او مقرر گشتند و معصوم بیک به درگاه معلى آمد.

و در این سال، جمعی از اعیان، به سبب مظنه افساد و مخالفت به یاسا رسیدند و بعضی به قلعه ها محبوس گشتند. بعضی به قلع چشم و انواع عقوبات معاقب شدند: شاهرخ بیک تاتی اغلی ذوالقدر و ابراهیم یوزباشی قورغلو ذوالقدر مشهور به کیچوک یوزبای و قرابیک قورغلو و برادرانش و سلیمان بیک قلیچ بیک اغلی بیات که درجه امارت و امیرآخوری داشت با برادرش حسن بیک یوزباشی قورچیان بیات بود و جمعی دیگر که تفصیل آن طولی دارد.

و هم در این سال، قاضی محمد بن قاضی محمد مسافر کرد که در تبریز استیلا یافته بود و حیدر بیک بن استاد شیخی توپچی که از مفسدان سلسله القاضی بود و مع هذا با قاضی محمد مسافری نیز هم زبان بود منکوب گشته گرفتار شدند و هر دو را در قلعه الموت محبوس ساختند و در آن جا بمردند.*

و هم در این سال، در سه شنبه هفتم شوال محمدخان شرف الدین اغلی تکلو حاکم هرات وفات یافته قزاق پسرش به خانی موسوم گشته^۱ قائم مقام پدر شد. و هم در این سال، صدارت به میر تقی الدین محمد بن میر معزالدین محمد نقیب اصفهانی صدر سابق مفوض گشت.

و در یونت ثیل بعضها سنه خمس و ستین و تسع مائه و بعضها سنه ست، اردوی معلی به بیلاق خرقان فرموده امرای عظام: بدرخان استاجلو میردیوان و شاهقلی خلیفه ذوالقدر مهرداد به یساق استرabad مأمور گشته در شنبه دوم شعبان از قزوین بیرون رفتند و سایر امرا چون یادگار محمد بیگ ترخان و حسن بیگ فنج اغلی^۲ استاجلو و شاهقلی بیگ چاوشلو برادر کچل شاه و یردی که قبل از این حاکم استرabad بود و مردم یقه ترکمان بر او هجوم کرده به قتل رسانیده بودند و عباسعلی چرانداب سلطان شاملو و رستم خان افشار و دیگر امرا بدیشان پیوسته ابراهیم خان ذوالقدر را که بعد از قید و اخذ وجهی که بر او تحمیل شده بود، مجدداً ایالت و حکومت داده به حکومت استرabad فرستاده بودند، بر سر ترکمانان اوخلو که مقدم ایشان ابای قاتل کچل شاه و یردی، بود برفتند و آن طایفه به اتفاق آبای مذکور به چول اترک درآمدند. امرا از عقب ایشان ایلغار بردند. در آن شب ایلغار در اثنای راه، شاهقلی خلیفه مهرداد را قولنجی طاری گشته بدان درگذشت و کان ذلک فی لیلۃ الثلاثاء ثامن عشر رمضان و امرای دیگر بعد از این واقعه تا کنار آب رانده چون اثری از ایشان نیافتند برگشتند. در آن اثنا، علی سلطان از بیگ برادر دین محمد به مدد ترکمانان رسید. با آن که نواب کامیاب و حکام به قدغن تمام به امرا نوشته بودند که اگر علی سلطان بیاید جنگ مکنید و کیفیت به عرض رسانید، امرا از آن ذاهل گشته غروری ایشان را دست می دهد و به هیأت مجموعی از آب جرجان عبور نموده بر سر ایشان می ریزند. ایشان از غایت عجز خندقی بر دور مخیم خود کننده و چپری کشیده پناهی راست کرده بودند و در عقب آن تفنگچیان نشانیده امرا بنیاد جنگ کرده شکستی عظیم

۱. شرح دل انگیزی درباره وی در خلاصه التواریخ آمده که چگونه با احساس نزدیکی پایان زندگی خود را به مشهد مقدس رضوی رسانده و ترتیب مدفن خود را در گنبد امیر علیشیر داده و حوض ها را پر از شربت قند کرده و به سادات و خدام و «عمله و فعله آن سرکار» بذل نموده و در بازگشت به سوی هرات درگذشته ص ۳۹۱/۳۹۰.

۲. جهان آرا: فتح اغلی — احسن التواریخ: حسن بیگ اغلی. شاید هم: فیج باشد معرب «بیک».

می یابند. ابراهیم خان و رستم خان و شاهقلی خان بیک چاوشلو کشته می شوند و بدرخان و یادگار محمد بیک و عباسعلی بیک دستگیر می شوند و باقی منهزم می شوند و قد و قع هذافی یوم الأحد حادی عشر شوال. آخر الأمر جمعی [را]^۱ که دستگیر شدند بودند تعظیم کرده نگاه داشتند و درخور رتبه هریک طمیعی کرده به سلامت رها کردند.^۲ ایشان به درگاه جهان پناه آمدند و از دیوان اعلی، حاجی او ایس بیک ملک اغلی بیات [با لشکر]^۱ بیات به دارایی استرabad رفت و در شب پنجشنبه ششم جمادی الثانی سنة خمس و ستین و تسع مائه [دختر]^۳ خواجه محمد مظفر بیتکچی و ملازمانش فرصت یافته بر سرابای ترکمان رفته او را به قتل آورده سرش را در قشلاق قزوین آورده، در جمعه بیست و هشتم شهر مذکور، به درگاه عالم پناه آوردند و فتنه آبا برطرف شد.

و هم در این سال، شیخ زین الدین جبل عاملی [را]^۱ که اکثر امرای امامیه اذعان به اجتهادش کرده بودند، روم در حرم مکه گرفته به استنبول بردند و در پنجشنبه عشر ثانی رجب شهید ساختند. رحمة الله علیه.

و هم در این سال: نواب همایون به دولت و اقبال، روز چهارشنبه هفدهم ربیع الأول، به مبارکی و طالع سعد، از دولتخانه کهنه به دولتخانه مجدد که بر جانب اعلای قزوین عمارت فرموده بودند تحویل فرمودند و اعیان و امرا و جنود و اکابر و اهالی ممالک محروسه که در پایه سریر اعلی حاضر بودند نثارها کردند* و این فقیر قصیده ای در سلک نظم کشید که مطلع و بعضی ابیاتش این است:

[ابیات]^۴

صبح صادق چون به فیروزی برآمد بر سریر گشت دولتخانه مشرق ازو رونق پذیر

۱. قیاساً تکمیل شده در متن نیامده.

۲. صاحب خلاصة التواریخ قاضی احمد قمی نوشته: «علی سلطان امرای مغلوب را که همراه برده بود قرار داد که در عوض خونبهای ایشان مبلغی گرفته آن جماعت را رها کند. بدرخان و رفقا عرضه به خدمت ابوالفتح سلطان ابراهیم میرزا نوشته... که معامله ایشان به مبلغ دویست تومان مقطع یافته. نواب میرزایی این خدمت به والد مؤلف میرمنشی نمودند. وی مبلغ دویست تومان دستگردان نموده مصحوب کس خود نزد علی سلطان فرستاد...» ص ۳۹۶.

۳. تکمیل از احسن التواریخ ص ۵۱۹: دختر خواجه محمد که در حباله نکاح او بود، به کمک ملازمان پدر خود، بدین کار دست زد.

۴. تصحیح قیاسی - متن: بیت.

روز مولود نبی بود و به نیکو طالعی
شادمان شد مادر ایتام از مولود قهر
در چنین روز مبارک با هزاران فرخی
و به آیین دعا به این دوبیت نیز ختم شده:
تا جهان از روز مولود نبی گیرد شرف
روز مولود نبی بادت مبارک زان که هست
در قوی ثیل، بعضها سنه ست و ستین و تسع مائه و بعضها سنه سبع، دور روز بعد
از نوروز، به شب، سیلی به شهر قزوین آمده قریب دو هزار خانه ویران کرد و اموال
بی نهایت از شهری و لشکری تلف شد.

و در این سال ییلاق نفرمودند^۱. و از تجار و متردین مسموع می شد که سلطان
بایزید پسر خواندگار در اماسیه لشکر جمع می کند که با برادرش سلطان سلیم جنگ کند.
در آن اثنا، ملازم یادگار بیک پازوکی تیولدار الشکرد و قاغزمان به درگاه آمده دونوکر
القاص را، که بعد از واقعه [وی]^۲ ملازم سلطان بایزید شده بودند آورد. ایشان گفتند که
میان سلطان بایزید و سلطان سلیم در قونیه جنگ شد و سلطان بایزید شکست یافت و به
اماسیه رفت و ما را در لباس سوداگران بدین صوب فرستاد تا به عرض نواب شاه دین پناه
رسانیم که یک هزار و پانصد تومان به رسم مساعدت برای او بفرستند که چون وی به
جای پدر نشیند یکی را ده عوض دهد. نواب کامیاب از این سخن نهایت کار و بار
سلطان بایزید دانست. چه بی سابقه مودتی، در اثنای مصالحه که میان دو پادشاه واقع
می شود، این مدعا پیش گرفتن از عقل به غایت دور است. باز حمل بر مدهائنه آیندگان
فرموده آن دو کس را به حسن بیک یوزباشی سپردند. بعد از سی چهل روز، یادگار بیک
مذکور خبر فرستاد که خیمه ای چند در پاسین فرود آمده و مقارن این حال، ملازم
شاهقلی سلطان استاجلو حاکم چخورسعد با علی آقا چاوش باشی سلطان بایزید رسید و
عرض نمود که اگر سلطان بایزید نزد نواب کامیاب آید، نگاه داشتی او خواهند کرد یا

۱. خلاصة التواریخ: چون آب و هوای قزوین به واسطه کثرت آب روان و بسیاری باغچه و بوستان، رشک ییلاقات
جهان شده بود از شهر بیرون نفرمودند. چه باغچه مبارکه دولتخانه همایون و ساحت میدان اسب غیرت افزای
گلستان جهان بود. ص ۴۰۱.

۲. متن: [پدر وی].

نه. چون دو روز بر این گذشت، خبر رسید که پاشایان روم بر سر سلطان بایزید ریختند و او شکست یافت و با چهارپسر و لشکری شکسته به چخورسعد نزد شاهقلی سلطان استاجلو آمد. در ساعت، آقا ملا وزیر قزوین و سید شمس الدین دلیجانی ایلچی و الله ویرن آقای مهماندار را با نقود و خلع و یراق فرستاد و او را به تبریز آوردند^۱ و جهت رفع بیم او، حسن بیک یوزباشی را با چند خروار زر نقد و اثواب و یراق نزد او فرستادند و پیغام دادند که خاطر آسوده دارد که قسم یاد کرده‌ام که او را و فرزند او را به خواندگار ندهم و نزد علی آقای چاوش باشی نیز بدین اسلوب قسم یاد فرمودند و علی آقا همراه حسن بیک نزد او رفته او را در تبریز ضیافتها کردند و از آن جا تا قزوین منزل به منزل ضیافتها کردند. هر روز به تجدید عنایتی در شأن او می فرمودند و او در تبریز پیغام به نواب کامیاب فرستاد که بدین صوب تشریف آورند تا دو جوقه شویم که به الکای خواندگار رویم که خواندگار در استنبول است و لشکریان او با من [دل] یکی دارند. نواب کامیاب جواب فرمودند که حال او به قزوین آید تا همدیگر را ببینیم. بعد از آن به هر چه صلاح باشد عمل رود.

در این بین، سنان بیک ایلچی از جانب خواندگار آمد و دوراق آقا از جانب سلطان سلیم آمد که سلطان بایزید را عزت نباید داشت و نوعی نباید نمود که صلح ذات البین برطرف شود. نواب کامیاب فرمودند که حالیا سلطان بایزید به حضور رسد. بعد از آن به هر چه مصلحت باشد عمل خواهد رفت.

القصة روز چهارشنبه بیست و یکم محرم سنه ست و ستین و تسع مائه^۲ سلطان بایزید به شهر قزوین آمده، در میدان جعفرآباد به تجدید صورت یافته به پای بوس همایون رسید، چنان که در این قطعه به نظم آمده:

تاریخ

چو سلطان بایزید قیصر روم سوی ملک عراق آمد به تعجیل

۱. در خلاصة التواریخ آمده که در روز ورود بایزید به تبریز «بازارها و قیصریه را آذین بسته ارباب ساز و مغنیان خوش آواز محلهای طرب انگیز و محفلهای عشرت آمیز را گرم داشتند. سلطان بایزید به بازار قیصریه درآمده به هیچ جانب نگاه نکرد و چشم بر میان دو گوش اسب خود داشت» ص ۴۰۴، احسن التواریخ ص ۵۲۴.

۲. متن: ست و اربعین... که تصحیح شد ولی ظاهرا سبع و ستین و تسع مائه درست است. در جهان آرا هم ملاقات بایزید با طهماسب در وقایع سال ۹۶۷ ذکر شده.

ز پابوس شه دین شاه طهماسب به فرق فرقدان افراخت اکللیل
 گر از تاریخ سال و ماه پرسند بگو: «شهر محرم بوده قوی ثیل»^۱
 و نواب کامیاب با او پدرانۀ ملاقات فرموده تعظیمات و تکریمات فرموده توضیح
 اکرموا الضیف را منظور داشته دلجوییها فرمودند و از نصیحت و موعظت تقصیر نفرمودند و
 کتابات مشتمل بر درخواست گناه به خواندگار نوشته علی آقا آنچه سقل قاجار را [که]
 از قورچیان معتبر بود فرستادند و همچنین کتابتی دیگر مشتمل بر اصلاح ذات بین
 مصحوب ارشتی آقا مهناو ذوالقدر به سلطان سلیمان روان داشتند و در رعایت و اعانت
 سلطان بایزید کوشیده تا بیست هزار تومان بدو انعام و احسان فرمودند و مجمل از این
 حکایت در کتاب «جنات عدن» به نظم آمده آقایان و اعیان لشکرش را بعد از نوازشهای
 گوناگون به گیلان و مازندران و هرات و قندهار و سیستان و مشهد و شیراز و کرمان روان
 داشتند تا ایشان را در آنجا سلاطین و حکام رعایتها کرده حسب المدعا روان سازند و
 برای سلطان بایزید نیز بیلاکات فرستند و او را در دولتخانه قدیم فرود آوردند و بدآنچه
 لایق عطایای سلاطین بود اقدام فرمودند.*

در خلال این حال، به موجب وسوسهٔ مفسدان رفیق او چون دلوقدوز و سنان
 امیرآخور از طریق صواب برگشته خیال تخلف از موکب همایون در خاطر گذرانیده قرار
 داد که با پنج شش هزار سوار به طریق شکار بیرون رفته می‌گریزیم و خود را به میان یقهٔ
 ترکمان استراباد می‌اندازیم و از آنجا به کشتی نشسته به آغریجه می‌رویم و به میان
 حاجی ترخان و قران درآمده به پادشاه اروس کس فرستاده می‌گوییم که دشمن
 خواندگاریم و از او مدد ستاده در بلاد چرکس نشسته چرکس و نقای و قرم را ملازم
 می‌سازیم و به الگای خواندگار می‌تازیم. چندان که روم را قهراً و جبراً به دست آوریم.
 قرا اغورلو و مصطفی نشانجی و محمود چرکس این حکایت را به وسیلهٔ حسن بیک
 یوزباشی به عرض اشرف رسانیده سلطان بایزید از این معنی واقف گشته ایشان را
 بکشت. عرب محمد ایشک آقاسی او از مازندران آمده بود و در باغ سعادت آباد ضیافت
 سلطان بایزید می‌کردند و در اثنای ضیافت، ایمایی به مخالفت سلطان بایزید کرده نواب
 کامیاب را مطلع ساخت. سلطان بایزید نیز بدین معنی واقف شده عرب محمد را نیز

۱. متن نیز مانند جهان‌آرا: «شهر محرم بود و قوی ثیل» که ۹۶۸ می‌شود و صحیح نیست.

بکشت. تا آن که علی آقا سگبان باشی و قدوز فرهاد به عرض رسانیدند که کار از آن گذشته و او فردا شب فرار می نماید. لاجرم نواب کامیاب او را نزد خود طلب فرموده صباح جمعه بیست و دوم رجب، ایام بهار پیچی ٹیل، بعضها سنه سبع و ستین و تسع مائه و بعضها سنه ثمان او را بالتمام گرفتند و اکثر مفسدان را چون لاله پاشا و فرخ بیگ و سنان میرآخور و عیسی چاشنی گیر و خواجه عنبر را بکشتند و این بنده قصیده ای که مطلعش این بود به نظم آورده به سمع اشرف اقدس رسانید:

بیت

ناآدمی به لطف چه حاصل که پروری با آدمی به جای خود است آدمیگری
و در اواخر قصیده گفته شده:

شاهها به جای خویشتن این کار کرده ای دولت ز توست کار همه در عقل برتری
آن کار کرده ای که به جان تا به روز حشر طبع سلیم می کندت مدح گستری
اورخان پسر بزرگش را به حسن بیگ یوزباشی و سلطان محمود پسر کوچکترش را به
معصوم بیگ صفوی و سلطان محمد پسر دیگرش را به سوندوک بیگ قورچی باشی و
سلطان عبدالله پسر چهارمیش را به میرسید شریف باقی سپردند و خودش را درون
دولتخانه حفظ فرموده قورچیان غلاظ شداد بر او گماشتند.

و در اواسط سال، مزاج اشرف اعلی را انحرافی پیدا شد. فلله الحمد والمثه که
به صحت مبدل گشت و

در روز سه شنبه پانزدهم جمادی الاول، عیسی خان پسر لوندخان حاکم
گرجستان اعلان کلمه اسلام کرده منظور نظر کیمیا اثر شد و قاضی عطاء حسینی این
مصرع برای تاریخ گفت: «عیسی لوند شد مسلمان از صدق».*

حسین بیگ چاوشلو استاجلو قورچی تیر و کمان، در این سال، روز دوشنبه
هفدهم ذی حجه وفات یافت.

و در تخاقوی ٹیل، بعضها سنه ثمان و ستین و تسع مائه و بعضها سنه تسع،
ایلچیان خواندگار، مقدمشان علی پاشا حاکم مرعش و حسن آقا قاپوچی باشی، با هفتصد
نفر مرد، در سه شنبه بیست و دوم رجب، به قزوین آمدند و در یک شنبه بیست و هفتم به
شرف بساط بوسی رسیدند و تحف و تنسوقات و بیلاکات از مرصع آلات، چون کمر

شمشیر و کمر خنجر مکمل به جواهر قیمتی که هریک قطعه دخل اقلیمی بود و اقمشه نفیسه روم و فرنگ و چند تقوز اسب بدو که خوانندگان ارتحاف نموده بود گذرانیدند. نواب اعلی، بعد از رعایتها و عنایتها، جعفر بیک کنگرلو استاجلورا که در سلک امرا منتظم بود به ایلچگیری مقرر داشت و همراه ایشان به روم روان فرمود.^۱

و در پانزدهم شعبان، گرگین پسر لوندخان که خیال باطل در سر داشت با شاهویردی سلطان زیاد اعلی قاجار حاکم گنجه جنگ کرد و کشته شده در وقتی که ایلچیان روم حاضر بودند، سرها و اخترمه ها و ازانوران^۲ گرجی که اسیر گشته بودند به نظر اشرف آوردند.

و هم در این سال، رستم پاشاه وزیر اعظم خواندگار که داماد وی بود به اجل طبیعی در گذشت.*

و در شب سه شنبه دهم ربیع الثانی، حسن بیک یوزباشی استاجلوفات یافت. و در سحر جمعه، سیم ذی حجه، سید محمد جبل عاملی پیشنماز معسکر همایون به رحمت حق پیوست.

و در هفدهم ذی حجه، خواجه قاسم نطنزی مستوفی الممالک به جوار مغفرت مقرون گشت و این قطعه در باب او گفته شد:

مستوفی ذی رتبه سراج الوزرا کاو امروز نیافراخت به دولت قد و قامت
چون دانه مگر زیر زمین رفت که فردا سر بر زند از خاک به صحرای قیامت
هنگام شدن از پی تاریخ وفاتش گفتا که «شه دین بجهان باد سلامت» ۹۶۸
جای [او] به میرغیاث الدین محمود پسر میرصدرالدین اسماعیل مشهور به میرسید مستوفی
شهرستانی اصفهانی مفوض گشت.

و در ثامن محرم سنه تسع، خواجه سعدالدین مسعود مشهور به خواجگی بیک نویسنده لشکر وفات یافت. «بهشت برین» [= ۹۶۹] تاریخ وفات او یافته بودند. بعد از آن میرزا شرف جهان ولد قاضی جهان حسنی که به فضیلت و کمال و

۱. در باب مکاتبات شاه طهماسب و سلطان سلیمان رجوع شود به کتاب شاه طهماسب از عبدالحسین نوائی مقاله ۱۲ (از صفحه ۱۴۲ تا ۵۰۲).

۲. از ناوور کلمه ای است گرجی به معنای دلیر، پهلوان.

بلاغت بی بدل بود رحلت کرد.^۱

نواب کامیاب بعضی اوقات به شکار ماهی میل جانب طارم و خرزویل فرمودند و بعد از عود به قزوین قشلاق فرمودند و

شاهزاده سلطانم، در شب چهارشنبه چهارم جمادی الثانی به حریم حرم بهشت برین مهدعلیا روان فرمودند* و این قطعه در آن وقت بر زبان فقیر جاری شد:

وله

چو مهد حضرت بلقیس عهد گشت روان به سان تخت سلیمان که می‌شدی بر باد
یقین شد این که روان گشته مهدعلیاش به سوی روضه رضوان از این خراب آباد
ز پیر عقل نمود سؤال تاریخش بگفت «دولت شاه زمانه باقی باد.»
نعش آن حضرت را صدارت پناه میر تقی الدین محمد و مولانا عمادالدین علی
شریف استرآبادی، مجتهد القراء و المجودین، که معلم آن علیاحضرت بود، با
ایواغلی بیک ایمر ذوالقدر ایشک آقاسی حرم، به مدینه المؤمنین قم برده در جوار حضرت
معصومه سنی فاطمه بنت الامام موسی بن جعفر الکاظم علیها و علی آبائها السلام دفن
کردند^۲ و از این قطعه معلوم [می‌شود] که از مقربان و امرا و علما، در مدت چهار ماه،
چند کس متوفی شدند:

بین که در عرض چار ^۳ ماه چه شد	اندر این چارسوی ^۲ کون و فساد
«خواجگی» رفت و «قاضی مرحوم»	او به دین سعد و این به ملک عماد ^۴
رفت «سیدبیک کمونه» زپی	که نبودش قرین به دولت و داد
رفت «شاطر محمد مغفور»	مهر صالحان نیک نهاد
بعد از او رفت «میر فیض الله»	بحر فضل مدینه بغداد
بعد از ایشان به خاک شد «ترخان»	که نظیرش فلک ندارد یاد

۱. روز یک شنبه محل چاشت سابع شهر ذی القعدة الحرام در موضع ورس قهایه قزوین (خلاصة التواریخ).
- شرح مفصلی راجع به فضایل و کمالات و نمونه اشعار وی در خلاصة التواریخ آمده (ص ۴۲۱ تا ۴۲۸) رجوع شود
- ایضا به احسن التواریخ ص ۵۳۳.
۲. جهان‌آرا: به امانت گذاشتند.
۳. متن: چهار.
۴. یعنی سعدالدین مسعود و عمادالملک شرف جهان.

بعد از او رفت قورچی باشی همه شان را خدا بیامرزاد
 بهر تاریخ فوتشان گفتند «بجهان شاه دین سلامت باد»
 و در ایت ثیل، بعضها سنة تسع و ستین و تسع مائه و بعضها سنة سبعین، میرزا
 کافی منشی اردوبادی، در پنج شنبه بیست و هشتم ذی قعدة وفات یافت.
 و در این سال، ولی بیک یساول باشی استاجلو که به رسالت روم رفته بود،
 همراه ایلچیان آن جا، چون خسرو پاشا حاکم و سنان بیک چاشنی گیر و علی آقا
 چاوش باشی، با دویست نفر مرد، روز پنج شنبه چهارم ذی قعدة به قزوین رسیده و در
 شب هفدهم در باغ سعادت آباد به پای بوس سرافراز شدند و کتابتی به خط خواندگار
 آوردند^۱ مشتمل بر عهد و پیمان و پیشکشی که از آن دیار آورده بودند گذرانیدند و سلطان
 بایزید را با چهار پسر، روز پنج شنبه بیست و یکم ذی قعدة، حسب الفرموده خواندگار
 تسلیم ایلچیان کردند و ایشان، به نوعی که خواندگار گفته بود، هر پنج را به خبه هلاک
 کردند و این گفته برای ضبط تاریخ شد:

تاریخ

نصد و شصت و نه از ماه عرب^۲ در عجم شد بوالعجب حالی عیان
 بایزید و چارتن اولاد او بر گرفتند از میانه رومیان
 زین معماجوی تاریخش که شد پنج کم از «زمره عثمانیان»^۳
 در سلخ شهر مذکور، اجساد ایشان را به روم بردند و در بیستم ربیع الثانی داود بیک پسر
 لوار صاب گرجی به درگاه آمد. با فوجی از بهادران شرف اسلام دریافتند و او را داود خان
 لقب داده به حکومت تفلیس مقرر فرمودند.

و در تنگوز ثیل، بعضها سنة سبعین و تسع مائه و بعضها سنة احدى و سبعین،
 نواب کامیاب به دستور در قزوین تشریف داشتند. جعفر بیک کنگرلو که به رسالت رفته
 بود، با الماس بیک ایلچی خواندگار، به درگاه گیتی پناه آمده چهل سراسب بدو با
 جلهای زربفت و مخمل و زین مرصع و پانصد هزار اشرفی قبرسی که سی هزار تومان

۱. متن این نامه در خلاصة التواریخ آمده است (ص ۴۳۲).

۲. چنین است در متن و ظاهراً سال عرب درستتر است.

۳. «زمره عثمانیان» عدداً برابر است با ۹۷۴ و چون پنج (بایزید و چهار پسرش) از آن کم شود سال ۹۶۹ استخراج می شود.

رایج حال ایران زمین باشد و بسیاری از نفایس و تنسوقات روم و فرنگ و مصر و یمن، در محل خود گذرانیدند.^۱

و چون عیسی خان بن لوندخان حقوق نعمت فراموش کرده داعیه فرار داشت، در چهارشنبه بیست و هشتم ربیع الثانی سنهٔ سبعین گرفتار شد و در سه شنبه شانزدهم جمادی الاول به قلعهٔ الموتش فرستادند.

و در سیزدهم رجب، میر تقی الدین محمد صدر اصفهانی از صدارت عزل شد و میر سید علی بن میر شمس الدین اسدالله المرعشی التستری صدر سابق به شرکت امیر محمد یوسف^۲ که از افاضل سادات استرآباد بود به جای او صدر شدند.

و در جمعه هشتم شعبان، حکیم نورالدین محمد بن مولانا کمال الدین حسین بن مولانا رکن الدین مسعود طبیب شیرازی الأصل کاشانی الموطن که بنا بر امتیاز میانه او و رکن الدین کازرونی به کاشی معروف بود وفات یافت و چون قبل از واقعه او، در روز شنبه بیست و هفتم رجب، مولانا قطب الدین محمد بغدادی پسر قاضی اعلی که نواب کامیاب او را قاضی اغلی می خواندند متوفی شد. بعضی از دوستان فقیر را ملامت می کردند که چرا ضبط تاریخ فوت مشاهیر و اعیان نمی کنی؟ این فقیر بدین قطعه عذر خواسته گریبان خود خلاص کرد.

وله

با عبدی از طریق تعجب مصاحبی گفت ای به نظم چابک وای در حساب چست
هر روز می رود ز مشاهیر روزگار شخصی که بایش عوض از روزگار جنست
چون است کالتفات به تاریخ فوت او کمتر کنی و گنج معانی به دست توست
گفتم که مشرف ملک الموت نیستم تا روزنامه عملش را کنم درست
و در سیچقان ئیل، بعضها سنهٔ احدی و سبعین و تسع مایه و بعضها سنهٔ اثنی
معصوم بیک صفوی را با بعضی از امرا به مازندران روان داشتند و آخر به شفاعت سید -
سلطان مرادخان حاکم آن جا رفع آن فرموده آن الکا را به خان مذکور شفقت فرموده امر

۱. همراه این هدایا نامهٔ بسیار کوتاهی نیز به خط سلیمان بود به عنوان شاه طهماسب مشعر بر سلام و دعا و اظهار امیدواری به حفظ صلح. سلطان عثمانی این نامه را «بندهٔ خدا سلیمان» امضا کرده (خلاصه التواریخ ص ۴۷).
۲. وی دخترزادهٔ امیر غیاث الدین محمد بود که به دست امیرخان کشته شد.

فرمودند که معصوم بیک و رفقا دخل در مازندران نکنند.^۱

و چون پیر محمدخان بن جانی بیک خان ازبک حاکم بلخ به اغوای مفسدان به حوالی مشهد مقدس آمده بی آن که خرابی کنند بازگشته بود، تولک بهادر خال خود را به عذرخواهی به درگاه جهان پناه فرستاد و نواب اعلی، بعد از مراسم و مراسم خسروانه، حسین بیک یساول باشی قلخانچی اعلی ذوالقدر را مصحوب او نزد مومی الیه فرستادند. و در این سال، علی سلطان ازبک و برادرزاده هایش، از خوارزم به طریق پورتاولی، به خراسان آمده بازگشتند.

و در این سال، چند نفر از وجوه و اعیان طایفه ازبکیه ماوراءالنهر، به عزیمت حج، به عراق عجم آمده به عنایت و شفقت شاهی ملحوظ گشته به حجاز رفتند و سید ابوالمکارم ایلچی سلطان محمودخان حاکم بکر^۲ از الکای سند، در پنج شبه چهاردهم ذی حجه، با پیشکشهای وافر به درگاه آمد و حق ویردی بیک ولد فتحی بیک پروانچی [را] همراه سید مذکور به رسالت نزد خان مذکور فرستادند.* و در شب نوروز سیچقان ثیل، مهدعلیا خانش بیگم همشیره نواب اعلی که در خانه شاه نعمه الله باقی بود به عالم بقا پیوست و شاه نعمه الله نعش آن علیاحضرت را به عتبات عالیات برده از آن جا داعیه داشت که به حج رود و چون از جانب خواندگار رخصت نبود که از آن راه به حجاز روند، از عتبات به بغداد و از بغداد به همدان آمد و در همدان، صبح جمعه یازدهم ذی حجه وفات یافت.*

و هم در این سال، شاه ویردی سلطان زیاداعلی قاجار مصاحب که حاکم گنجه و توابع بود وفات یافت و ابراهیم بیک پسرش قائم مقام گردید و به دستور پدر لقب «مصاحب» اضافه القابش شد و خلیل سلطان پسر بزرگترش، خود قبل از این، سمت ایالت یافته حاکم استرabad شده [بود].

و در اودئیل، بعضها سنه اثنی و سبعین و تسع مائه و بعضها سنه ثلث، امرای عظام

۱. عبارات مبهم به نظر می آید. در احسن التواریخ چنین آمده (به اختصار): شاه دین پناه معصوم بیک را با سپاه به تسخیر مازندران فرستاد. خوف بسیار بر امیر مرادخان مستولی گشته عرضه داشت فرستاد که مرا چه زهره که در برابر فوجی از جنود منصور درآیم. اگر مقصود ولایت است به هرکه عنایت کنند، می سپارم. بنا بر آن حکومت مازندران به وی شفقت فرمود.

۲. منظور ایالت بهککر سند است که به صورت بهکرو بکر نیز خوانده می شود.

چون معصوم بیگ صفوی و پسرش صدرالدین خان و ولی خلیفه شاملو و امیرخان بن محمدی بیگ موصولو و حیدریک موصولو ترخان و شاهقلی سلطان افشار حاکم کرمان و ملک اصلان بیگ افشار لله نواب شاهزادگی سلطان احمد میرزا و شاهویردی بیگ افشار و نظریک استاجلوله نواب شاهزادگی سلطان مصطفی میرزا و خلیل بیگ سپاه منصور و دیگر امرا که به ذکر ایشان اطناب لازم آید، به دفع علی سلطان از یک به خوارزم مأمور بودند. چرا که قلعه خبوشان را از بکان مذکوره به تغلب گرفته به میرشهریار که وزیر علی سلطان بود^۱ سپرده بودند و او آن جا را به اقوام خود داده بود و خود نزد علی سلطان رفته جمعی از اهالی آن جا به سرداری پهلوان بیگ قمری کسان شهریار را بعضی به قتل آورده و بعضی را اخراج کرده قلعه را به اسم نواب کامیاب ضبط کرده بودند و علی سلطان لشکر بدان جا کشیده بود. چون از هجوم امرا واقف شد بگریخت و پهلوان بیگ قمری بدین سبب به عنایت خسروانه سرافراز گشته توجه خاطر اشرف به تربیت او تعلق گرفته درجه امارت یافت و ایغوت بیگ چاوشلو استاجلوراسمت ایالت داده حکومت قلعه خبوشان و دارایی نیشابور و اسفراین ارزانی فرمودند.

و چون ظلم و تعدی قزاق پسر محمدخان شرف الدین اعلی تکلو در هرات درجه اعلی یافته بود، اشارتی به امرای عظام مذکوره برای دفع او شده بود و مقرر گشت که سلطان ابراهیم میرزا بن بهرام میرزا از مشهد مقدس و بدیع الزمان میرزا را از سیستان به مدد امرای مزبور آمده به دفع قزاق اهتمام نمایند. اما هنوز از قزاق صریحاً مخالفتی نسبت به اولیای دولت قاهره ظاهر نشده بود و برادران قزاق، تاتارسلطان و علی بیگ که در درگاه معلی بودند، مخالفت و نفاق او را خاطر نشان اشرف اعلی کرده بودند و برادران دیگرش مصطفی بیگ و مسیب بیگ و احمد بیگ در هرات درصدد قصد او بودند و کاری از پیش نبردند. بنابراین، با فوجی از جماعت تکلو که دولتخواه بودند و با او در مخالفت همزبانی بیش نداشتند و با برادرانش در قصد او اتفاق کرده بودند، از هرات بیرون آمده خواستند که خود را به امرای عظام رسانند. در حال متوجه غوریان گشتند تا به صافی ولی خلیفه بن صوفیان روملو حاکم آن جا بپیوندند. چون قزاق واقف شد، حسینقلی برادر دیگر خود را که با او متفق بود، با جعفر پسر خود و جمعی کثیر از

۱. خلاصه التواریخ: که خود را به سریداران سبزواری منسوب می‌ساخت (ص ۴۴۷).

ملازمان اعتمادی که شهید اغلی نامیده بود، در عقب ایشان فرستاده در حوالی غوریان روزیک شنبه دهم جمادی الآخر جنگ واقع شد و شکست بر مصطفی بیک و رفقا افتاد. مصطفی بیک با بعضی از آن معرکه بیرون آمده خود را به قلعه کوسویه که نشیمن صافی ولی خلیفه بود رسانیدند و احمد بیک و مسیب بیک با بعضی رفقا به دست حسینقلی و جعفر گرفتار شدند و ایشان را به هرات نزد قزاق بردند. قزاق، حسینقلی مذکور را با حسین خان تکلونوکر خود و چهار هزار سوار بر سر صافی ولی خلیفه روملو فرستاد که مصطفی بیک و سایر گریختگان را از او طلب دارند و اگر ندهد جبراً و قهراً قلعه او را گرفته آنچه توانند بکنند از اتفاقات غیبیه، قراول امرای عظام که به دفع قزاق متوجه گشته بودند بدان حوالی رسید و متعاقب آن ولی خلیفه شاملو و خلیل بیک سپاه منصور رسیدند و با لشکر قزاق جنگ در پیوست. جمعی کثیر از قزاقیان کشته شدند و بقیه السیف متفرق گشتند. چون این خبر به قزاق رسید، وی به غایت مضطرب گشت. چه به مرض استسقا مبتلا گشته تمامی اعضای او ورم کرده بود و مردم لشکر او اکثر متفرق گشته بودند. غایه ما فی الباب پسرش جعفر جوانی بود رسیده و از او کاری می آمد و حسینقلی برادرش نیز محرک فتنه و فساد بود. بقیه لشکر را دلجویی کرده در مقام سرداری بودند که امرای عظام با جمعهم به رباط پریان نزول کردند. چون این خبر به هرات رسید، بقیه لشکر قزاق، هذا فراق بر قزاق خوانده متفرق شدند و جعفر پسرش از هرات بیرون رفته به جانب بلخ و از آن جا به هند گریخت و قزاق با معدودی، در خدمت شاهزاده سلطان محمد میرزا و مخدوم زاده عالمیان ابوالمحسن سلطان حسن میرزا بن سلطان محمد میرزای مزبور به قلعه اختیارالدین درآمده قزاق پیش او آمد. در حال به اتفاق به خانه قزاق درآمده ابواب منازل و مخازن او مهر کرده قزاق را در عصر جمعه شانزدهم از قلعه بیرون آورده در محلی مضبوط کردند و این حکایت معروض پایه سریر اعلی داشتند.^۱ این بنده تاریخ این قضیه در این قطعه به نظم آورده در وقتی که حسب الامر مطاع مسوده فتح نامه را درست کرده به اتفاق منشی الممالک بالاستحقاق محمدی بیک

۱. عبارت بسیار مبهم است. در احسن التواریخ آمده: «از روی اضطراب و اضطراب در خدمت سلطان محمد میرزا و سلطان حسین میرزا به قلعه اختیارالدین رفته کشف و از سر در درون نارین قلعه کشید... عاقبت معصوم بیک تنها در آن قلعه رفته سلطان محمد میرزا را بیرون آورد و آخر قزاق از روی عجز و بیچارگی در عصر جمعه شانزدهم ربیع الآخر از حصار بیرون آمد.» ص ۵۴۷ به اختصار.

کججی که بعد از میرزا کافی کماکان من قبل منشی شده بود، به عرض رسانیده تحسین یافت.

تاریخ

منت خدای را که به اقبال شاه یافت معموره هرات ز ظلم و ستم نجات
یعنی که شاه دفع قزاق پلید کرد زان خطه بهشت مثال ارم صفات
چون منشی خرد رقم فتح نامه کرد تاریخ آن نوشت که «معموری هرات»
و چون قزاق را به علت آن مرض کار به آخر رسیده بود، در آن اثنا، وفات یافت* و امرای
عظام بعد از ضبط و ربط و رتق و فتق اموال قزاق و دیگر خدمات که نواب کامیاب رجوع
فرموده بودند به درگاه معلی آمدند و هرات را به امیرغیب بیک استاجلو که در آن وقت
حاکم مشهد مقدس شده بود، حسب الحکم جهان مطاع سپردند. او به حکومت هرات و
سلطان ابراهیم میرزا کماکان به مشهد مقدس رفت و بدیع الزمان به سیستان و باقی امرا
به درگاه جهان پناه آمدند.

و هم در این سال، شاهزاده عالمیان، سلطان علی میرزا [را] به گنجه و بردع
فرستاده ابراهیم بیک زیاده‌اغلی مصاحب قاجار را للّه او نمودند و شاهزاده کامران
جهانیان، سلطان محمود میرزا را به شروان فرستاده و للگی او به عبدالله خان استاجلو
حاکم آن جا مقرر فرمودند.^۱

و هم در این سال، عبدالله خان^۲ مذکور به اجل طبیعی درگذشت و پسرش
امیر حمزه بیک، به جای پدر از روی عاریت، ضبط قشون پدر نمود.

و هم در این سال، آقا کمالی وزیر خراسان از منصب اوفتاد و آقا جمالی پسرش

۱. آنتونی جن کین سون تاجر ماجراجوی انگلیسی که از طرف شرکت انگلیسی «مسکوی» قصد داشت که از طریق دریای خزر، بین اروپا و ایران یک خط تجاری ایجاد کند از این عبدالله خان یاد کرده و نوشته است کهقامتی متوسط و قیافه‌ای هولناک و خونخوار داشت و لباسی بلند و گرانبهای ابریشمین و زرباف مرصع به جواهر پوشیده بود با عمامه‌ای مخروط مانند به ارتفاعی در حدود ۴۶ سانتی متر که در طرف چپ آن یک دسته پر گرانبها که در لوله طلای و مرصعی نصب شده بود. عبدالله خان بسیار کوشیده بود که مبادا شاه طهماسب متعصب آن سفیر مسیحی را به قتل رساند.

۲. عبدالله خان پسر عمه شاه طهماسب بود. پدرش قراخان خواهر شاه اسماعیل را در حبالة نکاح داشت و او خود شوهر پری خانم دختر شاه طهماسب بود.

که به غایت مقرب آن حضرت بود مأخوذ و مقید گشت و بنا بر اعمال قبیحه، به تشهیر^۱ و اکتساء قلنسوة^۲، در میان شهر و بازار قزوین، مخصوص گردید و بعد از چند گاه او را به قلعه الموت فرستادند و کذلک نجزی المجرمین^۳

هر کمالی را زوالی در پی است کس چه می داند کمال او کی است
پوشیده نماند که در اول این سال:

ماه شعبان شب دوازدهم	تا سحر سیر ماه با انجم
چارمین، شب ز ماه فروردین	پنج شنبه صباح او به یقین
سال هجری به گردش و به مراد	دو فزوده به نهصد و هفتاد
در حمل آفتاب عالم تاب	ماه در سنبله مثلثه به آب (!)
آفتاب از شرف جهان افروز	ماه ازو در شرف ضیا اندوز
خور به بیت شرف به زهره دچار	گشت در حوت با عطارد یار
تیر با زهره همنشین گشته	ماه با مشتری قرین گشته
دلومریخ را شده مسکن	زحل اندر اسد گرفته وطن
رأس در قوس یافته مأوی	ذنب اندر دو شاخه جوزا
کهکشان رونما به صوب امید	از درازی عمر داده نصیب
نور گیتی فروز قبه ماه	در ترقی به سان دولت شاه

پرتو التفات اعلی حضرت خاتم ائمه المعصومین، حجة الله رب العالمین، صاحب العصر والزمان، ابوالقاسم محمد [بن] الحسن المهدی خلیفة الرحمن صلوات الله وسلامه علیه وعلی آبائه فی کلّ حین و آن، به ساحت احوال شاه پاکیزه خصال افتاده دیدار مبارک خود در خواب بدان حضرت نمود و میان ایشان گفت و شنودی که در منظومه علی حده

۱. تشهیر در لغت عرب از ریشه شهرت است به معنای آشکار گردانیدن. ولی در این جا ظاهراً کلمه ای است مجعول به معنای دور شهر گردانیدن.

۲. قلنسوه به معنای کلاه است. بعضی از مجرمین را کلاه خاصی بر سر نهاده و گاه وارونه بر خر نشانده دور شهر می گردانند. منظور از اکتساء قلنسوه این است که آن کلاه مخصوص را بر سرش نهادند. در خلاصة التواریخ آمده: «حسب الأمر شاه عالمیان، میر سید علی خطیب محتسب او را تخته کلاه نموده در بازار و میدان گردانید.» (ص ۴۵۵).

۳. سورة الأعراف/ ۴۰.

مفصلاً سمت اتساق یافته گذشت. علی الصباح نواب توفیق ایاب شاهی ظل اللهی خلد الله ملکه و سلطانه و افاض علی العالمین بره و عدله و احسانه، تمغاوات ممالک را اصلاً و فرعاً بر هر صبعه و شیوه و مراسم و رسم که بود بخشیده از اخذ آن حسب الامر درگذشتند و آن به حسب تخمین سی هزار تومان بیش بود و نواب آن را به چهارده معصوم هدیه فرمودند.* تقبل الله عن حضرت به حرمة الأئمة المعصومین و چون این حکایت به نظم مودّی شده در این جا به همین اکتفا رفت.

و در بارس ثیل، بعضها سنه ثلث و سبعین و تسع مائه و بعضها سنه اربع، میرسید - شریف باقی، که به درجه وزارت رسیده بود، در ایام رمضان وفات یافت و این فقیر تاریخ وفاتش این چنین به نظم آورده:

ای دل از حق چو در رسد فرمان که تواند زدن دم از کم و کیف^۱
رفت سید شریف آن که به دهر بود مخدوم اهل خامه^۲ و سیف
بهر تاریخ فوت او گفتند «حیف سید شریف باقی حیف»^{*}
و در یوم السبت، عشرین شوال، این بنده ضعیف از منصب استیفای مالی خاصه شریفه عزل گشته به درویشی مقرر گشت.

مرا عشرین شوال از مناصب به عزلت ساخت دوران فارغ البال
اگر خواهی که تاریخش بدانی به یاد آور همین «عشرین شوال» = ۳۹۷۳
و در این سال، امیر حمزه بیگ ولد عبدالله خان استاجلو، به اتفاق شاهزاده سلطان محمود میرزا، از شروان به درگاه معلی آمدند و ایالت شروان به ارس بیگ روملو مفوض گشت و للگی شاهزاده مشارالیه به الله قلی بیگ ایجیک اغلی استاجلو مرجوع گشت و مهم قشون عبدالله خان معوق ماند.

و هم در این سال، سلطان سلیمان عثمانی خواندگار روم به دارالجزا پیوسته سلطان سلیم به جایش نشست

وله

عثمان سنی که شد سلیمانش خطاب بویکر صفت شد به عمر ماند اسباب

۱. کم و کیف از مقولات عشر به معنای چند و چون.

۲. تصحیح قیاسی. متن: خانه و سیف. ۳. صفحه بعد شماره ۱.

یعنی که سلیم بن سلیمان شد شاه تاریخ جلوسش «عمر بن خطاب»^۱ ۹۷۳ و در این سال، دختر سید عبدالله خان مازندرانی [را] برای شاهزاده کامران جهانیان، ابوالغالب سلطان محمد میرزا خواسته در قزوین عشرت قرین طوی کردند^۲ و بعد از طوی، شاهقلى بیک یکان چاوشلو استاجلورا للہ آن حضرت فرموده به هرات فرستادند.

و در یوم الخمیس، غره جمادى الأول، این بنده از قزوین هجرت نموده صبح دوشنبه پنجم شهر مذکور به دارالآشار اردبیل آمده و در حظیره مقدسه منوره معطره متبرکه صفیه صفویه موسویه حسینیة علویه حفّت بالانوار الرحمانیة و خصت بالازهار الروحانیة معتکف گشت و در غره رجب، اهل بیت و فرزندان بنده نیز رسیدند و چون انزوا و اعتکاف و انقطاع و تبتیل و ترتیل در حظیره اردبیل حفظه الله اهلها عن اخذ و بیل دست داده و بالکلیه به وادی مطالعة علوم دینیہ و مباحثه مباحث یقینیہ افتاده اگر من بعد به تفصیل حالات دنیویہ در این کتاب خوض ننماید معذور است.

پوشیده نماید که در توشقان ثیل، بعضها سنة اربع و سبعین و تسع مائه و بعضها سنة خمس، شاهقلى سلطان استاجلو ولد حمزه سلطان قازق حاکم چخور سعد که به امارت دیوان اعلی مهر بر احکام همایون می زد، جهت تعزیه سلطان سلیمان و تهنیت سلطان سلیم به روم رفته تحف و هدایا برد* و سلطان سلیم به غایت تعظیم او نموده ضیافتها و مردمیهای لایقه به جای آورد.

و در این سال، چون از خان احمد کارکیا [حاکم] لاهیجان خلاف قاعده بسیار به ظهور رسیده بود، کورحسن قورچی حاجی فقیه لو استاجلو پسر قارنجه بیک را که [از] مقربان و محرمان درگاه جهان پناه است جهت نصیحت او به گیلان فرستادند. [وی] چون مردی دانا بود، به هر عنوان که بود، او را به نصایح دلپذیر از غدر و مکر بازداشته به

۱. عبدی در ساختن ماده تاریخ از قاعده معمول که حرف مشدء را، جز در کلمه الله، به حساب نمی آوردند، عدول کرده است. بنابراین در هر دو ماده تاریخ حروف مشدد را باید مضاعف منظور نمایند تا تاریخ مطلوب را حکایت کند.

۲. این دختر مادر شاه عباس صفوی است که تولد وی در سال ۹۷۸ روی داد.

۳. سلطان سلیمان در پای قلعه سکتوار درگذشت. مرگش را پنهان داشتند تا قلعه به دست سپاه ترک افتاد. درخصوص سلیمان و مرگش رجوع شود به کتاب شاه طهماسب.

درگاه معلی عود نمود. اما چون دولت خان مذکور به نهایت رسیده بود با سیه دل چه سود گفتن وعظ، باز به اغوای امرای لاهیجی، قدم از جاده صواب بیرون نهاده یوقلی بیک ایمر ذوالقدر را که بعد از منصب حجابت حرم علیه عالیہ سمت ایالت یافته بود و شاهقلی بیک اده اغلی مهنالوقورچی ذوالقدر را که کمال قرب در درگاه داشت و حسب الامر به گیلان رفته بودند به قتل آورد. غضب شاهی متوجه خان احمد گشته معصوم بیک صفوی و پسرانش سیدییک و صدرالدین خان را با جمعی از امرای ذوالقدر و لشکر آذربایجان و عراق و فارس و کوه گیلویه و کرمان تا موازی یک صد و پنجاه هزار سوار و پیاده به تسخیر گیلان لاهیجان فرستادند و زمستانی به غایت عظیم شد. خان احمد تاب مقاومت نیاورده ملک به تصرف امرا داد و با معدودی فرار نموده فراز کوه اشکور به دهی معروف به شخنه سر رفته متواری شد. امرای عظام مذکوره از اطراف آن کوه درآمده و آن کوه را محصور ساختند. همگی همت به گرفتن خان احمد مصروف داشتند. تا زمانی که اللهقلی بیک ایجیک اغلی للہ شاهزاده سلطان محمود میرزا معلوم کرد که خان به کجاست. حسام بیک بن رستم بیک بن بیرام بیک قرامانلو را که ملازم شاهزاده بود، با بیست سی کس به قلۀ آن کوه فرستاد و خود در کمرگاه آن کوه اقامت کرد. حسام بیک با آن جماعت از او جدا گشته به قلۀ کوه رفتند. چون در آن موضع که خان احمد در آن جا بودند رسیدند، حسام بیک از گرد راه به درون موضع رفته سر راست بر سر خان احمد آمد و او را با مخصوصانش و نقدینه ای که همراه داشت گرفته به اتفاق رفقا نزد اللهقلی بیک آورد. خان مذکور را به همان اسلوب که به دست آورده بود به درگاه جهان پناه بردند و حسام بیک به جلد وی این جلادت به مرتبۀ امارت رسیده طبل و علم بدو حواله گشته ایالت ایل قرامانلو بدو تعلق گرفت و ظلمۀ لاهیجیه را دفع کرده گیلان بیه پس را به جمشیدخان بن سلطان محمودخان بن امیره دوباج که نبیره خاننش بیگم همشیرۀ نواب اغلی است شفقت فرمودند و گیلان بیه پیش داخل حوزۀ دیوان اغلی شد^۱

۱. درخصوص خان احمد که مردی هوشمند و دانش پرور و هنرمند و هنرشناس بود و روابطش با دربار صفوی یعنی شاه طهماسب و جانشینانش رجوع شود به کتاب شاه طهماسب از عبدالحسین نوائی (مقاله هفتم صفحات ۱۰۲ تا ۱۴۱) و جلد دوم کتاب شاه عباس تألیف عبدالحسین نوائی (مواضع مختلف) و خلاصۀ التواریخ ص ۴۶۲ تا ۴۷۷ و احسن التواریخ از ۵۵۸ تا ۵۶۶.

تاریخ

چون کرد خدای دفع گرگان زرمه دفع ظلمه ز لاهجان گشت همه
 دفع همه کرده شد به شمشیر فنا تاریخ فنای ظلمه شد «ظلمه» = ۹۷۵
 و هم در آن ایام، در قلعه قهقهه، در منزلی که سام میرزا و اولادش می بودند،
 برحسب اتفاق، پسران القاص: سلطان احمد و سلطان فرخ مجتمع گشته صحبتی
 می داشتند، زلزله عظیمه روی نمود و آن منزل بر سر ایشان فرود آمد و مجموع هلاک
 شدند. این بنده این قطعه برای ضبط تاریخ به نظم آورده

تاریخ

به تاریخ جهان زد قهقهه کبک خرامنده که نبود دائما جام بقا اندر کف ساق
 چو گفتم چیست حال سام و تاریخش چه می گویی بگفتا در جواب «دولت طهماسب شه باقی»*
 و در این سال، میر سید علی شوشتری و میر محمد یوسف که به شرکت صدارت
 داشتند از آن منصب و از آن شرکت خلاص گشته آن منصب را به امیر غیاث الدین محمد
 میرمیران بن امیر معزالدین محمد نقیب اصفهانی میرمیرانی [دادند]*
 و در لوی ثیل، بعضها سنه خمس و سبعین و بعضها سنه ست، شاهقلی سلطان
 استاجلو که به روم رفته بود به درگاه جهان پناه مراجعت کرد و بعد از اندک مدتی در بلده
 قزوین، دعوت «ارجعی» را لبیک اجابت گفت و منصب و الکایش به ولد او
 محمدی بیک شفقت شد.

و معصوم بیک صفوی با دو پسرش یکی خان احمد مشهور به خان میرزا که از
 سلک علما بود و دیگری خواجه نعمت معروف به خواجه بیک میرزا و اهل بیتشان به
 اتفاق میر محمد یوسف صدر معزول و بشارت بیک داروغه دفترخانه ولد عبدالرحمن بیک
 موصول و دیگر معارف مرخص گشته به عزیمت حج روان شدند. چون به دیار روم
 درآمدند، سلطان سلیم تعظیفات بی نهایت ایشان به جای آورده رعایتها نمودند.

و در اواخر این سال، شاهزاده عالمیان، خدیجه سلطان خانم را نواب کامیاب به
 جمشیدخان حاکم گیلان بیه پس داده امیرخان موصول نبیره امیرخان سابق که لله آن
 شاهزاده بود او را به گیلان برده به جمشیدخان سپرد و تکلفات و هدایا از آن سلسله
 واصل و عاید به امیرخان گشت و امیرخان به درگاه معلی معاودت نموده از آن جا

حسب الرخصة به الکای خود رفت.

و در ثیلان ثیل، بعضها سنة ست و سبعین و مائه و بعضها سنة سبع، احکام مطاعه به علمای اعلام و نحاریر اسلام سمت صدور یافت که در ممالک محروسه مجالس وعظ منعقد ساخته به موعظه خلائی اقدام فرمایند. علی الخصوص جمعات و جماعات باید که از وعظ خالی نباشد. این بنده این قطعه در سلک نظم کشیده

قطعه

در این سال شد وعظ و آیین وعظ به فرمان شاه ملایک فئه
به اسلوب تاریخ بنگرکه «وعظ» = ۹۷۶ بود «ست و سبعین و تسع مائه»
در این سال، خواجه ملک مستوفی اصفهانی، که در بارس ثیل تربیت یافته بود، وفات یافت و چون میرفضل الله شهرستانی که دشمن قدیم او بود از مرگ او خوشحال شد، این قطعه به وصف الحال و تاریخ منظوم گشت. اما میرفضل الله هنوز به منصبی نرسیده
میرفضل الله از مرگ ملک خوشحال شد زن که از جان و دل او را دشمن بدخواه بود
حال او هم بعد از او امسال یارب چون شود زن که چون تاریخ جستم فوت «فضل الله» بود
و در ماه شوال این سال، علیاحضرت فخر جهان خانم، صبیۀ حضرت سلطان حیدر که عمۀ نواب کامیاب بود به جوار رحمت حق پیوست.

و معصوم بیک صفوی که با اعیان و اهل بیت به حج رفته بود و در هفتم ذی حجه احرام بسته بودند، در نزدیکی مکۀ معظمه، با پسرش خان میرزا و بشارت بیک داروغۀ دفترخانه همایون و علی خان آقاقرامانلو ایشک آقاسی معصوم بیک و محمدخان آقا برادرش که قورچی باشی معصوم بیک [بود] و جمعی دیگر از اعیان [و] وجوه ملازمان وی و از فضلا مولانا معین استرابادی، در اثنای شب که برحسب صوابدید میرحاج تعیین کرده خواندگار، برای استراحتی از راه بیرون رفته خواب کرده بودند، به عزّ شهادت فایز گشتند و میرمحمد یوسف و جماعتی دیگر که همراه معصوم بیک از راه بیرون نرفته در میان حاجیان بودند از آن ورطه رستند و باقی فرزندان و اهل بیت معصوم بیک و رفقا، بعد از اخراج حج، معاودت نمودند. این طرفه که از رفقای ایشان هرکه از آن مهلکه رست از چنگ اجل نجست. زیرا که ارادۀ هندوستان کرده به کشتی نشستند و طوفان شده کشتی غرقه گشته همگی غرق طوفان فنا گشتند. از جمله سید محمد یوسف

عليه الرحمه. ميرک بيک وزير معصوم بيک که همراه خانه کوچش معاودت کرد، چون به قزوین رسید و حالات به عرض رسانید، بعد از اندک مدتی در قزوین متوفی شد.

ديگر در اين سال، سمیون بن لوارصاب^۱ گرجی که بعد از پدر به گرجستان مستولی بود، به دست ملازمان شمشال سلطان چرکس صاحب تیول الکای شکی که از امرای عالی شان و معتمدان نواب اعلی است گرفتار شد و سمیون را به درگاه جهان پناه بردند و در آن درگاه است و از عنایت شاهی محروم نیست.

ديگر در اين سال، حکومت گیلان لاهجان را به نواب جهانبانی سلطان محمود میرزا داده مصحوب الله اش الله قلی بیک ایچیک اغلی بدان صوب فرستادند و بقية السیفی که از سپاهیان لاهجان مانده بود [ند] عرضه شمشیر فنا گشتند و خان احمد را که در قزوین بود به قلعه قهقهه فرستادند.

[و در] یونت ثیل، بعضها سنة سبع و سبعین و تسع مائه و بعضها سنة ثمان، نواب کامیاب اعلی حضرت، به دستور، ییلاق و قشلاق در دارالسلطنة قزوین جنت تزین فرمودند.

و در این سال، اسکندربیک افشار را که درجه ایالت یافته بود، با خلیل سلطان زیاداغلی [حال معزول؟] استرابادی نزاع افتاد و خلیل بیک کشته شد.

و در قوی ثیل، بعضها سنة ثمان و سبعین و تسع مائه و بعضها سنة تسع، لله الحمد و المنة که ذات قدسی صفات نواب کامیاب و شاهزادهای عالم و عالمیان به صحت و سلامت است و مملکت معمور و امنیت موفور و دشمنان منکوب و همگی همت علیا نهتم مصروف و معطوف عدالت و رأفت و رفاهیت خلایق عموماً و علماً و مؤمنان خصوصاً.

و چون این کتاب در اوایل این سال تمام شد، کمیت خامه بیش از این جولان نیارست نمود، لاجرم عنان کشیده شد. ان شاء الله اگر حیات باقی باشد، بعد از این مجلدی دیگر مرتب ساخته حالات واجب الحفظ در آن جا ثبت رود. و الشکر علی الأختتام.

۱. سمیون که در تواریخ صفویه به اسامی سماون و سیماون نیز آمده مسلماً سمیون (Simon) از اسامی مسیحی است ولی لوارصاب ظاهراً تحریف لهراسب است. این کلمه نیز در تواریخ صفویه به صورتهای لواسان و لوارصاب نیز آمده است.

ذیل در ذکر سلاطین معاصر شاهان صفویه در روم و مصر و شام و حجاز و عراق عرب و دیاربکر و موصل

حالاتی که از بدو طلوع دولت شاهان صفویه خلد ملکهم، تا حال که سنه ثمان و سبعین و تسع مائه است، آن است که در روم گفتیم که سلطان بایزید بن سلطان محمد عثمانی، در سنه ست و ثمانین و ثمان مائه، پادشاه بود. جم سلطان برادرش را شکست و ولایات را بیش از پیش مفتوح ساخت. از جمله در بیستم محرم سنه خمس و تسع مائه که موافق سال خروج شاه اسماعیل از گیلان است، ولایت و قلعه اینه بختی^۱ را که معظم فرنگ است بگرفت و در سنه ست و تسع مائه ولایات بی نهایت و قلاع آن جا را مسخر کرد و آخر به اغوای پسرش سلیم، ینگچری از او برگشته در اغراش کوی میانه ادرنه و استنبول، در شهر سنه ست و عشر و تسع مائه، موافق سالی که حضرت شاه اسماعیل در حوالی مرو بر شبیه خان ظفر یافت، پدر و پسر را جنگ شد و سلطان بایزید بر دست سلیم گرفتار شده در یکی از قلاع محبوس گردید^۲ و در آخر صفر سنه ثمان عشر و تسع مائه درگذشت.

۱. یعنی ناحیه معروف به لپانت (Lepante).

۲. در احسن التواریخ محمد فریدبیک (ترجمه میرزا علی اصفهانی، چاپ تهران، ۱۳۳۲ ه. ق.) و تاریخ ترکیه سرهنگ دولاموش آمده که بایزید هنگام عزیمت به شهر دیموطیقا درگذشت. زمزمه ای هم در آن روزگار بوده که مگر سلیم او را زهر داده باشد.

سلطان سلیم بن سلطان بایزید در سنه ست عشر و تسع مائه به سلطنت نشست و برادران خود سلطان احمد و سلطان قورقوت^۱ را با اکثر اولاد و اقربا بکشت و بر بلاد ذوالقدر و قرامان استیلا یافت و در سنه عشرين و تسع مائه، در چالدران خوی، با نواب جنت مکان شاه اسماعیل جنگ کرد و تا تبریز آمد. از آن جا به روم مراجعت کرد. اما دیار بکر را متصرف شده در سنه احدى و عشرين و تسع مائه قلعه کماخ را به تصرف آورد و هم در این سال، علاء الدوله ذوالقدر را بکشت و قشلاق در برسا کرد و بعد از آن، لشکر به دیار عرب کشیده در حوالی مرج [دابق]، قریب به حلب، با قانصو پادشاه مصر و شام جنگ کرده او را بکشت و در سنه ثلث و عشرين و تسع مائه، در حوالی مصر، با دیگر غلامان چرکس، مصاف داده غالب آمد و قشلاق در مصر کرد و در حرمین شریفین خطبه به نام او خواندند و در سنه ست و عشرين و تسع مائه در حوالی اغراش کوی مرضی پیدا کرده در همان موضع که پدر را اسیر کرده بود بمرد.

سلطان سلیمان بن سلطان سلیم، در حین وفات سلیم در اماسیه بود. به قدغن تمام او را به استنبول برده بر تخت نشاندند و او بعد از پدر، ولایات بسیار بر الکای موروثی افزود و از جمله در شهور سنه سبع و عشرين و تسع مائه قلعه بلغراد و در هفتم صفر سنه تسع و عشرين و تسع مائه ولایت اردس^۲ را فتح کرد. اگرچه به تحریک اولامه تکلو، در سنه احدى و اربعین و تسع مائه طرح عداوت با نواب کامیاب اعلى حضرت شاهی ظل اللهی انداخت، اما همچنان که در مجاری احوال شاه دین پناه مسطور شد، میانه ایشان به صلح منجر شد و بعد از واقعه سلطان بایزید پسرش، در سنه تسع و ستین و تسع مائه، آن صلح استحکام یافت و قاضی عطاء رازی گفت:

تاریخ

شکر خدا کاز کرم کردگار	قائد اقبال در این کهنه دیر
مشتلق صلح شهان جهان	داده فکند آتش غیرت به غیر
ضابط ایام چو تاریخ صلح	جست خرد گفت که «الصلح خیر» ^۳

۱. قورقوت به معنای گرگ است.

۲. یعنی جزیره رودس (Rhodes).

۳. سورة النساء/۱۲۸.

و بعد از آن در بارس ثیل وفات یافته به تاریخ سنهٔ اربع و سبعین و ثمان مائه خبر فوتش به سمع اشرف نواب کامیاب اعلی رسید.

سلطان سلیم بن سلطان سلیمان بعد از پدر به سلطنت نشست و از برادرانش هیچکدام باقی نیستند که با او معارض باشند و او را پسری است سلطان مراد نام^۱ و برادرزاده‌ها نیز دارد. و

در شروان

فرخ یسار پادشاه بود. حضرت خاقان جنت مکان شاه اسماعیل صفوی او را در ست و تسع مائه به قصاص پدر بکشت. غازی بیک بن فرخ یسار که زرغازی بیگی بدو منسوب است قائم مقام پدر شد و در سنهٔ سبع و تسع مائه وفات یافت. شیخ ابراهیم مشهور به شیخ شاه بن فرخ یسار به حکومت نشست. حضرت شاه اسماعیل با او بر سر لطف آمد و مشارالیه در سنهٔ سبع و عشرين و تسع مائه به عتبه بوسی شاه عالی جاه رسیده به عنایت شاهی سرافراز شد و در شنبه هفدهم رجب سنهٔ ثلاثین و تسع مائه با شاه جنت مکان موافقت نموده دو روز پیشتر رحلت کرد.

سلطان خلیل بن شیخ شاه چون اسنّ اولاد بود و نیز به شرف مصاهرت شاه جنت مکان مشرف بود بر سایر اخوان فائق آمده به سلطنت نشست و در جمعهٔ نهم جمادی الآخر سنهٔ اثنی و اربعین و تسع مائه وفات یافت.

شاهرخ بن سلطان فرخ بن شیخ شاه بعد از عم، به اتفاق امرا بر مسند نشست و روز شنبه بیست و هفتم ربیع الآخر سنهٔ خمس و اربعین و تسع مائه که نواب کامیاب اعلی شاهی قلعهٔ بیقردر را فتح فرمودند او را گرفتند و تمامی شروانات به حوزهٔ دیوان اعلی شاه دین پناه درآمد و شاهرخ در سنهٔ ست و اربعین و تسع مائه وفات کرد و آن سلسله بدو منتهی شد. و

۱. همین پسر به عنوان سلطان مراد سوم جانشین ملیم گردید (۱۵۷۴/۹۸۲) و خط و عهد و پیمان نیا و پدر را ندیده گرفت و با استفاده از اوضاع آشفته ایران، در عهد سلطنت شاه محمد خدا بنده، به ایران حمله برد و ایالات غربی ایران را متصرف گردید و در حدود بیست سال تسلط ترکان بر نواحی شمالی و غربی ایران ادامه یافت تا این که شاه عباس آنان را بیرون ریخت.

در گیلان لاهجان

که عبارت از گیلان بیه پیش است. کارکیا میرزا علی بن [کارکیا] سلطان محمد پادشاه بود و حضرت خاقانی علین آشیانی شاه اسماعیل صفوی، بعد از واقعه برادرش، شاه سلطان علی، به گیلان نزد او رفت و او کمر خدمت در میان جان بسته در اعانت و رعایت و محافظت و محارست تقصیری نکرد تا آن که آن حضرت در سنه خمس و تسع مائه او را وداع فرموده به جهانگیری مشهور شد و در سنه عشر و تسع مائه برادرش کارکیا سلطان حسن بن سلطان محمد با او بنیاد خلاف کرده کیا فریدون امیرالامرای را در سفیدرود دیلمان بکشت. کارکیا میرزا علی، بنا بر سلامت نفس، حکومت را به برادر وا گذاشته به انزوا و عبادت مشغول شد و سلطان حسن استقلال یافته مفسدان سلطان حسن را بر این داشتند که بر سر میرزا علی رفته او را بکشند. چون سلطان حسن به رانکوه رسید، تبعه کیا میرزا علی بر سر سلطان حسن ریختند و او را در جامه خواب بکشتند و این شب پنج شنبه پنجم مضان سنه احدى عشر و تسع مائه بود. امرای سلطان حسن از این حادثه به قهر رفته از لاهجان ایلغار کردند و به رانکوه درآمده در روز پنج شنبه مذکور میرزا علی را بکشتند و از میرزا علی عقب نماند.

کارکیا سلطان احمد بن سلطان حسن، بعد از واقعه پدر و عم، به سلطنت نشست و به یمن توجه خاقان جنت مکان اقتدار تمام یافت و در سنه ثلاث و ثلاثین و تسع مائه که نواب کامیاب اعلی حضرت شاهی ظل اللهی در قزوین قشلاق فرموده و چوه سلطان امیرالامرا بود به درگاه جهان پناه آمده مشمول عواطف بی دریغ گردید و به گیلان عود نمود و میرقاسم را که از مراتب سفلی به رتبه وکالت رسانیده بود، در یک شنبه چهاردهم ذی قعده سنه ست و ثلاثین و تسع مائه با اولادش به قتل رسانیده و خود در شعبان سنه اربعین و تسع مائه وفات یافت. و

کارکیا سید علی کیا بن سلطان احمد به جای او نشست. به غایت سلیم النفس بود. بنابراین طبقات لشکرش زیاده روی پیش گرفتند و آخر برادر کوچکترش کارکیا سلطان حسن را با او در مقام خلاف درآوردند. تا در اوایل سنه احدى و اربعین و تسع مائه مقاتله واقع شد و سید علی کیا و چند برادر دیگر در سمم به قتل آمدند. و کارکیا سلطان حسن بن سلطان احمد پادشاه شد و او بر گیلان بیه پس نیز دست

یافت و امیره دوباج را آواره ساخت. آخر در شب جمعه پنجم جمادی الآخر سنه ثلاث و اربعین و تسع مائه به مرض طاعون وفات یافت و به آن دلیل بود که نواب کامیاب اشرف اقدس اعلی همایون بهرام میرزا را به حکومت گیلان فرستادند. چون رایات جلال در خراسان بود، حکومت آن جا بر میرزا قرار نگرفت و امرای گیلان تمکین نکردند و میرزا به ییلاق دریاوک قزوین بازگشته ملک را به گیلانیان وا گذاشت.

خان احمد بن سلطان حسن پادشاه شد و تا نظر التفات شاهی با او بود حالی در کمال رفاهیت داشت. الکای بیه پس و گسگر را نواب کامیاب بدو ارزانی فرمودند و از سلسله اسحاق وند که ایشان را امیره دوباج خواندندی قطع بود. عاقبة الأمر به سبب آن که لوندی در مزاجش غالب بود، با شمشیر باز و قوچ باز و خروس باز مصاحب گشته به برش و تریاک افتاد و از قاعده سلطنت و رعایت ادب پادشاه دین پناه ذاهل و غافل شد. امرای مفسد او دست برآورده اعمال قبیحه کردند تا آن که یوقلی بیک ایمر را که یکی از وجوه امرا بود و شاهقلی بیک دوه اغلی قورچی ذوالقدر، در توشقان ثیل، سنه خمس و سبعین و تسع مائه بکشند. بنابراین، مرحمت نواب کامیاب از او برگشته امرای عظام را همچنان که مذکور شد به گیلان فرستادند و او را بگرفتند و گیلان بیه پس را به جمشیدخان اسحاق وند که نبیره همشیره شاه دین پناه است و حالا به عز مصاهرت سرافراز شده دادند و گسگر را به امیره ساسان. و خان احمد [را] در قلعه قهقهه یافت تومان مشکین آذربایجان حبس کردند. و

در [نور] رستم دار

از بقیه ملوک گاوباره، ملک جهانگیر^۱ بن کاوس حکومت داشت. در سنه اربع و تسع مائه وفات یافت.

ملک کاوس بن ملک جهانگیر^۲ به موجب ولیعهدی حاکم شد. در جنگ برادرش بیستون کشته شد.

ملک کیومرث [بن] جهانگیر قلعه نور را ضبط کرده بیستون را راه نداد. آخر

۱. تصحیح از جهان آرا، متن: کاوس بن جهانگیر — کاوس پسر کیومرث است که در سال ۸۷۱ درگذشته.

۲. ایضا، متن: جهانگیر بن کاوس.

میانه او و بیستون جنگ شد و کیومرث کشته شد.

ملک بیستون بن جهانگیر به حکومت رسید و خواست تا تمام رستم‌دار را ضبط کند. در سنهٔ عشر و تسع مائه لشکر بر سر کجور کشید و به غیر از قلعه، تمام ولایت [را] متصرف شد. آخر در بیست و ششم صفر، سنهٔ ثلاث عشر و تسع مائه در آن مستی بر دست عورتی که قمای او بود و اقوام آن عورت بر دست ملک کشته شده بودند کشته شد. ملک بهمن بن ملک بیستون به میراث حکومت یافت و خواهر خان احمد لاهیجی و همشیرهٔ میر عبدالکریم مازندرانی [را] بخواست و چهل و سه سال ولایت داشت و در سنهٔ سبع و پنجاه و تسع مائه وفات یافت.^۱

ملک کیومرث بن ملک بهمن به میراث قائم مقام شد و منظور نظر اشرف نواب کامیاب شاهی ظل‌اللهی شد.

ملک اویس بن ملک گسته‌م بن بیستون نیز در بعضی از نواحی نور حاکم بود و به دامادی خان احمد مفتخر. و

در کجور رستم‌دار

ملک اشرف بن تاج‌الدوله به حکومت رسیده بود و در حینی که ملک بیستون لشکر به الکای او کشید، چون در خود قوت مقاومت نمی‌دید، پسر ارشد خود [ملک کاوس را در قلعه گذاشته خود به گیلان رفت و بعد از واقعهٔ ملک بیستون عود نموده] ملک کاوس او را تمکین نداد. وی نیز با پسر مضایقه نکرد و در شهر سنهٔ احدی و عشرين و تسع مائه وفات یافت.

ملک کاوس بن ملک اشرف^۲، در شهر سنهٔ خمسین و تسع مائه، به قصد پسرش ملک جهانگیر ارتحال نمود و پیشتر ملک اسکندر برادر خود را که دخترزادهٔ سلطان احمد لاهیجی بود در زمان پدر قصد کرده و اهالی آن دیار بالکلیه از او رمیده ملک کیومرث را به حکومت برداشتند.

۱. ماده تاریخ مرگ وی را چنین یافته‌اند: «مزد بقای کیومرث باد ۹۵۷».

۲. جهان‌آرا: از روی فهم و ادراک و اطلاع بر احوال سلاطین وقت و مراعات اهل فضل نسبتی به دیگران نداشت و در زمان خود ستون دارالمرز بود. ص ۱۸۸.

ملک کیومرث بن ملک کاوس قریب هشتده سال به فرموده پدر در بند بود. آخر به امداد آقا محمد روزافزون به جای پدر نشست و در یازدهم ذی قعدة سنه ثلاث و ستین و تسع مایه فوت شد.

ملک جهانگیر بن ملک کاوس، بعد از برادر، به حکومت نشست و به زیارت روضه رضیه مقدسه منوره رضویه علی مشرفها التحیه والثنا مشرف گشت. [در وقتی که این بنده در درگاه بود، او حاکم کجور و ملک بهمن بن کیومرث حاکم لاریجان بودند. حالا انقلابات در دارالمرز شده تا چه کیفیت یافته باشد]^۱. و از

حکام چلاویه نواحی طبرستان

میرحسین کیا بن میرعلی از نسل افراسیاب چلاوی، در اواخر ترکمان، طغیان کرد. حصار استارا مضبوط ساخته با نواب اعلی حضرت خاقانی جنت مکانی شاه اسماعیل در صدد عصیان برآمد و در سنه تسع و تسع مائه مقهور گشته به اقبج وجهی فانی و محترق گشته و آن سلسله بدو منقرض شد.

درمازندران

از سادات قوامیه مرعشیه، میرعبدالکریم بن میرعبدالله به شرکت میرشمس الدین برادر سید زین العابدین حاکم بود. در سنه [اثنی] ثلاثین و تسع مائه^۲ وفات یافت. میرشاهی بن میرعبدالکریم بعد از او به حکومت رسید. آقا محمد روزافزون او را اخراج نمود [و او به درگاه عالم پناه رفته با احکام حکومت معاودت نمود]^۳ و در دماوند، بر دست مظفریک ترکمان ملازم آقامحمد، در سنه تسع و ثلاثین و تسع مائه به قتل رسید. میرعبدالله بن میرسلطان محمد بن میرعبدالکریم در ایام دولت نواب کامیاب شاهی ظل الهی با آقا محمد شریک شد و بعد از فوت آقامحمد، چنان که مذکور شد، به یمن دولت قاهره سمت خانی یافته در سنه اربع یا خمس و خمسين و

۱. جهان آرا: [حالا حاکم کجور اوست و ملک بهمن بن کیومرث حال حاکم لاریجان است] ص ۱۸۸.

۲. جهان آرا: در سنه اثنی و ثلاثین و تسع مائه ۹۳۲.

۳. تکمیل از جهان آرا ص ۹۱.

تسع مائه والی تمام مازندران شد. چون به غایت سفاک بود، حسب الحکم مطاع معزول شد. و میر سلطان مرادخان بن میرشاهی بن میرعبدالکریم حسب فرمان قضا جریان به سلطنت مازندران نشست و میرعبدالله، در شب یازدهم جمادی الاول سنهٔ تسع و ستین و تسع مائه خود را به درگاه جهان پناه رسانیده مبلغ کلی بقایای مقرری مازندران را متعهد شد که به دیوان اعلیٰ واصل سازد. بنابراین، تحصیل وجه مذکور به علی جان^۱ تکلونبیره برون سلطان مرجوع گشت، میرعبدالله در رودخانه جاجرود از او فرار نمود و باز گرفتار شد. بالضروره او را در قلعهٔ اولاد کلیس^۲ مقید ساختند و در آن اثنا، جمعی به قصاص خون خویشاوندان خود او را به قتل آوردند [و سلطان مرادخان الحال در مازندران حاکم است].^۳

میرعبدالکریم بن میرعبدالله یک دو سال، حسب فرمان مطاع، با امیر مرادخانا شریک بود. چون اعمالش مرضی طبع نواب کامیاب نبود، معزول گشته او را به قزوین آوردند. وی تریاک خورده در شب جمعه از شهر شوال سنهٔ اثنی و سبعین و تسع مائه وفات یافت. و از

طایفه روزافزونیّه

آقا رستم در امر حکومت با میرعبدالکریم بن میرعبدالله بن میرعبدالکریم بن سید محمد شریک بود و در آن اوقات شدیه خان ازبک بر خراسان دست یافته بود. مگر به زبان او گذشته باشد که بعد از این دست ما و دامن شبیه خان. بنابراین، چون شاه جنت مکان، در سنهٔ ست عشر و تسع مائه بر ازبک ظفر یافته شبیه خان را بکشت، دست او را به مازندران فرستاد. غافل در دامن آقا رستم انداختند و او از آن کنایه غضب شاهی نسبت با خود فهم کرد و هم در این چند روز وفات یافت.

آقا محمد بن آقا رستم، بعد از فوت پدر، به اتفاق میرعبدالکریم، همراه خواجه مظفر بیتکچی به درگاه اعلیٰ حضرت شاه غفران دستگاه در حوالی سمنان رسیده در

۱. تصحیح از جهان آرا که نام او را «علی جان بیک» نوشته. متن: علی خان.

۲. در احسن التواریخ هم کلیس آمده ولی در جهان آرا: کلیش. شاید همان جا باشد که اکنون کلیج کلا خوانده می شود از مضافات ساری (فرهنگ آبادیها ص ۳۸۶).

۳. جهان آرا: الحال آن جا به دولت ابدی الاتصال استقلال دارد.

دیوان اعلی مال هردو سرکار به مبلغ سی هزار تومان تبریزی قرار دادند و به اتفاق عهد کردند و در مقام ادا بودند. آقا محمد مدتی حاکم حصه خود بود. در سنه ثمان و عشرين و تسع مایه، حسب الحکم مؤاخذ گشته در قلعه لوری محبوس شد و در اول عهد نواب کامیاب شاهی ظل الهی خلاص گشته همچنان با امیر عبدالکریم شریک بود. بعد از آن اقتدار یافت و در سنه اربع و خمسين و تسع مائه وفات یافت.^۱

پسرزاده اش آقا سهراب، اگرچه دست و پای زده، اما به جایی نرسید و حکومت آن سلسله برطرف شد.

ذکر سادات مشعشع خوزستان

سید محمد بن سید فلاح^۲ بن حسن بن علم الدین علی المرتضی بن سید عبدالحمید نسابه بن ابی علی فخّار بن معد بن فخّار بن احمد بن ابی الغنائم محمد بن ابی عبدالله الحسین شستنی^۳ (?) محمد الجابری بن ابراهیم المجاب بن محمد صالح العابدین^۴ بن الامام موسی الکاظم صلوات الله و سلامه علیه که در بغداد متولد شده بود و در سلک تلامذه شیخ احمد بن فهد قدس سره منخرط بود. گویند که چون جناب شیخ رحلت می فرمود کتابی را که در علوم غیب جمع کرده [بود]، در حین احتضار به یکی از خدمه داده وصیت کرد که آن را در آب فرات اندازد و سید محمد بن فلاح آن را به حيله از او گرفته، از رهگذار امور غریبه که به برکت آن کتاب ظاهر می کرد، اجلاف عرب را مرید خود ساخت. چنانچه در حق او اعتقاد غلطی کردند و کیفیت تشعشع آن قوم را دست می داد و مرتکب امور غریبه چون شمشیر تیز بر شکم خود نهادن و آن را خم کردن بی آن که آزاری به بدن رسد و دیگر اعمال عجیبه می شدند و روز به روز کار او بالا گرفته^۵ بر تمامی حویزه و دزفول و شوشتر استیلا یافت. مولا علی بعد از پدر سرور آن قوم

۱. جهان آرا: پس از او اقتدار تمام یافته اگرچه مرتکب خونهای ناحق شد اما کریم خیر بود. از آن جمله در چشمه الهاک که جایی مخوف است رباطی و مصنعه ای به جای خود بنا نهاده به اتمام رسانید.

۲. جهان آرا: سید فلاح بن سید هبه الله بن حسن.

۳. ایضا: ابوعبدالله الحسین بن محمد ابراهیم...

۴. ایضا: محمد العابد.

۵. جهان آرا: کاز او بالا گرفته و در سنه ثمان و خمسين و ثمان مائه ۸۵۸ ظهور کرد. بر تمامی خوزستان چون حویزه و دزفول...

شده اعتقادشان اين بود كه روح الأمين^۱ دروى حلول كرده و آن حضرت در حیات است. وی تاخت به عراق برده مشاهد مقدسه را غارت كرد و در عتبات عالیات نهایت بی ادبی كرد. آخر در حوالی كوه گیلویه بر دست اتراك كشته شد.

سید محسن برادرش بعد از او به سلطنت نشست و ارباب ضلالت را اعتقاد الوهیت بر او بود و همگی در كوچه و بازار لاصوم و لاصلوة^۲ و لازكوة تكرار می کردند. بعد از وی، سید ایوب و سید علی و سید محسن سروران قوم گشته به غایت قوی شدند. چون فساد اعتقاد ایشان به مسامع جاه و جلال شاه جنت مكان رسید، در یورش بغداد بدان صوب نهضت فرموده راه حویزه و سایر الكای ایشان را به حیتر تسخیر درآورد و ایشان بالضروره به خدمت آمدند و هر دو برادر با اعیان طایفه در سنه اربع عشر و تسع مائه مقتول شدند و شعار اسلام در آن دیار تجدید یافت.

سید فلاح بن سید محسن قائم مقام پدر شد. [مدت هفت سال حكومت به استقلال كرده]^۳

سید بدران بن سید فلاح بعد از پدر جانشین شد و اطاعت او امر و نواهی کامیاب شاهی ظل اللهی می کرد. بعد از وی

مولا سجاد بن سید بدران حاكم شد. حال شوشتر و دزفول داخل حوزه شاهی دین پناهی است. اما حویزه و عربستان و آن نواحی در تصرف اوست. اگرچه از مخالفت فرمان همایون هراسان است اما مردم شوشتر و دزفول را ایمن نمی گذارد و اكثر اوقات نهب و غارت می نماید.

در ذکری طایفه رعناشیه

ورعناش قریه ای است از دزفول و درمبادی حال شیخ مولانا قوام الدین معلم اولاد سید محسن بود. پسرانش ترقی کردند. شیخ محمد به امارت دزفول و حاجی محمد به حكومت شوشتر رسید. آخر حاجی محمد بر دست برادرزاده اش خلیل الله كشته شد.

۱. جهان آرا: روح حضرت امیرالمؤمنین.

۲. ایضا: لاحق ولا زکوة. ملكش سی و هفت سال.

۳. تکمیل از جهان آرا.

خلیل الله بن شیخ محمد بعد از قتل عم حکومت یافته میانه او و سید بدرالدین مکرراً منازعات شد. چون در ارسال خراج به درگاه جهان پناه تهاون نمود، اعلی حضرت خاقان جنت مکان امرای کوه گیلویه با سید بدران و لشکر فیلی^۱ را به دفع او نامزد فرمود. ایشان مدتی دزفول را محاصره نمودند. چون خبر واقعه شاه رضوان دستگاه شنیدند دست از محاصره بازداشتند. و چون خلیل الله وفات یافت،^۲

علاء الدوله بن خلیل الله قائم مقام شد. تا آن که به موقف عرض نواب کامیاب شاهی ظل الهی رسید که وی با اعدای دین و دولت زبان یکی دارد. لاجرم در بارس ثیل سنه تسع و اربعین و تسع مائه^۳ رایات نصرت آیات به دزفول فرموده آن جا را از او انتزاع کردند و علاء الدوله گریخته به بغداد رفت و دیگر دزفول ندید.

در لرستان

شاه رستم عباسی حکومت داشت و به خدمت شاه جنت مکان رسیده تقویت یافت. بعد از او، اغور بن شاه رستم حاکم گشت و در سنه اربعین و تسع مائه در رکاب ظفر انتساب نواب کامیاب اعلی حضرت شاهی به یورش خراسان رفت و برادر کهتر خود جهانگیر را به نیابت به میان قوم گذاشت. جهانگیر در غیبت او با او عصیان ورزید. اغور در حین مراجعت، به رخصت اشرف، متوجه الوس خود شد. چون به حوالی نهاوند رسید، بعضی از رجاله بدو پیوستند و بزرگان و پیشوایان با جهانگیر بودند. چون مقاتله شد، اغور گرفتار گشته به قتل رسید.

و جهانگیر در حکومت مستقل شده از دیوان اعلی لقب سلطانی یافت و در سنه تسع و اربعین و تسع مائه که یورش دزفول فرمودند، جهانگیر حسب الأمر جهان مطاع به قتل آمد [و بعد از او پسرانش شاه رستم و محمدی بر روی کار آمدند و محمدی بعد از مدتی به موجب فرمان قضا جریان در قلعه الموت مسجون و محبوس شد و شاه رستم سرور قوم گشت و نواب کامیاب نظر بر تربیت او گماشته او را به رستم خان ملقب

۱. تصحیح از جهان آرا، متن: فضلی.

۲. جهان آرا: خلیل در سنه سبع و ثلاثین و تسع مائه وفات یافت.

۳. ایضا: در روز پنج شنبه غره شعبان تسع و اربعین و تسع مائه ۹۴۹.

ساخته و للگی نواب شاهزاده عالمیان شهربانو خانم بدو مفوض و مرجوع شد.^۱

از سلاطین لار

امیر هارون بن علاء الملک برمسند بود. در سنه سبع و عشرين و تسع مائه وفات یافت. و محمدی بیک [بن] علاء الملک پادشاه شد و در شوال سنه ثلاثین و تسع مایه که سال جلوس نواب کامیاب اعلی است کشته شد. و امیر نوشیروان بن علاء الملک [که] به شاه عادل مشهور است و شعر و تصنیفها در صورت و نقش و عمل بدو منسوب می دارند پادشاه شد. وی در جمعه بیست و نهم ماه صفر سنه ثمان و اربعین و تسع مائه، وقتی که از مسجد بیرون می آمد، بر دست مجهولی کشته شد^۲ و بعد از وی، امیر ابراهیم بن محمدی که حسب الاشارة شاه دین پناه به ابراهیم خان ملقب و به سمت امارت دیوانی منسوب است پادشاه شد و حالا او بر سریر است. و

از سلاطین هرموز

در صحیفه سالفه گفته بودیم که سلغرشاه بن شهاب الدین پادشاه است. ملک از او به توران شاه بن سلغرشاه رسید و بعد از وی، به سلغرشاه بن توران شاه. در عهد او فرنگ^۳ بر جرون که عبارت از هرموز است استیلا یافت و بعد از وی، توران شاه بن سلغرشاه به جای پدر نشست. چون حکام فرنگ استیلای تمام داشتند به غیر از اسم سلطنت چیزی با توران شاه نماند. آخر در دوشنبه دهم ذی قعدة سنه احدی و سبعین و تسع مایه به اجل طبیعی درگذشت و

۱. جهان آرا: شاه رستم بن جهانگیر حاکم آن قوم است. با بندگان درگاه جهان پناه در کمال اتقیاد و برادرش محمدی که جوان کریم و همواره زوار در آن سر راه از او مدد می یافتند، چون با وی در مقام خلاف بود، در سنه احدی و سبعین ۹۷۱ بر دست امرای همدان گرفتار گشته الحال در قلعه الموت ساکن است. ص ۱۷۴.

۲. در جهان آرا آمده است: بر دست مجهولی به قتل آمد و در آن باب به خاطر رسید:

چون سلخ صفر کشته گردید شه عادل «از قتل شه عادل» تاریخ شود حاصل

۳. منظور ورود پرتغالیان است به خلیج فارس. در این باره رجوع شود به مطالعاتی در باب بحرین و جزایر و سواحل خلیج فارس (تهران، ۱۳۱۸ از عباس اقبال) و مسأله هرموز در روابط ایران و پرتغال از جهانگیر قائم مقامی (تهران، ۱۳۵۴).

محمد بن فیروزشاه که از بنی اعمام او بود به جای او نشست و در سنهٔ احدی و سبعین و تسع مائه وفات یافت. حالا فرخ شاه بن محمد شاه قائم مقام اوست. و

از سلاطین گورکانیه در خراسان

حسین میرزا پادشاه بود. در آخر به مفلوجیه^۱ مفلوک شد و اولادش کماینبغی اطاعت [او] نمی‌کردند. در آن اثنا، خبر آمدن شبیه‌خان از بک به خراسان رسید. وی لشکر جمع نموده به مدافعهٔ او روان شد. چون به منزل بابا الهی از منازل بادخیز^۲ رسید، قریب به غروب پانزدهم ذی حجهٔ سنهٔ احدی عشر و تسع مائه وفات یافت.^۳

بدیع الزمان و مظفر حسین پسران او، حسب الصلاح امرا، به سلطنت نشستند و از این طرح ناهموار فتنه‌ها تولد کرد و خراسان پر آشوب شد و برادران مهتر از مظفر حسین از تابعیت او استنکاف نمودند. شبیه‌خان فرصت یافته لشکر به خراسان کشید. برادران لشکری که داشتند جمع نمودند و به مدافعه شتافتند و در ییلاق مرل^۴ بین الفریقین جنگ شد و امیر ذوالنون که رکن رکین بود کشته شد و برادران در محرم سنهٔ ثلاث عشر و تسع مائه به اقبیح وجهی روی به وادی فرار آوردند. مظفر حسین به استرآباد آمد و بعد از اندک وقتی به واسطهٔ قرب وصول شبیه‌خان از استرآباد به ملازمت اعلیٰ حضرت شاه جنت مکان آمده حسب الحکم در شنب غازان تبریز ساکن شد^۵ و در آن اثنا، خراسان به حوزهٔ دیوان اعلیٰ درآمده و شبیه‌خان کشته شد و بدیع الزمان در تبریز ساکن بود تا در سنهٔ عشرين و تسع مائه که سلطان سلیم به تبریز آمده او را از تبریز همراه به روم برد و در

۱. چنین است در متن و ظاهراً «به مفلوجی». سلطان حسین گورکانی در سالهای آخر به درد پا و فلج دچار شده بود و با تخت روان او را از جایی به جایی می‌بردند.

۲. جهان‌آرا: باد غیس.

۳. ایضاً: این مصراع در آن تاریخ یافته‌اند: «روی امنیت از جهان برخاست» ولی این مصراع درست نقل نشده زیرا برابر با ۹۱۱ نیست.

۴. تصحیح از حبیب السیر و جهان‌آرا، متن: مرال.

۵. اشتباه است، مظفر حسین میرزا در سحر روز جمعه هشتم محرم ۹۱۳ از ترس شبیک خان از هرات به جرجان و استرآباد گریخت و کمی بعد درگذشت (حبیب السیر چاپ کتابخانهٔ خیام ج ۴ ص ۳۹۱/۳۹۰).

ظاهراً عبدی او را با ابن حسین میرزا اشتباه کرده. زیرا ابن حسین میرزا چند سال در پناه شاه اسمعیل صفوی در ایران بود. وی به سال ۹۱۹ در کاشان به سکه درگذشت (ایضاً ص ۳۹۴).

آن جا بعد از چهار ماه به مرض طاعون وفات یافت.

محمد زمان بن بدیع الزمان همراه پدر به درگاه شاه جنت مکان آمده بود. در وقتی که رایات نصرت آیات متوجه دفع سلیم بود، او از اردوی معلی تخلف نموده به استرabad رفت و بقایای لشکر جغتای نزد وی جمع شدند و خواجه مظفر بیتکچی به اتفاق امرای خراسان چون برون سلطان تكلو و غیره بر سر او آمدند و در صبحا شبانه شانزدهم رمضان سنهٔ عشرين و تسعمائه، وی منهزم از راه بیابان ابیورد^۱ به غرجستان رفت و به اتفاق امیر اردوشاه حاکم آن جا متوجه بلخ شد و در آن وقت، دیوسلطان امیر محمد بهارلو را در آن الکا به نیابت خود گذاشته بود. محمد زمان آن جا را در دوشنبه سیم ربیع الآخر سنهٔ اثنی و عشرين و تسعمائه بگرفت و بعد از آن میانهٔ او و اردوشاه به نزاع انجامید. اردوشاه محمد زمان را اخراج نموده آخر پشیمان شد و بینهما گرگ آشتی روی نمود و در وقتی که محمد زمان را به شهر درمی آوردند، روز چهارشنبه از شهر مذکور بود. نوکران محمد زمان اردوشاه را به اشارهٔ محمد زمان بکشتند و قوام بیک برادر اردوشاه بلخ را ضبط نموده به بابر پادشاه داد و محمد زمان بر دست ابراهیم ملازم بابر که شحنةٔ بلخ بود گرفتار شد و او را نزد بابر پادشاه به کابل بردند و آن پادشاه زاده او را تربیت کرده دختر خود با حکومت بلخ بدو داد و او تا سنهٔ تسع و عشرين و تسعمائه والی آن جا بود و بعد از آن که آن ملک از دست او به در رفت با محمد همایون بابر پادشاه می بود. تا در معركةٔ شیرخان افغان و شکست محمد همایون پادشاه، در آب گنگ غرق گشته شعلهٔ آن دودمان به او فرو نشست. [ولادتش در شوال سنهٔ اثنی و تسعمایه ۹۰۲]^۲

میرزا مسعود بن میرزا سلطان محمود بن سلطان ابوسعید، بعد از پدر، در حصار قندز و بغلان، پادشاه شد و امیر خسرو شاه بایسنقر میرزا بن سلطان محمود مذکور را سمت سلطنت داد و مسعود در سنهٔ ثلاث و تسعمایه، با پانصد سوار، به سلطان حسین میرزا پیوست. چون سلطان حسین با پسرش بدیع الزمان در جنگ بود، مقدم مسعود را مسعود شمرده بر پسر مظفر شد و به تربیت او پرداخته دختر خود بدو داد و لشکر همراه او کرده او را به همان مقام فرستاد. امیر خسرو شاه در مقام تزویر درآمده سخنان ملایم به او فرستاد و

۱. ایضا، متن: ابیوز.

۲. تکمیل از جهان آرا

امرای سلطان حسین میرزا را عذر خواسته بازگردانید و خود بی‌تحاشی به خسرو شاه پیوست. خسرو شاه او را گرفته مکحول ساخت و بعد از آن قصد میرزا بایسنقر نیز کرده هوای سلطنت در دماغ انداخت و همچنان که در صحیفه ثانیه در حکایت بایسنقر و سلطان علی مذکور شده کارش ختم یافت و احتیاج به تکرار ندارد.

میرزا الغ بیگ بن سلطان ابوسعید به فرموده پدر حکومت کابل داشت. بعد از پدر به سلطنت نشسته در سنه تسع و تسع مائه وفات یافت و عبدالرزاق بن الغ بیگ قائم مقام پدر شد و چون کودک بود ضبط ملک نتوانست کرد. محمد مقیم پسر کوچک امیر ذوالنون ارغون لشکر بدان جا کشید و عبدالرزاق در اواخر سنه ثمان و تسع مائه فرار نموده و ملک به تصرف ارغونیه درآمد.

عمر شیخ بن سلطان ابی سعید در زمان پدر والی فرغانه بود و بعد از پدر به لوازم سلطنت پرداخته همواره به الکای یونس خان مغول که پدرزنش بود و ولایات متعلقه به برادر [ان] خود سلطان احمد و سلطان محمود تاخت می‌کرد. تا آن که در دوشنبه چهارم رمضان سنه تسع و تسعین و ثمان مائه از بام افتاده وفات یافت.^۱ او را سه پسر بود: محمد بابر و میرزا جهانگیر و میرزا ناصر.

محمد بابر پادشاه^۲ بعد از پدر قائم مقام شده بعضی قلاع سرحد مسخر ساخت و در سنه اثنی و تسع مایه سمرقند را از بایسنقر بن سلطان محمود بن سلطان ابی سعید بگرفت و باز بایسنقر زور آورده سمرقند را بازستد. محمد بابر در اندجان به سر می‌برد تا آن که شیه‌خان سلطان علی میرزا را بازی داده سمرقند را مسخر ساخت و از بکان در آن جا دست برآوردند و خواجه ابوالمکارم کس به محمد باقر فرستاده شبی او را به درون شهر آورد. چون شیه‌خان در النگ کان گل بود و قدرت گرفتن سمرقند در آن وقت نداشت به ترکستان رفت و در سمرقند قحطی شد و شیه لشکر و جمعیت به هم آورده عود کرد. محمد بابر توقف در سمرقند نتوانست نمود به تاکید رفت و آن مملکت به شومی مخالفت سلطان احمد تنبل (؟) که به بابر عاصی شد، به دست از بکان رفت و محمد بابر پادشاه به حصار شادمان رفت و از آن جا به ترمذ و در شهر سنه عشر و تسع مایه متوجه

۱. جهان‌آرا: ولادتش در شهر سنه ستین و ثمان مائه ۸۶۰.

۲. جهان‌آرا: وی از جانب مادر پسر قتلغ نگار خانم دختر یونس خان مغول است.

تسخیر کابل شد و آن جا را از دست ارغونیه به در برد و

و نوبتی دیگر در زمان علی حضرت خاقانی شاه اسماعیل صفوی در سنهٔ سبع عشر و تسع مائه که شبیه خان از میان رفته بود عزیمت تسخیر ماوراءالنهر نمود. خان میرزا پسر عمش نیز با لشکر بدخشان به وی پیوست و در کنار آب و خش با ازبکان جنگ کردند. وی با ازبکان جنگ کرد و ظفریافت و حمزه سلطان و مهدی سلطان کشته شدند و حصار و قندزو و بغلان به تصرف او درآمد و چون شاهرخ خان افشار و احمد سلطان صوفی اغلو استاجلو حسب الحکم شاه جنت مکان به مدد او رسیدند، سمرقند و بخارا را نیز بگرفت و ازبکان به دشت رفتند و چون امرای شاهی عود نمودند سلاطین ازبکیه برگشتند. و در سنهٔ ثمان عشر و تسع مائه، محمد بابر پادشاه به اتفاق امیر نجم خوزانی که شاه فردوس آشیان فرستاده بود، در حوالی بخارا، با ازبکان جنگ کرد و شکست واقع شد. مجدداً ماوراءالنهر به دست ازبکان درآمد و دیگر او را فرصت گرفتن آن جا نشد و در جمادی الآخر ثمان و عشرین و تسع مائه قندهار را از شجاع بیک ارغونی بگرفت و زمین داور را نیز مسخر ساخت و همواره لشکر به ولایت هند می کشید تا ولایت بی نهایت از هند نیز مسخر کرده و از قندهار تا بهار به حوزهٔ تصرف او درآمد و در شهر سنهٔ سبع و ثلاثین و تسع مایه وفات یافت.

محمد همایون پادشاه بن محمد بابر، در عهد پدر، در شهر سنهٔ ست و عشرین و تسع مائه، بعد از فوت خان میرزا، والی بدخشان شد و بعد از پدر بر تخت نشست. برادرانش، به تخصیص کامران، با او منازعت کردند و او مستلزم آن شد که شیرخان افغان طمع در هند کرد و دو نوبت با محمد همایون پادشاه جنگ کرد و در نوبت آخر شکست بر محمدخان افتاد و هندوستان از تصرف او به در رفت. محمد همایون پادشاه به سرحد قندهار و کابل آمد که از برادران مدد یابد. کامران برادرش سر راه بر او گرفته شکست بدو رسانید. وی در سنهٔ احدی و خمسين و تسع مایه، به هر نوع که بود، خود را به خراسان و از خراسان به عراق، به درگاه جهان پناه رسانید. نواب کامیاب ملجأ السلاطین و مرجع الخواقین، شاهی ظل اللهی نظر کیمیا اثر به تربیت و تقویت او گشوده و یراق و اسباب پادشاهی، با زرفراوان و اسبان و شتران و اسلحهٔ بی پایان بدو و لشکریانش داده امرای عظام و لشکر قزلباش همراه فرموده به مقام خودش فرستاد. ایشان

اولاً متوجه قندهار و کامران شدند و مکرراً میانه او و برادرانش با کامران و والی کابل که با هم اتفاق کرده بودند جدال و قتال شد. اگرچه یک دو مرتبه خصمان غلبه کردند. اما عاقبة الامر در شهر سنه اثنی و خمسين و تسع مائه محمد همایون پادشاه ظفریافت و برادران را به دست آورده کامران را میل کشید و باقی را مطیع ساخت و لشکر به هند کشید و در چهارشنبه ششم شعبان سنه اثنی و ستین و تسع مائه دهلی را که دارالملک آن جاست مسخر کرد و از روی استقلال کماکان به سلطنت نشست و هم در آن سال از بام قصر افتاده وفات یافت و یکی از شعرا این قطعه در آن تاریخ به نظم آورد:

همایون پادشاه ملک معنی ندارد کس چو او شاهنشهی یاد
ز بام قصر خود افتاد ناگاه وزان شد خرمن هستیش بر باد
چو تاریخش بچشم از خرد گفت همایون پادشاه از بام افتاد

کامران [بن] محمد بابر، بعد از شکست برادر، چند گاه اسم سلطنت بر خود نهاده بود. چون همایون پادشاه، به مدد نواب کامیاب شاهی ظل اللهی قوی شد، مکرراً کامران را به دست آورده بنا بر ملاحظه صله رحم قصد نکرد و چون غدر و نفاق او از حد گذشت، آخرین نوبت که به دست افتاد میلش کشیدند و او به مکه معظمه رفته آنجا مجاور شد و در ذی حجه سنه اربع و ستین و تسع مایه وفات یافت.

جلال الدین محمد اکبر پادشاه بن محمد همایون پادشاه بعد از پدر پادشاهی عالی جاه شد و ممالک موروثی در تحت تصرف به در آورد. همونام کافری پادشاه منداب قصد او کرد و در اکثر الکای او چون لهاور و غیر آن دخل کرد. در روز جمعه دوم محرم سنه اربع و ستین و تسع مائه قتال صعبی دست داد. همو مذکور با مال بی قیاس به دست محمد اکبر پادشاه و لشکرش افتاد. پادشاه مذکور به دست خود همورا گردن زد. بنابراین، در القابش غازی افزودند. و در جمادی الثانی سنه ست و ستین و تسع مائه، بیرام خان بهارلو که فرزندزاده علی شکر ترکمان بود و جمله الملک [دولت جغتای چنانچه از سلطنت]^۱ به غیر از نام بر پادشاه چیز دیگر نبود، از منصب افتاد و بعد از چندگاه عزیمت حج نموده [و در گجرات به دست کفار به قتل رسید]^۲ و محمد اکبر

۱. تکمیل و تصحیح از جهان آرا، متن: [آن سلسله را].

۲. تصحیح از جهان آرا، متن: [گجرات به دست کفار مفتوح شد].

پادشاه غازى استقلال يافت و حالا بر سرير سلطنت.

سليمان شاه ميرزا بن يادگار بن ناصر ميرزا بن عمر شيخ به فرمان عمش محمد بابر والى بدخشان است و به غايت نيكو اخلاص و صوفى مشرب است. ميانۀ او و سلاطين ازبك، سيماپير محمدخان بن جاني بيك والى بلخ، در دره گز، در شهر سنۀ ست و ستين و تسع مائه جنگى شد و پسر رشيدش محمد ابراهيم بر دست يكي از رجالۀ بلخ اسير شد. او را نزد پير محمدخان بردند و به سعى چهرۀ قرقر^۱ در بيست و دو سالگى كشته شد و سليمان شاه اين رباعى در مرثيۀ پسر گفت:^۲

رباعى

اى لعل بدخشان ز بدخشان رفتى مانندۀ خورشيد درخشان رفتى
در دهر چو خاتم سليمان بودى افسوس كه از دست سليمان رفتى
اما در آن جنگ ظفر سليمان شاه را بود و پير محمدخان بر بدخشان دست نيافت و سليمان شاه در سنۀ احدى و سبعين و تسع مائه لشكر به كابل برده بر آن جا استيلا يافت. اما همچنان به محمد حكيم ميرزا بن محمد همايون پادشاه وا گذاشت.
تمت مقالة الثانية فى الباب الثالث بعون الله و توفيقه والسلام

ذكر حالات خواقين ترك و تركستان والتوفيق من الله الملك الممتان

در مقالة اول حكايت خواقين تركستان بدين جا رسانيده بوديم كه قبل خان پادشاه شد و مغول او را النجك گفتند يعنى رعيت پرور. چون وفات يافت قبوله خان بن قبل به حكم وراثت پادشاه شد. وى به غايت قوى و شجاع بود. بلندى آوازش به مرتبه اى بود كه از هفت پشته مى گذشت و سر پنجه او مشابعت به پنجه خرس داشت و هر كس كه از او قوى تر نبودى به دودست گرفتى و بر مثال تير چوبى خم كردى تا پشتش بشكستى و شبيه زمستان درختها بر آتش نهادى و برهنه كنار آن بخفتى و از آن آتش اخگرها بر اندام او افتادى و سوختى و او بدان التفات ناكرده پنداشتى كه قمله اى او را خبردار

۱. جهان آرا: جان چهره قرقر.

۲. جهان آرا: گويند در وقتى چنان اين رباعى بر بديهه گفت.

کرده اندام خود را خاریدی و باز به خواب رفتی.

بعد از فوت او، برتان بهادر بن قوبله سرور مغول شد. در زمان او قاجولی که عمش بود وفات یافت و پسرش ایرومجی که او را برلاس گفتندی و قبیله و اویماق امیر تیمور که به برلاس معروفند به نسبت اوست به جای پدر مقدم امرا شد و بعد از برتان، یسوکا بهادر بن برتان بهادر به پادشاهی نشست و او پدر چنگیزخان است. در ربیع الأول سنه اثنی و خمس مایه مطابق بارس ثیل فوت شد و هم در آن ایام سوغوجیجن بن ایرومجی که جد اعلای امیر تیمور است نیز وفات یافت.

پس از یسوکا، چنگیز به روی کار آمد. چنگیزخان [بن] یسوکا بهادر، در هشتم ذی قعدة تنگوزیل، سنه تسع و اربعین و خمس مائه متولد شد، در اوایلون یلدوق مغولستان. و چون به وجود آمد، کف دستش پر خون منجمد بود. چون در آن سال پدرش بر تموچین حاکم تاتار غالب آمده بود وی را تموچین نام نهاد. او در سیزده سالگی از پدر ماند و اصحابش متفرق شدند. ناچار به اونگ خان، پادشاه اویماق کرایت — که دوست پدرش بود — پیوست و بینهما صداقت موکد بود تا دشمنان ایشان را به زیان آوردند و در شهر سنه ثمان و تسعین و خمس مایه مطابق ایت ثیل اونگ قصد او کرد. وی بر کید او اطلاع یافته جمعی بر سر [خود؟] مجتمع ساخته با اونگ که صاحب ازبک بود جنگ کرده غالب آمد. سال دیگر که تنگوزیل بود، باز میانه ایشان مقاتله شد و اونگ کشته شده وی به سلطنت نشست و چنگیزخان لقب یافت — یعنی خان خانان — و در اندک وقتی بر تمامی اویماقات مغول و تاتار فرمانفرما شد و بعضی از ولایات خطا و چورچه نیز بگرفت و چون میانه او و قطب الدین خوارزم شاه به سبب قتل و نهب تجارت دشت کدورت شده بود، در توشقان سنه خمس عشر و ست مائه یورش بلاد عجم آغاز نهاد و در عرض شش سال و کسری بر تمامی ترکستان و ایران و قباچاق والان غلبه کرده خوارزمشاهیه را برانداخت و قتلهای عام در ممالک کرد و به مستقر خود باز آمد. هنوز قرار نگرفته بود که سببی که باعث یورش ماچین بود پیدا شد. بدان جا رفته شیدر قوخان پادشاه آن جا را با سیصد هزار کس سوار کشت و برانداخت و در همان سفر، در رمضان سنه اربع و عشرین و ست مائه فرمان یافت. چنانچه هفتاد و پنج سال عمرش بوده باشد. از وی چهار پسر نامدار ماند. هریک را جایی مقرر کرده ایل و اویماق بر ایشان بخش کرد. اوکتای پسر

میانہ را کہ بہ عدل و سخا بہ برادران دیگر رجحان داشت ولی عہد گردانیدہ قانونی کہ او را تورہ گویند و اولاد او الحال مدار بر آن دارند، در میان قوم بگذاشت.

اوکتای قآن بن چنگیزخان بہ حکم ولیعہدی، بعد از واقعہ پدر بہ دو سال، در ربیع الاول سنہ ست و عشرين و ست مائہ جلوس نمودہ لقب قآنی یافت و عدل و داد پیش گرفت. در بارس ٹیل سنہ تسع و عشرين و ست مائہ یورش خطای کردہ در احدی و ثلاثین و ست مایہ تمامی آن الکا را مسخر ساخت و لشکر او بہ ایران آمدہ سلطان جلال الدین منکبرنی خوارزمشاهی را مستأصل ساختند. آخر در پنجم جمادی الآخر بارس ٹیل سنہ تسع و ثلاثین و ست مائہ وفات یافت.^۱

گیوک خان بن اوکتای بعد از چہار سال بہ اتفاق آقاواینی، در ربیع الآخر سنہ ثلاث و اربعین و ست مائہ، یونٹیل، بر تخت قآنی نشست. وی ملت نصاری اختیار کرد و رهبانان در عہد او استیلا یافتند و بر مسلمانان تعدی بسیار رفت. آخر بہ مرض سل گرفتار شدہ برای تغییر آب و هوا بہ سمرقند توجہ کرد [و در یک ہفتہ راہ بیش بالیغ]^۲، در سنہ اربع و اربعین و ست مائہ بمرد.

منگوقاآن^۳ بن تولی بن چنگیزخان، بعد از عم زادہ، بہ حسن تدبیر مادرش و امداد باتو بن جوجی کہ در آن وقت مقدم آن دودمان بود، در ربیع الاول سنہ ثمان و اربعین و ست مائہ بر سریر [سلطنت] نشست و بعضی از فرزندان و فرزندزادگان اوگتای با او در صدد خلاف در آمدہ مقہور شدند و ہیچکس را یارای خلاف نماند. وی استقلال یافت و در مقام جہانگیری در آمدہ یک برادر خود، قبلائی، را بہ طرف شرق و الکا ی ختا فرستاد و برادر دیگر، ہلاکوخان را بہ طرف غرب — بہ ایران زمین — روان کرد و حکایت او در ایران بہ صبغہ ایلخانہ مذکور شد و قبلائی قآن در جانب شرق بہ جہانگیری مشہور بود. تا در شہور سنہ ثلاث و خمسين و ست مائہ کہ منگوقاآن یورش ماچین کہ بہ ننکیاس و قاشین نیز معروف است پیش گرفت. قبلا با لشکر بدو پیوست و مملکت گیری می کردند تا منگوقاآن در محرم سنہ خمس و خمسين و ست مائہ، در پای

۱. در متن چاپی جہان آرا سال فوت وی تسع و ثمانین و ست مایہ آمدہ کہ غلط فاحش است.

۲. متن: در یک ہفتہ راہ پیش خان بالیغ — جہان آرا: در یک بہ راہ پیش بالیغ — تصحیح از جامع التواریخ: کہ از آن تابیش بالیغ ہفتہ ای راہ باشد (چاپ تہران، ۱۳۳۸ ش بہ اہتمام دکتر بہمن کریمی ص ۵۷۱).

۳. نام وی در جامع التواریخ بہ صورت مونککا قآن آمدہ.

قلعه دولی شانک^۱ وفات یافت و بعد از آن در میان مغول اختلاف پیدا گشته آن جمع به چند فرقه منقسم شدند.

الفرقة الأولى اولاد اکتای قآن

قیدو بن قاشی بن اوکتای قآن میان الوس اکتای حکومت یافت. اریق بوکا با او می بود. آخر به تقریب آن که الوس خود جمع کند از او جدا شد و اظهار بغی کرده به امداد برکه خان الوس جغتای را گردآوری کرده اسم سلطنت بر خود نهاد و میانه قیدو و الغونبیره جغتای مکرراً مضاف شده قید و غالب آمد. آخر در سنه سبع مائه، تیمور قآن فرزند زاده قبلا، صد تومان لشکر بر سر او فرستاد و وی را در آن معرکه زخمی رسید و قولنجی نیز مزید گشت و به اسهال دموی منجر شده او را بکشت.

چپارخان بن قیدو به حکم ولیعهدی، در رجب سنه اثنی و سبع مائه قائم مقام پدر شد. میان او و دواخان بن براق خان نفاق پیدا شد و در شهور سنه خمس و سبع مائه لشکریان طرفین، مابین سمرقند و خجند با یکدیگر جنگ کردند. چریک اغول برادر چپارخان گرفتار شده ضعف تمام به احوال او راه یافت. بعد از آن، لشکر تیمورخان و دواخان او را در میان گرفته نگذاشتند که دست و پای دراز کند. چون دواپی به غیر از التجا به دوا نبود، بدو ملتجی شد و در وقتی که کپک بن دوا نالیقورا بکشت، وی با کپک یاغی شده از او بگریخت و در اثنای فرار بر دست ملازمان او کشته شد. بعد از او علی سلطان بن نالیقوبه تغلب مستولی بر الوس جغتای شد و حکایت او و بعد از او، در ذکر سلطنت جغتای خانیان سلاطین ایران مذکور شد.

الفرقة الثانية دوحة جغتای خان است

که در ماوراء النهر مذکور شد که در واقعه بلخ، امیرحسین بن امیر مسلا بن امیر قزغون در سنه احدى و سبعین و سبع مائه کشته شد.

۱. جهان آرا: دولی شامک — متن: وولی بسابک. تصحیح از جامع التواریخ ص ۶۰۲.

تغلق تمورخان بن ایجل بن دواخان پادشاه مغولستان بود. در سنهٔ خمس و ستین و سبع مائه لشکر به ماوراءالنهر آورده کاری نساخته بازگشت و در سنهٔ خمس و ستین و سبع مائه وفات یافت.

خضر خواجه خان بن تغلق تمورخان بعد از او پادشاه مغولستان شد. در عهد او، امیر تیمور مکرراً تاخت به مغولستان آورد و خضر خواجه در سنهٔ اثنی و ثمان مائه وفات یافت و پسرانش به هم افتادند.

شمع جهان بن خضر خواجه به سلطنت نشسته در اندک وقتی رخت بر بست و شیرمحمدخان^۱ بن شمع جهان والی شد و در سنهٔ احدی و عشرين و ثمان مائه بر دست او یس خان کشته شد و

نقش جهان بن شمع جهان به حکومت رسید و بعد از چند روز، ویس خان بن شیرعلی سلطان پادشاه شد و بعد از او ایسن بوقا بن ویس خان به سلطنت نشست. برادرش با او تنازع کرد. چون ایسن بوقا قوت نداشت نزد الغ بیگ میرزا گورکان رفت و در زمانی که میانهٔ الغ بیگ و عبداللطیف [منازعه]^۲ بود فرصت یافته سرحد ماوراءالنهر [را] تا کندبادام بتاخت و مردم اندجان را به اسیری برد.

یونس خان بن ویس خان خود را به عراق نزد جهانشاه بارانی ترکمان رسانید و از آن جا به شیراز نزد میرزا ابراهیم سلطان گورکان رفت و بعد از آن، نزد پسرش میرزا عبدالله مدت هشتده سال در غربت به سر برد. چون سلطان ابوسعید گورکان به سلطنت رسید، به انتقام ایسن بوقا لشکر به مغولستان کشیده او را مغلوب ساخت و یونس خان را طلب داشته با اسباب ملک گیری به مغولستان فرستاد و در آن جا به سلطنت نشانید و دختر او قتلغ نگار خانم را جهت پسر خود عمر شیخ بخواست و محمد بابر پادشاه حاصل شد.

سلطان محمودخان بن یونس خان در تاشکند به جای پدر نشسته به [هامیکه]^۳

۱. جهان آرا: شیرمحمدخان بن شمع جهان حاکم گشته بعد از وی نقش جهان بن شمع جهان والی گردیده در سنهٔ احدی و عشرين و ثمان مائه ۸۲۱ بر دست او یس خان کشته شد. شیرمحمدخان بن خضر خواجه در سنهٔ ۸۲۴ به سلطنت نشست. او یس خان بن شیرعلی سلطان...

۲. تصحیح از جهان آرا، متن: قوغا (غوغا).

۳. متن: هامیکه.

اشتهار یافت^۱. آخر او و برادرش احمدخان معروف به النجه خان در جنگ شبیه خان ازبک اسیر گشتند. شبیه خان [ایشان] را رها کرد و برادران به صوب حاجی ترخان رفته النجه خان در آن دیار بعد از دوسه ماه فوت شد و بعد از دوسه سال سرگردانی، سلطان محمود به امید عنایت شبیه خانی باز آمد و در آن جا کشته شد.

رشیدخان [بن] النجه خان مدتها والی کاشغر و توابع بود. در شهر سنه احدی و سبعین و تسع مائه وفات یافت.

صوفی سلطان بن رشیدخان قائم مقام پدر است و منصورخان بن [سلطان] سعید^۲ حاکم طرفان است.

الفرقة الثالثة

جوجی خان اکبر اولاد چنگیزخان و آل جوجی

اما جوجی خان مادرش بورته قوجین دختر پادشاه قنقرات است. در اوایل حال، قوم مرکیت اردوی چنگیزخان را غارتیده آن عورت را به اسیری برده بودند و چون باز آوردند، او را در اثنای راه بزاد و چون چیزی دیگر نبود که آن طفل را در آن پیچند، وی را در خمیر گرفته نزد چنگیز آوردند و جوجی نام نهاد یعنی مهمان نورسیده. میانه او و برادران نقاری بود و طعن در نسب او می کردند. چنگیزخان دشت قبچاق و خوارزم را تا اقصای شمال بدو داده بود. وفاتش در ربیع الأول سنه اربع و عشرين و ست مائه بود، پیش از پدر به شش ماه

باتوخان بن جوجی خان که لقبش صاین خان^۳ بود به حکم اوکتای قاآن، به جای پدر بنشست. با آن که آورده برادر بزرگتر او بود، در باب خانی، با او مضایقه نکرد و

۱. ظاهراً این لقب مربوط به احمد است نه محمود. احمد به ناحیه «هامی» از مناطق شمال غربی چین که شاهزاده محلی «ها-شن» آن را از دست جغتاییان به در آورده بود حمله کرده و او را در ۱۴۸۸ به قتل رسانده (رک امپراطوری صحرانوردان ص ۸۱۰/۸۱۱).

۲. منصورخان اول پسر ارشد احمد است که پس از مرگ پدر (از ۱۵۰۳ تا ۱۵۴۳) در نواحی ایغورستان و تورفان و قراشهر و خوچا، چهل سال حکومت کرد (امپراطوری صحرانوردان ص ۸۱۲) اما این منصور دوم پسر سعید است و سعید برادر کوچکتر منصور بن احمد.

۳. صاین خان به معنای خان خوب است.

باتو در سنهٔ تسع و ثلاثین و ست مائه استرخاء اعضا پیدا کرده در سنهٔ خمسين و ست مائه در کنار آب اتل بمرد.

سرتاق بن باتورا منکوقاآن به جای پدر نصب کرده [به یورت اصلی روانه داشت]^۱ و او در راه از هم گذشت.

الاغچی بن باتو منصوب گشته هم در آن ایام بمرد.

برکه خان [بن] جوجی به سلطنت نشسته شرف اسلام دریافت و میانهٔ او و ابقای خان نزاع شد. برکه خان با سیصد هزار سوار به کنار رودخانهٔ کرشروان آمد و چون گذار نیافت، رفت تا از تفلیس بگذرد و به مرض قولنج در سنهٔ اربع و ستین و ست مائه درگذشت. بعد از وی سلطنت به فرزندان او رده بن جوجی خان رسیده منقسم به دو طایفه شدند:

طایفهٔ گوگ آورده*

در ولایت دست راست چون اروس و مسقا و آلان و ماجر (مجار؟) و بلغار و قران^۲

توقتاخان بن قوتوقوی بن آورده بن جوجی به سلطنت نشست، در سنهٔ اثنی و سبع مائه موافق بارس ئیل و میانهٔ او و نوقای درحوالی سقسین* و بلغار جنگ شد. وی غالب آمده بنابراین نخوت به خود راه داده ایلچی نزد غازان خان فرستاده از روی ستیزه طلب آذربایجان می نمود.

طغرل بن توقتا، بعد از پدر، هفده سال حکومت کرده در سنهٔ سبع و عشرين و سبع مایه درگذشت.

ازبک خان بن طغرل که الوس ازبک بدو منسوب است به ارث سلطنت یافت و در سنهٔ خمس و ثلاثین و سبع مائه آهنگ ایران کرده در سنهٔ ست به کنار کر رسید و ارپاخان به تدبیر خواجه غیاث الدین محمد رشیدی گذرها را فرو گرفته او را مجال

۱. چون جمله در متن ابهامی داشت از جهان آرا تکمیل شد.

۲. تصحیح قیاسی. متن: اروس و بسقا و اوکک و باحر و بلغار. کلمهٔ بسقا ظاهراً تحریف مسقا (مسکا، مکس = مسکو) باشد و بلغار شهری بوده نزدیک غازان فعلی روسیه و علی الظاهر همان است که در متن به صورت قران آمده.

درخصوص توسعه طلبیهای باتو و اولادش در اروپا رجوع شود به کتاب امپراطوری صحرانوردان (ترجمه عبدالحسین میکده، انتشارات بنگاه ترجمه و نشر کتاب) و دربارهٔ سهم جوجی از متصرفات پدر به توضیحات آخر کتاب.

بنابراین اروس خان وی را بکشت. پسر یولخواجه — توقتمش — به امیر تیمور پناه برد و اروس خان، بعد از نه سال سلطنت، در سنه ثمان و سبعین و سبع مائه وفات یافت. توق تقیا بن اروس خان دو ماه حکومت کرد و وفات یافت. تیمور ملک بن اروس خان به سلطنت نشسته به شراب افتاد. آخر در قراطال، سنه ثمان و سبعین و سبع مائه بردست توقتمش خان کشته شد.

توقتمش خان بن یولخواجه اغلان به تقویت امیر تیمور پادشاه شد و هفده سال حکم راند. دو نوبت بی وفایی کرده با امیر تیمور مصاف داده شکست یافت. مرتبه سیم مستأصل گشت و در بیابانها می گشت تا در سنه سبع و ثمان مایه، موافق تاریخ فوق امیر تیمور، در حدود الوس^۱ فوت شد.

قویری چاق اوغلان بن اروس خان، در یورش آخر دشت قبچاق امیر تیمور، همراه بود. بعد از استیصال توقتمش، امیر تیمور سلطنت الوس جوجی را بدو داده از کنار آب اتل^۲، در سنه سبع و تسعین و سبع مائه پیش امیر تیمور آمده در یورش اول دشت قبچاق همراه بود و در سنه ثلاث و تسعین و سبع مائه، بعد از شکست توقتمش، به رخصت امیر تیمور به میان الوس خود رفته به حکومت نشست و در سنه اثنی و ثمان مائه وفات یافت.

شادی بیک، بعد از وی، به حکومت نشسته در سنه احدى عشر و ثمان مائه متوفی شد. و

فولادخان بن شادی بیک خان به سلطنت رسیده در سنه ثلاث عشر و ثمان مائه فوت شد.

تیمور سلطان بن تیمور قتلغ خان پادشاه شد و در سنه اربع عشر و ثمان مائه، جلال الدین سلطان [بن] توقتمش بر وی خروج کرد. تیمور سلطان از وی منهزم گشته به خوارزم آمد و بر دست غازان خان که از امرای ازبک بود به محاصره خوارزم اشتغال داشت کشته شد. و

جلال الدین سلطان بن توقتمش خان بعد از آن پادشاه شد [و برادرانش کریم

۱. تصحیح از جهان آرا — متن: در حدود یونس (؟).

۲. آب اتل منظور رود عظیم ولگاست.

بیردی و کپک خان و جبّار بیردی و محمدخان و دیگر اغلانات چون درویش خان بن الهی و غیاث الدین بن شادی بیک خان هرکدام اندک وقتی پادشاهی کردند^۱ و بعد از ایشان براق خان بن قویری چاق بن اروس خان در سنه ثمان و عشرين و ثمان مایه بر محمدخان غالب آمده پادشاه شد و پیش از این، در سنه ثلاث و عشرين، نزد الغ بیک میرزا آمده از او تربیت یافته بود و چون استقلال یافت کفران نعمت کرده در سنه ثلاثین و ثمان مائه، در حوالی سقناق، با الغ بیک میرزا مصاف داده ظفر یافت و ماوراءالنهر را تاخت و چون به دشت بازگشت، امرا اتفاق کرده او را در سنه احدی و ثلاثین و ثمان مائه به قتل آوردند.

محمد سلطان بن تیمور سلطان [بن] قتلغ تیمور، بعد از قتل براق، به اتفاق امرا پادشاه شد و در سنه اربع و ثلاثین و ثمان مائه، لشکری از دشت به خوارزم فرستاده خرابی بسیار کرد و مملکت قرم را پایتخت ساخت.

قاسم خان بن سیدک خان بن جانی بیک بن براق خان پادشاه دشت گشت. میان او و شبیه خان کدورت واقع شد. و در اواخر سنه خمس عشر و تسع مائه شبیه لشکر بر سر او برده مغلوب شد و در شهر سنه ثلاثین و تسع مایه وفات یافت.

حق نظر خان بن قاسم خان حالا فرمانفرمای دشت قبیچاق است.

چون دولت دودمان آورده، به واسطه کثرت اختلاف [فرزندان]^۲ توقتمش ضعف تمام پیدا کرده بعضی از اولاد شیبیان بن جوجی فرصت یافته جمعی را با خود متفق ساختند و خروج نمودند و چون دوشعبه اند: بعضی ماوراءالنهری و بعضی خوارزمی، بنابراین، در ضمن دوشعبه ذکر ایشان تمام می شود:

شعبه ماوراءالنهر

ابوالخیرخان بن دولت شیخ اغلان بن امین اغلان بن پولاد اغلان بن ایبه خواجه بن توقتا بن بلغان بن شیبیان بن جوجی در سنه تسع و ثلاثین و ثمان مائه از دشت به

۱. جهان آرا: «او و چند برادر چون کریم بردی بن توقتمش و کپک خان بن توقتمش و دیگر اغلانات چون جبار بردی و درویش اغلان الی (؟) ... در اندک وقت حکومت کردند.»

۲. تکمیل از جهان آرا.

خوارزم ایلغار کرده میرزا ابراهیم بن امیر شاه ملک را که از جانب شاهرخ میرزا والی آنجا اخراج نموده به سلطنت نشست و مدت‌ها قآن ملک و دشت بوده سلطان ابوسعید به امداد او بر میرزا عبدالله غالب آمده پادشاه سمرقند شد و ابوالخیر در سنه ثلاث و سبعین و ثمان مائه به مرض افلاج وفات یافت.

شیخ حیدرخان بن ابی الخیرخان بعد از او به سلطنت نشسته حکم راند تا بیان خان بن حاجی محمدخان با او عصیان ورزیده مکرراً قتال کردند و شیخ حیدر غالب بود. آخر بیان خان به امداد احمدخان جنگی دیگر کرد و شیخ حیدر زخم‌دار منهزم شد و به آن درگذشت.

شبه خان و هو محمدخان بن بوداق سلطان بن ابی الخیرخان در شهر سنه خمس و خمسين و ثمان مائه از قوزی بیگم متولد شد. هنوز طفل بود که پدرش بمرد. قراچین که از اعظم امرای ازبکیه بود کفیل او و برادرش محمود شده تربیت نمود. وی دو سه کرت به بخارا آمد و امیر عبدالعلی ترخان حاکم آنجا او را رعایت کرده به خدمت سلطان احمد میرزا پادشاه سمرقند برد و از آنجا فرار نموده به دشت رفت. تا آن که میان اولاد سلطان محمود میرزای گورکانی خلاف شد. وی در زمان سلطان علی میرزا با لشکری گران در کان گل نزول نموده و به تدبیر سلطان علی میرزا را به دست آورده بکشت و در سنه ست و تسع مائه خطبه و سکه به اسم خود کرد و در سنه ثلاث عشر و تسع مائه بر خراسان استیلا یافت و در بیست و ششم و شعبان سنه ست عشر و تسع مائه، در محمودی [از] نواحی مرو بر دست لشکر قزلباش در جنگ اعلی حضرت خاقانی علیین آشیانی شاه اسماعیل صفوی کشته شد.

کوچکونجی خان بن ابی الخیرخان المعروف به کوچم خان پادشاه شد. در محرم سنه خمس و ثلاثین و تسع مائه در جام به اتفاق جمیع سلطانان ازبک با نواب کامیاب شاهی ظل اللهی دین پناه خلدالله ملکه مصاف داده شکست یافت و منهزم به ماوراءالنهر رفته در سنه ست و ثلاثین و تسع مائه وفات یافت.

ابوسعیدخان بن کوچکونجی بعد از او خان شد و در سنه تسع و ثلاثین و تسع مائه درگذشت.

عبیدخان بن سلطان محمود بن ابوالخیر بعد از عم زاده به خانی نشست و

حکایت‌های او با بندگان نواب کامیاب اعلیٰ حضرت شاهی ظل‌اللهی دین‌پناهی مذکور شد. وی در لوی‌ئیل، ذی‌قعدة سنهٔ ست و اربعین و تسع مائه بمرد.

عبداللطیف خان بن کوچکونجی به پادشاهی نشسته در سنهٔ تسع و خمسين و تسع مائه رحلت کرد.

براق خان بن سونجک خان بن ابی‌الخیرخان که اسم وی نوروز احمد است صاحب تاشکند و توابع بود. بعد از عبداللطیف بر سمرقند و بخارا استیلا یافت و در سنهٔ ثلاث و ستین و تسع مائه، در سن پنجاه و شش سالگی توبه شکست به شرب خمر مشغول شد. بعد از یک هفته در حین تجرع عرق، شب سیزدهم ذی‌حجة الحرام به جهنم رفت. اولادش درویش سلطان و باباسلطان صاحب جلگه و الکای تاشکند و توابع شدند.

اسکندر خان بن جانی بیک سلطان بن خواجه علی بن ابی‌الخیرخان، بعد از براق، سکه و خطبه به اسم پیرمحمدخان بن جانی بیک سلطان بود. چون اندک وقتی بگذشت، پسران اسکندر عبدالله سلطان و عبادالله سلطان رشد کرده پدر خود را که اسن از عم بود، از گوشهٔ انزوا بیرون آورده به خانی نشاندند و پیرمحمدخان بالضروره مهم ماوراءالنهر بدو واگذاشته و به بلخ قناعت کرد و اکنون والی آن جاست و با نواب کامیاب شاهی در صدد صداقت و اطاعت.

شعبهٔ خوارزمیه

ایل بارس خان بن بوراچه بن یادگار بن تیمور شیخ اغلان بن حاجی قولی اوغلان بن عرب اغلان بن پولاد اغلان و در این جا نسب او ابی‌الخیرخان به هم می‌پیوندد و شبیه خان بر خوارزم دست یافت. کوچک پی قوشچی را به داروغگی آن جا مقرر داشت و در محلی که شاه جنت مکان شبیه را قهر کرد و امارت آن جا را به اتلندی بیک تفویض فرمود، در آن اثنا، شریف صوفی میرخضر ایللی الوس خوارزم را از او انتزاع نمود. ایل بارس از دشت بر سر او ایلغار آورده در قوی‌ئیل سنهٔ ست و عشر و تسع مائه آن ولایت را بگرفت و در بارس‌ئیل سنهٔ ثلاث و عشرين و تسع مائه وفات یافت.

حسنقلی خان بن ایلک بن یادگار بعد از او حکومت یافته در بیچی‌ئیل سنهٔ ثلاثین و تسع مائه درگذشت.

بوجقه خان بن محمد امين بن يادگار پنج سال حكم كرد و در او دئيل سنه خمس و ثلاثين و تسع مائه درگذشت.

صوفيان خان بن محمد امين بعد از او پادشاه شد و در قوی ئيل سنه احدى و اربعين عزلت اختيار كرد.

اوش خان بن محمد امين كه پدر دين محمد بود، امر حكومت از صوفيان خان گرفت و در آن اثنا، در جنگ عمر غازي بن سلطان غازي بن ايل بارس كشته شد و عبید ایالت خوارزم را به پسر خود عبدالعزيز دارد.

يوسف بن صوفيان خان در خيوق حكومت داشت. در تنگوز ئيل سنه خمس و اربعين و تسع مائه، به اتفاق دين محمد بن اوش خان و اويماق صاين خان كه به بچه تركمان مشهورند، با عبیدخان در حدود هزار اسب مصاف داد و امرای عبید چون لطيف ميرك و شيخ نظربيك و شيخ نظربيك و تاجي بهادر قواچي باشي و قراجه بهادر و كيل و حافظ قنقرات دستگير شدند. چون ابويوسف بن محمد امين در دست عبید اسير بود، امر را بدو باز داده وی را باز گرفتند.

ابويوسف مشهور به قهالي والي گشته يوسف خان نیز تابع او شد و دو سال خان بود. در تخاقوی ئيل سنه ست و خمسين و تسع مائه فوت شد.

اغطای خان بن محمد امين خان [والی شده] و پنج سال میانه او و یونس خان خلاف بود. در بارس ئيل موافق سنه احدى و ستين و تسع مائه، یونس خان بن صوفيان خان وی را به قتل آورده پادشاه شد.

دوست خان بن بوجقه بن محمد امين بر یونس خان غالب آمده به حكومت نشست و یونس خان و برادران به تخصیص پهلوان قل سلطان به درگاه عالم پناه نواب سپهر ركاب شاهي ظل اللهی آمده در روز شنبه پانزدهم رجب سنه اربع و ستين و ست مائه ئیلان ئیل در دولتخانه مجد قزوین بهشت تزیین به شرف پای بوس رسیدند و در وقتی كه رایات جلال به ییلاق خرقان فرمودند، آن جماعت بی جهتی فرار نموده متوجه خوارزم شدند.

حاجم خان در ئیلان ئيل سنه اربع و ستين و تسع مائه قائم مقام پدر شد و حالا خان خوارزم است.

الفرقة الرابعة

ذریهٔ تولی بن چنگیزخان

تولی خان یعنی آینه خود به منصب قآانی نرسیده اما پسرش منگوقاآن شد و حکایت او گذشت.

قبلا قآان بن تولی چون از یورش ماچین برگشت، در شهر چکدوی خطا، در سنهٔ ثمان و خمسين و ست مائه، موافق بیچی ٹیل به پادشاهی نشست و در پهلوی شهر مذکور شهر دیگری طرح کرده به اتمام رسانید و موسوم به خان بالیغ گردانید. دورش به روایت اقل چهار فرسنگ است و نهري عظیم از دریای زیتون که بندر هندوستان است، چهل روزه راه حفر کرده در میان شهر جاری ساخت. چنان که تجار در آن نهر به کشتی تردد می‌کنند. در اوایل حال، برادرش اریق بوکا برادرش در امر سلطنت با او تنازع کرد. آخر اریق به دست او افتاده در خریف سنهٔ اربع و ستین و ست مائه از هم گذشت و قبلا استقلال یافت. سی و پنج سال حکومت کرد. هفتاد سال عمر یافت. در سنهٔ ثلاث و تسعين و ست مائه فوت شد.

تیمور قآان بن جیم کیم بن قبلا قآان چون پدرش ولی عهد بود و در ایام قبلا فوت شد، وی به جای پدر به ولایت عهد رسید. در زمان فوت جد در حدود ترکستان بود. چون خبر واقعهٔ مذکور شنید، بعد از سه ماه به دارالملک رسیده در اواخر شهور سنهٔ اربع و تسعين و ست مائه موافق قوی ٹیل به سلطنت نشست و شش سال به استقلال گذرانید. بعد از آن مرض صرع و لقوه پیدا کرد و مدت شش سال دیگر بزیست و در شهور سنهٔ ست و سبع مائه به اجل طبیعی درگذشت و او را الجایتو گفتند. مشهور است که وی رغبت به دین اسلام داشت و بسیاری از مغولان به طفیل او شرف اسلام دریافتند.

قایشان قآان بن ترمه بلا بن جیم کیم که او را بعد از جلوس به گلوک خان موسوم ساختند یعنی دادگرو نیکنام. پس از عم به قآانی مقرر شد و در پانزدهم رمضان سنهٔ عشر و سبع مائه به مرض دق درگذشت.

بویانتوبن ترمه بلا به حکم ولایتعهدی به جای برادر نشست و او را در ایام سلطنت به لوماسون قآان ملقب ساختند.

انده بن منقلای بن قبلا، پس از عموزاده به قآانی رسیده مسلمان شد و در زمان

او اسلام انتشار یافت.

[قشلی قآن بن ترمه بلا بن جیم کیم بعد از او پادشاه گشته دین نصاری اختیار کرد.

خان تایری بن تولک به قآنی نشسته به تولک تو موسوم شد.
 انوشیروان دارا و دوقوتیمور و یسودار و انکه قآن و النک قآن و تیمور قآن و تایزی بعد از او به نوبت پادشاهی کردند]^۱ و تایزی مذکور نزد امیر تیمور گورکان آمده سعادت اسلام دریافت و بعد از او به قلماق رفته به قآنی نشست و بعد از اندک وقتی، او را از میان برداشتند. چه در ایام وی تنقوزخان، بر مملکت خطا استیلا یافته طایفه مغول را اخراج کرده بود و مغول به یورت اصلی که قراقروم و قلماق است قناعت کرده بودند. در زمان او، امرای اویرات — که حالا اوریاد می‌نویسند — قوت گرفته سلطنت از آن خاندان بیرون بردند.*

تنقوزخان، در رمضان احدی و ثلاثین و ثمان مایه قصد مسلمانان ساکن ختای کرده ایشان را در دریا غرق کرد و هم در آن اوقات صاعقه‌ای بر آن خورده او را با قصرش و هرکه در آن جا بود سوخته و توده‌ی خاکستر ساخته آثار لمن الملک الیوم لله الواحد القهار.

بعد از او دیمه‌خان به مدد وزیر ختا پادشاه شد و مسلمانان را گرامی داشت و من بعد مغول آن جا به پادشاهی نرسیدند.

اما انتخب من حالات الأزمنة السابقة اللاحقة الى الآن و من الله التوفيق و علیه التکلان.

۱. تصحیح و ترتیب افراد مذکور در بین دو قلاب میسر نشد. زیرا نسخه منحصر بود و نسخه چاپی جهان‌آرا شدیداً مغلو. از تطبیق اسامی با اسامی مندرج در کتاب طبقات سلاطین اسلام و سلسله‌های اسلامی نیز طرفی نبستم. زیرا اختلاف ضبط به قدری بود که درک حقیقت دشوار می‌نمود. لذا تصمیم گرفتم اسامی مذکور در کتب مذکور را نقل کنم تا هم ضبط درستتر اسامی را به دست داده باشم و هم اختلاف عجیب نامها را. اینک برای مقایسه تمام اسامی را می‌آورم، نخست از «طبقات» و سپس از «سلسله‌ها» پهلوی یکدیگر قویلای/قویلای، اولجایتو/تیمور اولجایتو، کلوک/قایشان کلوک، بویان‌تو/ایور پاری بهادر ابویانتو، ججن/سودهیپالا گگن، ییسون تیمور/یسون تیمور، رچی پکه/اریگابا، کوشله/جیجقتوتق تیمور، جیفتو/قوشیلاقفتو، رین تشن بال/ریچندبال، طغان تیمور/طغان تیمور. حاجت به تذکار نیست که در طبقات سلاطین کوشله مقدم بر جیجقتوتق آمده و در کتاب سلسله‌های اسلامی برعکس، از کتاب امیراطوری صحرانوردان هم مشکلی نگشود.

خاتمه

در ذکر بعضی خصوصیات که نواب قدسی انتساب سپهر رکاب ظفر ارتکاب
اعلی حضرت طهماسب شاهى ظل اللهی خلد الله ملکه و سلطانه و افاض علی العالمین
احسانه به آن از دیگر سلاطین ماضی و حال ممتازند:
اول نسب اعلی حضرت که سیادت موسوی حسینیۀ فاطمیۀ علویہ است که این
سلطنت به میراث یافته

دوم تشیع فطری و ترویج مذهب حق. امید که دولتش به دولت امام دوازدهم
ابی القاسم محمد بن الحسن صاحب الزمان علیه وآبائه صلوات الرحمن متصل و مقرون
گردد.

سیم آن که از خاندان ولایت و هدایت و ارشاد است. الا انّ اولیاء الله لا خوف
علیهم ولا هم یحزنون^۱. امید که حضرت حق سبحانه و تعالی او را از جمیع مخوفات در
امان خود محفوظ داشته غبار حزن بر آیینۀ خاطر قدسی سرایش ننشیند. یعلم الله که اگر
جمیع اوقات مصروف جمع خوارق عادات و کرامات اجدادش سیما حضرت سلطان

الأولیا شیخ صدر الملة والدين موسى و حضرت قطب الأصفیا شیخ صفی الحق والحقیقة والدين اسحاق گردد، عشر عشر آن به قلم چابک رقم درنیايد و از حضرتش خلد ملکه و سلطانه نیز بیش از این کرامات و خوارق عادات مشاهده رفته و می‌رود و بر عالمیان ظاهر است و در باب کرامات حضرت شیخ صفی الدین و حالات و مقامات او تصنیفات کرده‌اند و به نظر عالمیان رسیده و مخالف و مؤالف اذعان آن کرده‌اند و هیچکس را شکي نیست.

چهارم مرتبه علمش که معقولات و منقولات دینیة یقینیة ملکه ضمیر خورشیدنظیر آن حضرت است علی‌الخصوص تفسیر و حدیث و کلام و فقه. در مجلسی که در مقام افادت درآید، اگر کسی قلم و صحیفه در دست گیرد و آنچه آن حضرت از روی صحیفه خاطر اشرف علی سبیل المحاوره بیان فرماید قلمی نماید هرآینه رساله‌ای باشد مشتمله [بر] حقایق و دقایق و محتویه بر آیات و احادیث و ابیات نفیسه و نکات لطیفه که جمیع فصحا و علما و بلغا در آن حیرت نمایند.

پنجم ورع و تقوی، با وجود سلطنت و قدرت بر هر چه فرماید، از حصول لذات دنیویه دارد. از بدو اورع و اتقی اهالی زمان خود است.

ان اکرمکم عندالله اتقیکم^۱ و لهذا در میان عدول مؤمنین ممتاز است.

حقانیتش که مدار بر حق دارد و در افعال و اعمال او، امری که شائبه خلاف حق در آن تواند بود یافت نمی‌شود.

هفتم اجتنابش از مال ایتام و دم محقون که با وجود قدرت خطیئات که از مردمان این زمانه ظاهر می‌شود مرتکب خون ناحق نمی‌گردد و با وجود آن که حق در ذمت شخصی داشته باشد، بعد از موت آن شخص، با آن که قرض مقدم بر میراث است مزاحم اطفال نمی‌شود و تا ایشان به درجه بلوغ نرسند، در مقام اخذ حق خود در نمی‌آید.

هشتم انابه و توبه او که حالا چهل سال است که به دولت عطیة «توبه نصوح»^۲ فائز گشته و حفظ آن به مرتبه‌ای در طبیعت و سلیقه مبارکش رسوخ یافته که تصور هیچگونه خلل صورت امکان ندارد و به دولت این توبه و انابت او پرتو آفتاب جهانتاب

۱. الحجرات/۱۳.

۲. در سال ۹۶۳ طهماسب از جمیع معاصی توبه کرد. تاریخ این توبه را «توبه نصوحا» یافتند.

الناس علی دین ملوکهم بر ساحت احوال جمیع برایا که در ظلّ معدلت و ارشادش آسوده اند تافته. کدام مدبر باشد که در زمان او از مناهی چیزی سر بزند^۱ و گوشمال به وجهی نیابد که تا قیام قیامت اثر آن در گوش جاننش باقی نماند.

نهم حسن سلوکش با برایا و رعایا که موازی پنجاه هزار تومان هر ساله از تمغا و باج و مقرری شراب خانه و معجون خانه و قمارخانه و بیت الطرب و بیت اللطف و وجوهات و اخراجات مقررّه مستمرّه سابقه مثل ساوری مقرری و نزول که عشر و نصف العشر^۲ مالیه ممالک بود و ساوری نزول حال که نصف العشر مالی ممالک بود و ده یک رعیتی که نام با خود دارد و مأخذ آن مال و وجوهات مذکوره بود و وجوه چریک که ایضا ده یک مال ممالک بوده و مالیه اصناف و محترفه بلاد مثل اصفاهان و کاشان و قم و عراق و غیره و کوه گیلویه بالتمام و دارالسلطنه تبریز و دارالملک شیراز بالتصف و غیر اینها اصلاً و فرعاً که حالا به خاطر نمی رسد مؤکد به لعنت نامه به رعایا بخشید. فمّن بدله بعد ما سمعه فانما اثمه علی الذین یدّلونه^۳ و حالا غیر خراج و معامله مقرری واقعی آن هم به مواسا چیزی از رعایا نمی گیرد.

دهم حسن معاشرتش با سلاطین هم عصر که همگی به خاک پایش سوگند می خوردند.^۴ با [جبابره]^۵ اطراف صلح کرده و عهد و وعیدی که با ایشان بی خلاف وفا می نماید و لهذا هیچکس را جای خلاف با او نمانده و با امرا و لشکریانش مدار بر طریق اجدادش که به صوفیگری محمول است نهاده به انصاف و حقانیت عمل می نماید و اگر از کسی زلتی به ظهور رسد تا ممکن است به صوفیگری از هم می گذراند و خلفا تعیین فرموده که این روش که از باب صلح ذات بین است معمول و مستمر دارند و با سایر برایا به محض شرع عمل می فرماید. پاکیزگی اقوال امر به مرتبه ای است که قذف و فحش در هیچ حال از زبان او مسموع نشده و اجتناب از کذب به مرتبه ای دارد که لفظی که شائبه کذب در آن باشد به لسان الهام بیان نمی گذراند و این مقرر است که هرکس صدق در

۱. متن: سر نزند.

۲. عشر و نصف العشر به معنای پانزده درصد.

۳. سورة البقرة/ ۱۸۱.

۴. متن: می خورند.

۵. متن: جابره.

اقوال داشته باشد خوابهای او صحیح باشد و لهذا خوابهای آن حضرت صحیح است و اکثر اوقات حضرات ائمه معصومین و حضرت سید المرسلین و آباء و اجداد عظیم الشان به خواب از مغیبات خبر می دهند و امر به خدمات می فرمایند. از جمله توبه از مناهی و بخشش تمغاوات و شلتاقات سپاهی بلده تبریز. اینها همه حسب الأشارة حضرات است و خیرات و مبرات و تصدقات و انعامات و احسانات و وظائف و مدد خرج و مدد معاش و نذورات و امثال اینها، خود زیاده از آن است که از عهده بیان آن بیرون توان آمد. ایام فقرا و مساکین ممالک را معلم صالح تعیین فرمود و لباس و طعام [و وظیفه]^۱ هر روزه کل واحده می دهد تا مستعد علوم دینیّه گشته به طاعت و عبادت افزایشند و اینها از باب حسن خلق و کرم و رأفت است.

یازدهم عقل و تدبیر که جمیع عقلا به رجحان تدبیرات او در امور اعتراف دارند و آنچه از آن حضرت در این ایام دولت من حیث الاستبداد سر زده اگر بعد از این قبیل بوده که بادی الرای دور از کار نموده چون عاقبة الامر نتیجه به ظهور رسیده آن چنان می بایسته که خلاف آن خطا بوده و این به تحقیق محض تأیید الهی است. اللهم زد تأییده و توفیقه.

دوازدهم شجاعتش که هیچیک از نوع بشر را در این زمان آن دل و زهره نیست که آن حضرت راست. شاهد این دعوی، حکایاتی است که در محل خود من حیث الأجمال ثبت شده. از جمله قضایا که در ایام صبی از اختلافات امرای صاحب داعیه حکومت و توسل هریک به یکی از برادران آن حضرت، خصوصاً در آن شب که سام میرزا را از دست حسین خان گرفته بود و حسین خان با سپاه وافر بر سر دولتخانه اش ریختند و چوهه سلطان در پیشگاه دیوان خانه کشته شد. آن حضرت منفرداً بر در دیوان خانه ایستاده رمی و رجم عصاة می فرمود و دیگر جنگ جام که با سلاطین و خواقین ازبکیه فرمود و اکثر امرای جوانغار و برانغار پشت دادند و آن حضرت با قلب سلیم^۲ در قلب لشکر ثبات ورزیده جمعی را که گردو پیش آن حضرت بودند ضبط فرموده دل دادند و کانهیم بنیان مروض^۳ ایشان را از تزلزل محفوظ داشته با همان مقدار آدمی که

۱. متن: [و طعام و وظیفه]. مسلماً از این دو کلمه طعام یکی زائد است و ناشی از سهو کاتب.

۲. حتماً اشارتی است به آیه اذ جاء ربه بقلب سلیم (الصافات/۸۴).

۳. سورة الصف/۴.

همراه بودند بر قلب دشمنان تاخته آنچه در غزوه حنین، حضرت رسالت و امیرالمؤمنین صلوات الله علیهما کرده بودند به جای آوردند.

دیگر در روزی که سلطان بایزید بن سلیمان با ده هزار سوار مسلح که همگی اعدای عدوی دین و دولت بودند، در لباس التجا به خدمتش رسیدند. آن حضرت بی سلاح در میدان مجدد جعفرآباد قزوین، پیاده با عصایی سیر فرموده ترتیب و تمکین صفوف می فرمودند که سلطان مذکور با آن جماعت سواره در رسید و فرود آمد. اقل ما فی الباب با سیصد چهارصد دلیر از کبرای امرایش به درون میدان درآمده به پای بوسش رسیدند. چون اوصاف و اخلاق او بی شمار است، بنا بر تيمَن، همین دوازده خصلت را ما به الأمتیاز آن حضرت از سلاطین و خواقین روزگار از ماضی و حال به سیاق کلام درآورد و این کتاب را به همین ختم نموده «کرائم آثاره»^۱ به تاریخ نگاشت.

اللهم ارزقه لقاء صاحب الزمان علیه وآبائه صلوات الرحمن واحفظه من طوارق الحدثان بحق الحق واهله.

تعليقات

ص ۳۶ در خلاصة التواريخ آمده (به اختصار): آن حضرت یکی از مخصوصان را از پی استشاره
 س ۱۷ در امر مذکور و استجازه نزد کارکيا ميرزا علی ارسال داشت. مشارالیه محض دولخواهی
 به وسیله آن معتمد عرض کرد که اگر چند روزی دیگر این عزیمت در حیّز قوت توقف
 نمایند انساب خواهد بود. زیرا که اعدا به وفور انصار و اعوان استظهار تمام دارند و
 بندگان (= اسمعیل) صغیر السن و قلیل العسکرند...

شبی از شبهای فیض فزا در عالم رؤیا دید که کتابت کلام ملک علام می‌نماید. بعد از
 انتباه چند روز دیگر در همان مکان توقف نموده شروع در کتاب مصحف مجید نمود و
 آنگاه به نفس همایون با کارکيا ميرزا علی ملاقات نموده از پی طلب رخصت مقدمات
 ملزمه ادا فرمود. (ص ۴۸)

در خصوص شمار مریدان مخلص و جان‌نثار اسمعیل قاضی غفاری در جهان‌آرا می‌نویسد:
 «آن حضرت قرب شش سال و کسری در گیلان لاهیجان تشریف داشتند و در آن اوان
 فوجی از صوفیان صادق الایمان در آن‌جا فراهم آمده آن فرقه که در آن‌جا در ملازمت
 بودند به صوفیان لاهیجان مسمی شده آن جماعت را بین الاقران قرب و منزلتی دیگر
 است.» (ص ۲۶۴)

در کتاب عالم‌آرای صفوی شمار همراهان اسمعیل در هنگام عزیمت از لاهیجان «هفت
 صوفی پاک اعتقاد» آمده است (ص ۴۷). در همین کتاب نوشته شده که دده محمد
 درویش برای اسمعیل به وسیله یکی از مریدان خود ابلق و زنگی فرستاد تا ابلق را بر تاج
 خود بند کند در روز جنگ و زنگ را در گردن اسب خود بندد و در ضمن همین حکایت
 افسانه‌آمیز ولی دلپذیر آمده است که آن درویش در عالم مکاشفه دید که «جوان سرخ‌موی
 سفیدزوی میش چشمی با تاج سرخ، در محضر حضرت صاحب الزمان درآمده و» آن
 شهریار گفت ای اسمعیل حال وقت آن شد که خروج کنی. گفت امر از حضرت است
 آن شهریار فرمود پیش بیا و پیش آمده کمرش را گرفته سه مرتبه کند و او را بر زمین
 گذاشت و کمرش را به دست مبارک خود بست و تاج را بر سرش گذاشت و کمر خنجر
 کردی در میان او بود برداشت و درپیش درویش انداخت گفت نگاه دار، با آن ابلق و
 زنگ بده به آن شخص که دده فرموده است و شمشیری آن حضرت طلبید از ملازمان خود
 و به دست مبارک خود بر کمرش بست و گفت برو که رخصت است.» (ص ۴۵ تا ۴۷
 تصحیح یدالله شکری، بنیاد فرهنگ، ۱۳۵۰)

ص ۳۸ در احسن التواريخ آمده است که پس از توقف در ارزنجان و افزایش شمار هواداران:
 س ۸ «خاقان اسکندرشان بعضی از ارکان دولت قاهره را طلب فرموده امر کرد که با سران

سپاه مطارحه نمایند که به کدام طرف توجه می باید نمود. بعضی گفتند که در ارزنجان قشلاق باید کرد تا سایر صوفیان و مریدان مرتبه به مرتبه به اردو ملحق شوند و بعضی گفتند که در این زمستان متوجه غزای گرجستان قرقه شویم. فرقه دیگر چخورسعد (= ایروان) را جهت قشلاق تعیین کردند. بعد از آن امرای درگاه اختلاف رای سران سپاه را به مسامع خاقان عالی جاه رسانیدند. آن حضرت رای ایشان را صواب نشمرده قرار داد که امشب استخاره خواهیم کرد و آنچه ائمه معصومین سلام الله علیهم اجمعین فرمایند آن را به فعل خواهیم آورد. روز دیگر خاقان اسکندرشان سالکان طریق دولتخواهی را به پایه سریر شاهی طلب داشته فرمود که دوش از ارواح مطهره ائمه دین صلوات الله علیهم اجمعین بر ما محقق و یقین شد که توجه رایات جلال به صوب شروان مقرون به صلاح و صواب است» (ص ۶۱/۶۲)

ص ۳۹
س ۴
خواجه محمد کججی از عرفای قرن هفتم و از مریدان باباحسن از دراویش بنام است. چنان که نوشته اند نسب وی به سیزده پشت به امام زین العابدین علی بن حسین می رسیده. خواجه محمد در ذی الحجه سال ۶۷۷ به سن شصت و سه در روزگار سلطنت اباقاخان درگذشته و در نزدیک قریه کججان از قرای تبریز مدفون شده. وی برادری داشته به نام خواجه ابراهیم که مشایخ کججان از نسل اویند.

خواجه ابراهیم سه فرزند داشته به نامهای خواجه احمد شاه و خواجه حاجی و خواجه صدیق. پسر خواجه احمد شاه موسوم به خواجه ابراهیم دو پسر داشته یکی به نام خواجه شیخ الاسلام و دیگری خواجه شیخ محمد مشهور به خواجه شیخ. این خواجه شیخ محمد در روزگار خویش در قرن هشتم مردی بلندآوازه بود و شاه شجاع مظفری آوازه او را شنیده و شایق دیدار وی بود. این همه شهرت و محبوبیت مایه رشک یا بیم سلطان احمد جلایر شد و او در پنهان خواجه محمد را به قتل رسانید. برادر این شیخ محمد یعنی خواجه شیخ الاسلام نیز مردی عالم و عابد و متقی بود و امیر زکریا و خواجه امیربیک مهرداد و امیر محمد وزیر از اعقاب او هستند.

در عظمت شیخ محمد کجوجانی نوشته اند که امیرماردین از او خواسته بود دخترش را به نکاح درآورد و چون خود پسر نداشته سلطنت آن منطقه را بپذیرد. و شیخ نپذیرفته و در جواب بدین ابیات متمثل شده که

چون چتر سنجری رخ بختم سیاه باد با فقر اگر بود هوس ملک سنجرم
تا یافت جان من خبر از ملک نیم شب صد ملک نیمروز به یک جوغی خرم
محمد پلاسی شیرازی در مقدمه ترجمه تذکرة الاوصاف خواجه محمد که به عربی است

ازو تجليل تمام کرده و نوشته

«قطب الاولياء والابرار الذى لم يسمع مثله الأدوار ما دار الفلك الدوار. الجالس على سرير سلطنة الولاية باجماع اولياء عصره، سلطان المشايخ والعارفين باتفاق اصفياء دهره. السالك الزباني التاسك الصمداني، غياث الحق والطريقة والحقيقة والدين خواجه محمد بن صديق بن محمد الكججاني قدس الله تعالى روحه وزاد لنا فتوحه.»

درخصوص خواجه محمد رجوع شود به روضات الجنان (به تصحيح جعفر سلطان القرايى، بنياد فرهنگ، ۱۳۴۹) جلد دوم روضه ششم و دانشمندان آذربايجان (از محمدعلى تربيت، تهران، ۱۳۱۴ ش) ص ۳۱۴

ص ۳۹
س ۱۷
پيلتن بيک برادرزاده قراعثمان رئيس و فرمانده قبایل آق قوينلوسست که مکانت و جایگاهی والا در نزد آق قوينلویان داشته است. پيلتن بيک که همه جا به همراه عموی خود عثمان در جنگ با قراقوينلویان شرکت داشت، در نزاع بين جهانگیر (پسر علی بيک پسر قراعثمان) وی و اعمامش نقش مهمی داشتند. (رک تاريخ دياربکريه) به تصحيح نجاتی لوغال و فاروق سوم، آنکارا، ۱۹۶۴) و احسن التواريخ (قسمت اول، بنياد فرهنگ، ۱۳۴۹ ش به تصحيح عبدالحسين نوایی).

ص ۳۹
س ۱۹
«در روزی که داخل ایام سنه ست و تسع مائه بود... در ساعتی سعادت بخش و زمانی میمنت نشان اورنگ سلطنت و جهانبانی از یمن قدوم آن آفتاب اوج کامرانی در علوقدر از سپهر برین برتر آمد... چون همگی همت عالی نهمت شاهی بر تقویت مذهب علیه امامیه و تمشیت مهام شریعت مطهره مصطفویه مصروف و مقصور است هم در اول جلوس همایون فرمان واجب الاذعان به شرف نفاذ پیوست که خطبای ممالک آذربايجان خطبه به نام نامی ائمه اثني عشر سلام الله عليهم الى يوم الحشر خوانند و پیش نمازان تمامی بلدان در اقامت صلوة و سایر عبادات رسوم مذموم مبتدعه را منسوخ گردانند و مؤذنان مساجد و معابد لفظ شهدان علیا ولی الله داخل کلمات اذان سازند و غازیان عابد و لشکریان مجاهد از هرکس امری مخالف ملت بیضا مشاهده نمایند سرش از تن بیاندازند. لاجرم صیت منقبت ائمه معصومین و دعای دوام دولت پادشاه هدایت آیین بر سر منبر بلند گشت و روی زر به نقش اسامی سامی آن هدایه راه یقین به القاب میمنت آیات خسرو حشمت قرین مزین شده به رتبت از همه اشیا درگذشت (حبیب السیر جزء ۴ مجلد ۳ ص ۴۶۷/۴۶۸)

«هم در اوایل جلوس امر کرد که خطبای ممالک خطبه ائمه اثني عشر عليهم صلوات الله الملك الاکبر خواندند. اشهد انّ علیاً ولی الله وحی علی خیر العمل که از آمدن سلطان

طغرل بیگ بن میکائیل... برطرف شده بود با اذان ضمّ کرده بگویند و فرمان همایون شرف نفاذ یافت که در اسواق زبان به طعن و لعن ابابکر و عمر و عثمان بگشایند و هرکس خلاف کند سرش از تن بیاندازند» در آن اوان، مردمان از مسائل مذهب حق جعفری و قواعد و قوانین ملت ائمه اثنی عشری اطلاعی نداشتند. زیرا که از کتب فقه امامیه چیزی در میان نبود و جلد اول از کتاب قواعد الاسلام که از جمله تصانیف سلطان العلماء المتبحرین شیخ جمال الدین مطهر حلّی است که شریعت پناه قاضی نصرالله زیتونی داشت. از روی آن تعلیم و تعلم مسائل دینی می نمودند...» (احسن التواریخ، جلد ۲ ص ۸۵/۸۶).

«حکم شد که در روز جمعه خطیب شهر بر منابر خطبه را به نام مبارک ائمه اثنی عشر بخواند و بعد از خطبه لعن اهل بدعت و بنی امیه و بنی عباس را بگوید و مؤذن مساجد کلمه اشهد انّ علیاً ولی الله و جمله حیّ علی خیر العمل را بر اذان بیافزاید و فرمان شرف صدور یافت که در ممالک محروسه بر این نهج عمل کنند و هرکس برخلاف باشد او را به قتل آورند...»

و عنوان فرامین او را، «الحکم لله امیر ابوالمظفر اسماعیل بهادر سوزومیز» نگاشتند و بر تاج مهر شاهی «یاالله» و در دایره خالی آن «غلام شاه مردان اسماعیل بن حیدر» و در کنار آن دایره:

چرخ بر دوش کشد غاشیة شاهی ما
گر کند بدرقه لطف تو همراهی ما
(فارسنامه ناصری ج ۱ ص ۹۰)

«حکم شد که به فراز منابر خطبه به نام ائمه اثنی عشریه خوانند و در سکه لاله الاالله و محمد رسول الله و علی ولی الله نقش نمایند و پس از آن نام شاه در آن بیاورند و با تاج سقرلات مریدان اسامی ائمه کرام تیمناً و تبرکاً مرقوم و مرسوم دارند و اظهار تشیع نمایند.»

(روضه الصفا ناصری ج ۸)

ص ۴۱ در روضات الجنات معین الدین اسفزاری، ج ۲ ص ۲۳۸ (انتشارات دانشگاه، ۱۳۳۹) آمده است (به اختصار):

«جمعی از جاهلان شیعه به مظنه آن که اشعار آن حضرت (سلطان حسین باقر) حسینی تخلص دارد شاید میلی به جانب عقیده باطله ایشان باشد غلوی عظیم کردند و سعایت بسیار نمودند که بر منابر اسلام خطبه به نام دوازده امام بخوانند و اسامی خلفای راشدین را مطروح سازند. از آن جمله، سیدحسین کربلایی نام بود که در محلی که در درگاه

حضرت اعلیٰ به زینت فحول علما مزین نگشته بود به بارگاه خلافت شتافته بود و دیگر سیدعلی واحدالعین از قاین که دیده باطنش چون چشم ظاهر از راه حق پوشیده بود و میان به تشیع مذهب شیعه بسته دهان به تشیع اهل سنت گشاده و در شیوه واعظی و سخنان مسجع و نثر و نظم ید طولی داشت.»

چنین است نظر معین الدین اسفزاری که مردی از اهل سنت بوده است. اما حقیقت آن که سلطان حسین میرزا دل به جانب اهل تشیع داشت ولی خواست که تشیع را در هرات جایگزین تسنن گرداند. در احسن التواریخ به نقل از مطلع سعدین و مجمع بحرین تألیف شیخ عبدالرزاق سمرقندی که خود از علمای اهل سنت است چنین آمده:

«و سلطان اراده نمود که خطبه را بر منابر اسلام به اسم دوازده امام مفترض الطاعه موشح سازند و اسامی خلفا را بکلی براندازند و سیدعلی واحدالعین که از قاین بود و به وعظ اشتغال می نمود و در تشیع غلو داشت، روز عید اضحی در نمازگاه بر سر منبر اسلام برآمد و در تقویت مذهب شیعه و نقض اهل سنت سخنان آغاز کرد و متعصبان اهل سنت و جماعت در خروش آمدند و از نمازگاه برخاسته فریاد و فغان کنان به جانب پادشاه روان شدند و موکب سعادت نشان در آن زمان از راه کوچه خیابان متوجه عیدگاه بود. در اثنای راه حکایت غلو سید واعظ استماع نمود. غضب فرمود و جمعی را فرستاد تا واعظ را از منبر به خواری تمام فرود آورند.»

در مطلع سعدین در دنباله این قضایا چنین آمده: «حضرت سلطنت پناه چون از این داعیه آگاه شد و این معنی از عظیم امور دینی بود، جمعی امراء و صدور جهت استکشاف این حقیقت به مجلس مولانا نورالدین عبدالرحمن جامی فرستاد و فی الجمله آن جناب به مبالغه از تغییر قاعده قدیم و مخالفت طریقه سلف منع فرمود» (مطلع سعدین عبدالرزاق سمرقندی تصحیح پروفیسور محمد شفیع، لاهور) ص ۱۳۹۲، ج ۳.

در حبیب السیر نیز این مطالب آمده و خواندمیر تصریح کرده که شروع کار به خواست و نظر سلطان حسین میرزا بوده. اینک عبارات خواندمیر به اختصار:

«رای شریعت آراچنان اقتضا فرمود که سکه و خطبه را به اسامی و القاب ائمه معصومین مزین گرداند. اما جمعی از متعصبان مذهب حنفی که در آن زمان در هرات به غایت معتبر و موقر بودند، در باب ترجیح رسوم اهل سنت سخنان گفته از تغییر خطبه منع نمودند:

ظاهرا سلطان حسین میرزا این تغییر مذهب یا رفع غائله را «بیهودی» در اوضاع اجتماعی و روند فکری مردم متعصب هرات می دانسته. زیرا مقارن همین وقایع و در همان سال

۸۷۳، به نوشته مطلع سعدین، سلطان حسین میرزا نقشی در سکه ابداع نمود و نقش سکه تنکه را به اسم بهبود حکم فرموده و زررها به سکه بهبود رایج گشت (ص ۱۳۹۲). معین الدین اسفزاری نیز در این باره شعری گفته بدین تخلص:

نامیا گر سکه بهبود می‌خواهی برو روی چون زر بر جناب خسرو آفاق بین
(روضات الجنات فی اوصاف مدینه هرات تألیف معین الدین اسفزاری به تصحیح محمد کاظم امام، انتشارات دانشگاه، ۱۳۳۹، ج ۲ ص ۳۳۰)

ص ۴۱ غرض از نظام الملک ظاهراً مرتضی نظام شاه است چهارمین سلطان از سلسله نظام
س ۱۲ شاهیان هند که از ۱۵۶۵/۹۷۲ تا ۱۵۸۸/۹۹۶ م در احمدنगर سلطنت می‌کرده یا احمد نظام الملک مؤسس سلطنت نظام شاهیان. بینیم نظام شاهیان چگونه به سلطنت رسیدند. حسن کانگو از افغانهایی که در خدمت سلاطین تغلقی هند بود، بر ضد مخدومین خود دست به توطئه زد و سرانجام سراسر دکن را به دست گرفت و با عنوان علاءالدین حسن کانگو بهمنی بر تخت نشست. او خود را منسوب به بهمن پادشاه داستانی باستانی نمود تا به سلطنت خویش اصالتی دیگر بخشد. باری سرزمین سلاطین بهمنی گسترش فراوان یافت و بسیار پهناور شد. اما همین وسعت و پهناوری سبب تجزیه دولت دویست ساله بهمنی گردید. چه سلاطین بهمنی حکومت ایالات پهناور خود را هریک به سرداری می‌سپردند و اغلب به سردارانی که خود فاتح آن سرزمینهای تازه بودند. این سرداران مقتدر و سلطنت طلب، اندک اندک سر از فرمان سلاطین بهمنی پیچیدند و خود دست به ایجاد حکومتی مستبد و سلطنتی مستقل زدند. یوسف عادل شاه از این سرداران فاتح سرزمین تازه فتح شده بیجاپور را مستقل اعلام کرد و احمد نظام الملک در ولایت جنیر دم از استقلال زد و فتح الله عماد الملک در ناحیه برار بساط سلطنت گسترده و امیر قاسم سردار در ولایت بیدار به سلطنت نشست و سرانجام بر روی آثار دولت هندی ورنگل، سلطانقلی قطب الملک دولت قطب شاهیان را بنیان نهاد. بدین ترتیب پنج سلسله در شبه جزیره دکن از تجزیه سرزمینهای سلاطین بهمنی حاصل آمد. به اسامی عادل شاهیان در بیجاپور (از ۸۹۵-۱۰۹۷/۱۴۸۹-۱۶۸۶)، عماد شاهیان در برار (از ۸۹۰ تا ۹۸۰/۱۴۸۴ تا ۱۵۷۲ و برید شاهیان در بیدار (از ۸۹۸ تا ۱۰۱۸/۱۴۹۲ تا ۱۶۰۹) و قطب شاهیان در گلکنده (از ۹۱۸ تا ۱۰۹۸/۱۵۱۲ تا ۱۶۸۷) و سرانجام نظام شاهیان در احمدنगर (از ۸۹۶ تا ۱۰۰۴/۱۴۹۰ تا ۱۵۹۵).

بنیان گذار سلطنت نظام شاهیان احمد نظام الملک است که در ۸۹۶ بر مسند فرمانروایی نشست و پس از او نه نفر دیگر گاهی به نام و گاهی به کام سلطنت یافتند

تا این که بساط سلطنت آخرین ایشان که بهادر نظام شاه نام داشت به دست شاهزاده دانیال پسر اکبر پادشاه هند برچیده شد و احمدنگر به تصرف گورکانیان افتاد. هر چند که امرای دولت نظام شاهی در دولت آباد خطبه به نام مرتضی ثانی خواندند (۱۰۰۷). ولی ملک عنبر حبشی در سال ۱۰۱۶ بدین سلطنت که دیگر جز نامی بیش نبود پایان بخشید.

ازین پنج سلسله سلاطین دکن برید شاهیان و عماد شاهیان در سلک اهل تسنن بودند و قطب شاهیان و عادل شاهیان و نظام شاهان در طریق تشیع. سلاطین بهمنی هم دل به جانب تشیع داشتند. شاه طاهر دکنی از عوامل مهم توسعه و تحکیم مبانی تشیع در شبه جزیره دکن بود.

درخصوص نظام شاهیان رجوع شود به

طبقات سلاطین اسلام از لین پول Lane pool (ترجمه عباس اقبال، تهران، ۱۳۱۲ شمی).
سلسله های اسلامی از گلیفورد ادموند بوسورث G.E. Bosworth (ترجمه فریدون بدره ای، بنیاد فرهنگ، ۱۳۴۹).

منتظم ناصری ج ۲.

آثار الشيعة الأماميه از عبدالعزيز جواهرکلام.

و در مورد شاه طاهر اسمعیلی معروف به شاه طاهر دکنی:

مجالس المؤمنین (چاپ اسلامی، تهران، ۱۳۵۷ قمری) جلد ۲.

تاریخ فرشته در شرح سلطنت نظام شاهیان.

تحفه سامی (چاپ وحید دستگردی) ص ۲۹.

ص ۴۴ شاه طهماسب از عبدالحسین نوائی (بنیاد فرهنگ، ۱۳۵۰ ش) مقالات هفتم.

از شرحی که در احسن التواریخ (ص ۱۱۳) آمده این امر مشخص می گردد که چرا «خاطر اشرف را از آن مهر غباری روی داده بود.» روملو می نویسد:

«در آن زمان که خاقان عالی مکان به محاصره یزد اشتغال داشت، امیرکمال الدین حسین صدر از نزد سلطان حسین میرزا آمده و شرف بساط بوسی دریافت مکتوبی که داشت معروض گردانید و چون در آن کتابت تعظیم خاقان مشرق و مغرب به عبارت مناسب تحریر نیافته بود، امیر کمال الدین حسین منظور نظر نگشت و خیال یورش خراسان به خاطر آن حضرت گذشت.»

بدین سان روشن می شود که چون سلطان حسین میرزا «به عبارت مناسب» تعظیم خاقان مشرق و مغرب نکرده، خاقان مشرق و مغرب هم که دسترسی به سلطان حسین میرزا

نداشته ناگهان بر شهر طبس تاخته و طبسیان بیچاره را که اصلاً اطلاعی از ماجرا نداشتند مورد حمله قرار داده خانه و کاشانه آنان را ویران کرده و هفت هشت هزار نفر از مردم بی‌گناه را از دم تیغ گذرانده تا به قول مورخین صفوی «آتش غضب آن خسرو عالی مقام اطفال یافته به همان اکتفا کرده متعرض بلاد خراسان نگشتند» (خلاصه التواریخ ص ۸۶).

ص ۴۴ س ۶ در موضوع چگونگی قتل کره اختلاف است. در جهان‌آرا آمده که محمد کره پس از دستگیر شدن، هنگامی که او را به اصفهان می‌بردند «در راه خود را بکشت و جسد او را به اصفهان برده با تمامی متعلقان از ذکور و اناث، در شوال این سال به آتش غضب بسوختند.» (ص ۲۶۹).

اما در احسن التواریخ روملو (ج ۲ ص ۱۱۳) چنین آمده: «خاقان اسکندرشان (= شاه اسماعیل) فرمود تا محمد کره را مانند حسین کیا به قفس آهنین مقید نمودند و نیز غسل بر بدنش مالیده تا از نیش زنبوران الم فراوان بدان جاهل رسد. القصه مدتی محبوس بود تا وقتی که خاقان اسکندرشان از یورش طبس معاودت فرمودند در میدان اصفهان، کره را با جمعی نوکرانش که عبدی بیک از ابرقوه آورده بود سوزانیدند.»

به نظر می‌رسد که شاه اسماعیل با اجرای نمایش هولناک سوزاندن کره با تمامی متعلقان او از ذکور و اناث و به عبارت دیگر با سوزاندن جمعی مرد و زن بی‌گناه می‌خواسته زهرچشمی از سفیر دولت عثمانی که در آن هنگام در اردوی شاه صفوی بود بگیرد. خواندمیر در حبیب السیر (انتشارات خیام، تهران، ؟) می‌نویسد:

«هم در آن ایام، از نزد قیصر روم، ایلدرم بایزید. ایلچی به آستان سلطنت آشیان آمده تحف لایقه و تبرکات رائقه آورد... شاه عالم پناه او را به انعام تاج و خلعت و اسب و زر سرفراز گردانید و احراق جسد حسین کیا و محمد کره و متابانش در حضور آن ایلچی انجامید. لاجرم در کمال خوف و اندیشه راه دیار خویش پیش گرفت و بعد از وصول به روم، شمه‌ای از اشتعال آتش خشم پادشاهی به عرض ایلدرم بایزید رسانید.» (جلد ۳ جزء ۴ ص ۴۸۰).

ص ۴۴ س ۹ قاضی کمال الدین میرحسین بن معین الدین حسینی یزدی میبیدی متخلص به منطقی مردی دانشمند و متکلم و شاعر و صوفی و ریاضی و حکمی بوده و در محضر ملاجلال دوانی و دیگر دانشمندان شیراز فنون معقول و منقول خاصه تصوف و حکمت و هیأت و منطق آموخته و در شعر و معما مهارتی یافته است. تألیفات وی عبارت است از:

- ۱ — جام گیتی نما به فارسی در حکمت و فلسفه قدیم که در سال ۸۹۷ هجری تألیف شده و در پاریس با ترجمه لاتینی به چاپ رسیده
- ۲ — حاشیه تحریر اقلیدس خواجه نصیر طوسی
- ۳ — حاشیه شرح ملخص قاضی زاده رومی در هیأت
- ۴ — دیوان معميات
- ۵ — شرح حدیث سعدنا ذری الحقایق از امام حسن عسکری (ع)
- ۶ — شرح دیوان منسوب به مولی الموالی علی بن ابی طالب همراه با دیباچه ارزنده و مفصلی در عقاید و آداب و رسوم و مراتب سیر و سلوک انسانی
- ۷ — شرح شمشیه
- ۸ — شرح طوالع
- ۹ — شرح کافیه ابن حاجب
- ۱۰ — شرح هدایه اثیریة در حکمت معروف به شرح میبدی

مردی بدین دانش و فضیلت به اتهام تسنن به فرمان شاه اسماعیل صفوی، به آتش قهر سوخت. در حالی که وی در اشعار خود مراتب محبت و ارادت فراوان نسبت به علی بن ابی طالب ابراز داشته و از آن جمله در قصیده‌ای به اقتضای قصیده معروف خاقانی شروانی:

صبحدم چون کله بند آه دودآسای من چون شفق درخون نشیند چشم خون‌پالای من
چنین گفته:

بس که تابد مهر حیدر هردم از سیمای من آسمان را سرفرازی باشد از بالای من
چون سخن‌گوم زمعراجش که آن دوش‌نی است پای در دامن کشد فکر فلک پیمای من
طبع من تا گشت چون دریا ز فیض مرتضی ابر گوهر بار جوید فیض از دریای من
ای صبا در گردنت خاکم بر سوی نجف بعد مردن چون فرو ریزد ز هم اعضای من
میبدی در مقدمه شرح دیوان امیرالمؤمنین، در فاتحه هفتم، فضایل و مناقب آن حضرت را به نحوی مستوفی بیان داشته و بدین نکته اشاره کرده که اگر مکررات حروف مقطعه قرآن را در نظر نیاوریم، از آن جمله «صراط علی حق نمسکه» برمی‌آید.

(رک روضات الجنات ص ۲۵۸ که وی را سنی دانسته، ریاض العارفین ص ۳۱۳، هدیة الأحباب ص ۲۵۰، سفینه البحار ص ۲۹۳ و ریحانة الادب ج ۴ ص ۱۳۳ و کشف الظنون حاجی خلیفه در ذیل نام کتب وی).

۴۵ ص شرح جنگ شاه اسماعیل را با کردان مکرری از زبان شرف‌خان بدلیسی مورخ کرد
س ۴

بشنوید:

«شاه اسماعیل صفوی به عزم تسخیر ولایت مکرری و قلع و قمع ایشان چند دفعه لشکر بر سر او فرستاد. در میانه او و قزلباش بکرات محاربات واقع شد. هر مرتبه صارم مظفر و منصور شده شکست بر قزلباش افتاد تا در شهر سنه اثنی عشر و تسع مایه که شاه اسماعیل قشلاق در خوی فرمود. طایفه شاملورا به سرداری عبدی بیک والد دورمیش خان و صار و علی مهرداد را به جنگ صارم فرستاد. هردو سردار با لشکر بی شمار بر سر صارم رفته محاربه عظیم دست داد و هردو سردار با خلق بسیار از اعیان شاملو به قتل آمده صارم بر ایشان غالب و مظفر شد. آخر الامر به اتفاق امرا و حکام کردستان اطاعت آستانه... سلطان سلیم خان نموده از تحکم قزلباش خلاص گشته.»

(شرف نامه بدلیسی ص ۳۷۴)

ص ۴۵ قاضی احمد قمی می نویسد: از جمله هدایایی که بر سبیل پیشکش به نظر اشرف س ۲۱ درآورده بود یکی لعل یکرگ مشهور بود که از سلاطین سلف مرتبه به مرتبه خزانه به خزانه پادشاهان می رفته و از خزانه سلاطین آق قوینلو به دست او افتاده بود. خاقان سکندرشان بر زبان الهام بیان جاری ساختند که خوب نیست که دیگر این لعل به دیگران انتقال یافته فرمودند تا آن را سه بخش کرد و همچنان باز آن لعلها در خزانه عامره دودمان و اخلاف آن زبده عبدمناف است (خلاصة التواریخ انتشارات دانشگاه به تصحیح دکتر احسان اشراقی، تهران، ۱۳۵۹) ص ۹۰.

ص ۴۷ غرض از تاج کلاه خاص سرخ رنگی بوده که حیدر و اتباعش بر سر می گذاشتند و به همان س ۳ جهت به قزلباش یا سرخ سر شهرت یافته بودند. این کلاه از سقرلات یا نمد سرخی بود که به نوک بلند قطور سرخی می رسید و این قسمت از کلاه به یاد دوازده امام، دوازده ترک یعنی دوازده چین داشت. بر دور این کلاه سرخ دستاری سپید از پشم یا ابریشم می پیچیدند که صورت عمامه بزرگی می یافت و نوک سرخ بلند و دوازده ترک آن از دستار بیرون می ماند. آن کلاه سرخ را با نوک دوازده ترکش تاج قزلباش می نامیدند. شاردن سیاح فرانسوی درباره تاج قزلباش نوشته است که نوک کلاه به صورت عجیبی دوخته شده که از آن دوازده گلوله کوچک مانند بهدانه (تخم های درون به) تشکیل می شود.

مورخین روزگار صفویه نوشته اند که سلطان حیدر شیبی مولا امیرالمؤمنین را در خواب دید که «فرمود ای فرزند وقت آن شد که از عقب تو فرزند ما خروج کند و کاف کفر را از روی عالم براندازد، اما می باید که از برای صوفیان و مریدان خود تاجی بسازی از سقرلاط سرخ و آن حضرت مقراض در دست داشت و هیأت تاج را برید و به دوازده ترک

قرار داد. چون سلطان حیدر بیدار گردید آن روش را در خاطر داشت. به همان روش تاجی برید و صوفیان را مقرر کرد که هرکدام تاجی بدان نحو ساخته بر سر گذارند و آن را تاج حیدری نام نهادند.» (رک زندگانی شاه عباس اول تألیف نصرالله فلسفی، انتشارات دانشگاه تهران، ۱۳۴۴) چاپ سوم جلد اول ص ۱۵۹ و تصویر تاج قزلباش ص ۱۶۴

ص ۴۸ «چون قبایح اعمال و سفک دماء و انواع فسوق و افعال او ظاهر گشت به اغوای امیر نجم س ۲ وکیل در شهر صفر مذکور به فرمان خاقان صاحب قران به قتل رسید و اعمال قبیحه او از هجوی که مولانا حیرانی قسی او را نموده معلوم می شود. مولانای مذکور بر این ابیات ملهم گشته در هجو او گفته بود، بنابر اشاره غفران پناه آقا فتح الله خال کمترین (= قاضی احمد قسی مؤلف خلاصه التواریخ)، که در آن اوان، حسب الحکم خاقان جنت مکان حاکم قم بوده و میانه او و قاضی محمد نزاع بوده تفأل به قتل او نمود:

سرخون ریختن دارد سپهر و چرخ گردانش به یاد آمد مگر خون ریزی قاضی کاشانش
چه قاضی آن کازو باشد خدا و خلق ناراضی رسیده لشکر کفر و به غارت برده ایمانش
شراب از وقف مسجد خورده قاضی مسلمانان کنون می باید از دلهای سوزان مرغ بریانش...
خلاصه التواریخ ص ۹۹/۹۸

اما در باب علت کینه امیر نجم با قاضی، این سخن خواندمیر شایان توجه است:
«قاضی محمد کاشانی که به عالی منصب صدارت معزز بود و از غایت تقرب و نیابت در اکثر مهمات سرکار سلطنت دخل می فرمود... در غیبت آن جناب (= امیر نجم) روزی که پادشاه گیتی فروز در بزم نشاط و کامرانی نشسته بود و از دست ساقیان سیمین ساق جامهای شراب ارغوانی تجرع می نمود معروض داشت که امیر نجم الدین مبلغ بیست هزار تومان از اموال شاهی تصرف دارد. اگر او را به بنده سپارند به اندک زمانی آن مال بسیار را به خزانه عامره می رسانم. پادشاه به آن سخن التفات نکرد و هم در آن ایام کیفیت حال را به امیر نجم الدین در میان نهاده قاضی محمد را بدو سپرد و امیر نجم الدین او را مصادره و مؤاخذه نمود. در آن اثنا آن مقدار قبایح افعال و فضایح اعمال از وی ظاهر گشت که حکم همایون به سیاستش صادر شد و کار از شفاعت امرا و ارکان دولت درگذشت.»

(حبیب السیر جزء چهارم از مجلد سوم ص ۵۰۰/۴۹۹)

ص ۴۹ درخصوص مکاتبات شاه اسمعیل و شیبیک خان رجوع شود به کتاب شاه اسماعیل از س ۵ انتشارات بنیاد فرهنگ سال ۱۳۴۷ تألیف دکتر عبدالحسین نوایی.

ص ۵۰ سیف الدین احمد بن قطب الدین یحیی بن محمد بن مسعود التفتازانی نبیره علامه س ۱۲

تفتازانی است. سیف‌الدین احمد مدت سی سال در خراسان سمت مرجعیت علمی و منصب شیخ الاسلامی داشت تا این که در سال ۹۱۶ هجری، به قول خواندمیر، به واسطه «سعایت اصحاب غرض» مورد قهر و غضب شاه اسماعیل قرار گرفت و «فرمان نواب کامیاب شاهی به مؤاخذه و مصادره وی صدور یافت» و کمی بعد به امر آن پادشاه کشته شد. از آثار وی مدرسه‌ای بود نزدیک به مسجد جامع هرات به نواحی درب خلیفتان. در باب این سیف‌الدین احمد شیخ الاسلام هرات رجوع شود به حبیب‌السیر جزو ۳ جلد ۳ ص ۳۴۳ و رجال حبیب‌السیر ص ۱۹۸ و در باب مسعود بن عمر علامه تفتازانی مشهور به ملاسعدالدین به حبیب‌السیر جزو ۳ جلد ۳ ص ۸۸/۸۷ و رجال حبیب‌السیر ص ۶۵ تا ۶۷ و روضات الجنات ص ۳۰۹ و هدیة الاحباب ص ۱۱۲ و معجم المطبوعات العربیه ص ۶۳۵ و قاموس الاعلام ج ۳ ص ۱۶۵۷ و ریحانة الادب ج ۱ ص ۲۲۱.

ص ۵۲ س ۱ مولانا شیرعلی بنایی پسر استاد محمد سبز معمار بود. در مراتب شعر دستی توانا و در زمینه تصوف و وقوف بر دقایق موسیقی مرتبه‌ای والا داشت. وی نخست در خدمت سلطان حسین میرزا گورکانی بود. ولی بر اثر رنجش از امیر علیشیر چندی به عراق رفت و ملازمت سلطان یعقوب آق‌قوینلو اختیار کرد. منظومه «بهرام و بهروز» را این شاعر به نام سلطان یعقوب درین روزگار پرداخته است. تا این که باز هوای وطن کرد و به هرات بازگشت و باز رنجشی حاصل نمود و به نزد سلطان علی میرزا (پسر سلطان محمود پسر سلطان ابوسعید گورکانی) رفت و هنگامی که شیبک خان اوزبک به دروغ و ترفند، سلطان علی میرزا را به دست آورد و بکشت، بنایی به خدمت شیبک خان درآمد و سرانجام در قتل عام قرشی به شمشیر قزلباشان کشته شد.

رجوع شود به حبیب‌السیر جزو ۳ جلد سوم ص ۳۴۸، رجال حبیب‌السیر ص ۱۹۷ و قاموس الاعلام ج ۲ ص ۱۳۵۷ و ریحانة الادب ج ۱ ص ۱۸۱ و بدایع الوقایع در مواضع مختلف و هفت اقلیم امین احمد رازی در ذیل شعرای هرات ج ۲ ص ۱۹۲ و تحفه سامی از سام میرزا (چاپ وحید دستگردی) ص ۲۹۸.

ص ۵۴ س ۱۶ غزوه حنین در محلی به همین نام بین طایف و مکه و پس از فتح مکه و کسر اصنام جاهلی روی داد. در آن هنگام جمعی از قبایل عرب برای بازپس گرفتن مکه قصد حمله به شهر را داشتند. رئیس این قبایل مردی بود به نام مالک بن عوف که سی هزار سپاه در فرمان خود داشت. شمار سپاه اسلام را دوازده هزار نفر مرد مجهز مسلح نوشته‌اند. چنان که مکه هرگز چنین سپاهی به خود ندیده بود. پیغمبر اکرم شهر مکه را به عتاب بن اسید سپرد و خود در رأس سپاه اسلام به مقابله با قبایل عرب رفت. حرکت سپاه مسلمین آن

هم با چنان عده و عدت بی سابقه چندان در روحیه مردان اسلام تأثیر کرد که پنداشتند هرگز با چنین سپاه عظیم و آراسته مغلوب نخواهند شد. اما این غرور بی جا موجب شد که در وادی تنگ حنین مسلمین شکست خوردند و اگر استقامت و شجاعت پیغمبر در این جنگ نبود، بی گمان مخالفین بر مسلمین چیره می شدند و شهر مکه را تصرف می کردند. در باب این جنگ و غرور بی جای مسلمین و شکست آنان در ابتدا و فتحشان در پایان کار است که حق تعالی در قرآن کریم می فرماید و لقد نصرکم الله فی مواطن کثیره و یوم حنین اذ اعجبتکم کثرتکم فلم تغن عنکم شیئاً و ضاقت الارض بمارحبت ثم ولّیتم مدبرین. ثم انزل الله سکینه علی رسوله و علی المؤمنین و انزل جنوداً لم تروها و عذب الذین کفروا و ذلک جزاء الکافرین (سورة التوبة ۲۵/۲۶).

ص ۵۴
س ۱۸
شیره به معنای عصاره و عصیر است یعنی آنچه به فشردن از میوه یا سبزی برمی آید و گاه به معنای آب انگور است مطلقاً و بر این اساس به معنای شیره انگور یعنی شراب و خاصه شراب تازه. ناصر خسرو گوید:

تا تو بر سلسبیل بگزیدی گنده و تیره شیره انگور
در لغت اندراج از شاعری به نام حلی خراسانی بیتی در این معنی نقل شده:

جان آن است که از هندی، دل شیفته ام در پی شیره انگور به شیراز رود
گاه شیره به معنای شراب نو و تازه است و گاه به معنای بوزه (شراب برنج) که بنگ در آن کرده باشند. مثلاً در برهان قاطع در معنای «شیره» آمده است:

«نوعی از شراب است و آن چنان است که بوزه و بنگاب را در یکدیگر داخل کنند. لابد مولوی با توجه بدین معانی و ارتباط شیره (شراب) با بنگ و بوزه گفته است:

زنور عقل کل علقم چنان دنگ آمد و خیره کاز آن معزول شد افیون و بنگ و باده و شیره
این نکته را باید اشاره کرد که در چاپ دیوان شمس به کوشش مرحوم بدیع الزمان فروزانفر، پایان بیت مذکور به صورت «باده شیره» آمده که ظاهراً اضافتی سست و بی مزه است.

بر این اساس کلمه شیره چی به معنای مسئول تهیه و حفظ و ترتیب شراب مصرفی «سرکار خاصه» بوده است. ادر حبیب السیر (ج ۳ جزء ۴ ص ۵۶۵) چنین آمده است:

«شیره چیان عشرت قرین از صراحیهای زرین و سیمین مملو از شراب صافتر از ماء معین چندان حاضر آوردند که آن ساحت وسیع سمت تضایق پذیرفت.»

در «سازمان اداری حکومت صفوی» تألیف مینورسکی براساس تذکرة الملوك مجهول المؤلف از شیره خانه (ایاغ خانه) سخن به میان آمده و شاردن هم در جلد هفتم کتاب

خود، از زیبایی شیرخانه و چیدن ظروف و جامها و ساغرهای و شیشه‌ها یاد کرده است. بنابراین شیرچی به معنای شراب‌دار است یا به معنای شراب‌ساز (آندراج). رجوع شود به فرهنگ آندراج و مدار الأفاضل و برهان قاطع و فرهنگ رشیدی و فرهنگ دهخدا (که کلمه شیرچی را ندارد) و جزوه هفتم دیوان کبیر یا کلیات شمس. اما شیر به معنای دیگری نیز دارد که با خوردن و شکم‌چرانی بی‌ارتباط و تناسب نیست. منتها درین معنی به زبانی غیر از فارسی بوده و به تعبیر درست‌تر این کلمه شیر از زبان چینی آمده است. در فرهنگ آندراج ذکر شده است که شیر به زبان خطانی (چینی) خوان چهارگوشه را گویند. در فرهنگ رشیدی هم در معنای «شیره» آمده: «افشوده... و بوزه که داخل آن بنگ کنند... و به زبان خطا خوان مربع که میان آن نان و نمکدان و حلواها و میوه‌هانهاد به مجلس آرند.» و در کتاب لغت اشتنگاس به معنای سینی (صینی) سه‌پایه آمده است.

در شرح مسافرت هیأت سیاسی که شاه‌رخ در اواخر سال ۸۲۲ به چین فرستاد، مکرراً از «شیره» در مجالس مهمانی بزرگ و ضیافت‌های شاهانه آمده است و از همان شرح استنباط می‌شود که بنا بر احترام و ادب چینیان، شمار شیریهائی که برای مهمانان می‌آوردند متناسب بود با ارزش و اهمیت مهمانان. بدین ترتیب که برای هر مهمان یک «شیره» می‌آوردند و اگر مهمان بسیار محترمی بوده دو شیریه در مقابل او می‌نهادند ولی برای شخصیتهای بسیار والا مقام شمار شیریه‌ها به سه نیز می‌رسیده.

رجوع شود به شرح مسافرت هیأت مذکور در احسن التواریخ روملو جلد اول (به تصحیح و تحشیۀ عبدالحسین نوائی، بنگاه نشر و ترجمه کتاب، ۱۳۴۹) ص ۱۴۳ و ۱۵۹.

ص ۵۶
س ۸

ذوالقدریه یکی از ده حکومت ترکمانی است که در شبه جزیره آناتولی وجود داشت. اینان از اواخر قرن هشتم یعنی از حدود سال ۷۸۰ در نواحی مرعش و البیستان حکومتی مستقل داشتند. مؤسس این سلسله ترکمان مردی بود به نام زین‌الدین قرجه که در ۷۸۰ شهرهای مرعش و البیستان را به تصرف گرفت و حکومت ذوالقدریان را بنا نهاد. جانشین وی پسرش خلیل بود که ملاطیه و خرپوت و بهسنی را بر قلمرو موروثی افزود. پس از خلیل، برادرش سولی بیک بر مسند حکومت ذوالقدر نشست و او یک دختر خود را به ایلدرم بایزید پسر سلطان محمد اول پادشاه عثمانی داد و یک دختر خود را به قاضی برهان‌الدین حاکم سیواس. بدین طریق وی توانست حکومت خویش را قدرتی و قوتی دهد و ضمناً شهر حماة را نیز متصرف شود. اما وی در جنگ با برقوق از ممالیک مصر شکست خورد و کشته شد و مرعش و ملاطیه هم به دست ترکان عثمانی افتاد. تا این که

نصیرالدین محمد پسر خلیل توانست فی الجمله آب رفته به جوی باز آرد. پس از او پسرش سلیمان بر مسند حکومت مستقر گردید و سلطان مراد ثانی دختر وی سیستی را که در میان پنج دختر سلیمان از همه زیباتر بود برای پسر خود محمد که بعدها به نام سلطان محمد فاتح شهرت یافت به زنی گرفت و این امر موقعیت خاندان ذوالقدر را تحکیم نمود. سلیمان چهار پسر داشت به نامهای ارسلان، شهنشاه، شاه بوداق و علاء الدوله که به ترتیب بر سرزمینهای ذوالقدریه حکومت کردند، اما حکومتی با خصومت و کینه و نفاق آمیخته. بدین معنی که شاه بوداق به کمک نیروهای ممالیک مصر بر تخت مستقر گردید ولی چون رفتاری درخور نداشت بزرگان کشور از او اطاعت نکردند و برای دفع شر او به سلطان محمدخان، سلطان عثمانی، متوسل شدند و سلطان ترک هم سپاهی فرستاد و شاه بوداق به مصر گریخت و برادرش شهنشاه بر جای وی نشست. شاه بوداق به مصر رفت و به ممالیک مصر متوسل گردید و از آنان سپاهی گرفت و به جنگ برادر شتافت و مدتها جنگ بین دو برادر ادامه داشت. تا این که قایت بای فرمانروای مصر به سلطان عثمانی پیشنهاد کرد که اگر با وی در حمله به سرزمین شهنشاه همداستانی کند، مملکت ذوالقدران از آن ترکان عثمانی باشد. سلطان محمد به طمع افتاد و دست از حمایت شهنشاه برداشت. اما قایت بای هر چند که شهنشاه را مغلوب و دستگیر کرد و سپس به مصر برد و به دار آویخت ولی از ایفاء به عهد خودداری کرد و به سلطان عثمانی نم پس نداد و بار دیگر شاه بوداق را بر تخت نشانید. ده سال طول کشید تا سلطان محمد پادشاه عثمانی از جنگهای فراوان خود با اروپائیان فراغت یافت و سپاهی به مرعش فرستاد و بوداق را مخلوع و مطرود ساخت و سلطنت را به علاء الدوله واگذار نمود (۸۸۵).

از آن تاریخ علاء الدوله بر سرزمین ذوالقدریان حکومت داشت تا سال ۹۲۱. وی که در میانه ترکان عثمانی و ممالیک مصری قرار داشت، همواره با حيله و تزویر، هم از ترکان مزایای فراوان می گرفت هم از مصریان و همیشه می گفت دو مرغ دارم که یکی تخم طلا می کند و دیگری تخم نقره. هر بار که رسولان دولت عثمانی به نزد او می آمدند، او جمعی از ملازمان خود را لباس مصری می پوشانید و به مجلس درمی آورد که ایلچیان قانسوغوری هستند و تحف فراوان آورده اند و در برابر چشم ترکان عثمانی دستور می داد که آنان را بزنند و بیازارند که من تابع سلطان ترک هستم و از مصریان بیزار. البته در نزد رسولان مصر نیز باز همین نقش دروغین را بازی می کرد و به قول خود آنان را بازی می داد. اما هنگام سلطنت سلیم بازی وی به پایان رسید. زیرا سلیم در هنگام حمله به ایران از او کمک خواست و او نه تنها کمک نکرد بلکه به خطوط ارتباطی سلیم و

سپاهیانش نیز حمله برد. سال بعد، سلیم سپاهی بر سر او فرستاد. سرکردگی این سپاه با سنان پاشا بود که علاء الدوله و پسران و برادر وی را کشت و دولت ذوالقدر به مرگ او خاتمه پذیرفت.

رجوع شود به احسن التواریخ روملوج ۲ ص ۲۰۲ و قاموس الأعلام ترکی و لغت نامه دهخدا ذیل ذوالقدریه.

ص ۵۶
س ۱۲
منسوب به صوفی خلیل از سرداران آق قویونلو. وی در جنگ اوزون حسن با سلطان محمد فاتح شرکت داشته و بعد از اوزون حسن در خدمت یعقوب نیز تقرب و مکانتی تمام یافته است. اما اوج قدرت وی زمانی فرا رسید که یعقوب درگذشت و صوفی خلیل پسر او بایسنقر را به سلطنت برداشت. زیرا یعقوب در بستر مرگ بایسنقر را به وی سپرده بود. صوفی خلیل در همان شب وفات یعقوب به حمایت از بایسنقر به امرای سرکش بایندری که مسیح میرزا پسر اوزون حسن و عموی بایسنقر را به سلطنت نامزد کرده بودند حمله برد و هواداران میرزا مسیح را پراکنده و خود مسیح را مقتول ساخت و همین بلا را بر سر محمودبیک پسر اغرلو پسر اوزون حسن آورد و سلطنت بایسنقر را تثبیت و تحکیم بخشید ولی کلیه کارها به دست او بود و بایسنقر از سلطنت نامی بیش نداشت. صوفی خلیل برای آن که معارضی نداشته باشد، قاضی عیسی ساوجی وزیر مشهور و دانشمند و فرزانه. یعقوب را که بدو اعتنائی نداشت نیز به قتل آورد و در کارها شیوه تفرعن و استبداد و ستم پیش گرفت و این امر موجب رنجش و سرکشی دیگر سرداران دولت بایندری شد و سرانجام سلیمان بیک بیجن بر سر او تاخت و صوفی خلیل به مقابله پیش آمد. ولی پسرش مقتول شد و خود او نیز دستگیر گردید و به امر سلیمان کشته شد.

رک احسن التواریخ قسمت اول (بنگاه نشر و ترجمه کتاب، ۱۳۴۹ به تصحیح عبدالحسین نوائی)

ص ۵۶
س ۱۴
«در عرض یک هفته از مطلع مرام آن حضرت سه کوکب... طلوع نمود. اول آن که در منزل درآورد مراغه به تاریخ روز سه شنبه بیست و یکم شعبان سنه ثلاث و عشرين و تسع مائه

گل گلشن شاه ملک عرب ابوالنصر سام حسینی نسب
برآمد چو خور بر سپهر وجود نظام جهان را وجودش سبب...
پادشاه عالم پناه در بزم نشاط و شادمانی نشسته امرای عظام لوازم تهنیت و ثناخوانی به جای آوردند و در پایه سریر سلطنت به تجرع جامهای باده ارغوانی سرافراز شده زر و گوهر بسیار نثار کردند و امر للگی شاهزاده به درمش خان بن عبدی بیک تواجی مفوض

گردید.

هنوز بساط جشن و طوی شاهزاده سام منظوی نشده بود که در روز جمعه بیست و ششم همان ماه، شاهزاده رستم قدم از کتم عدم به عالم وجود نهاد... و بعد از چهار روز از تولد آن شاهزاده، عقد سلطنت و جهانداری به گوهری دیگر آرایش یافت یعنی تولد شاهزاده معزالدوله والدين بهرام میرزا روی نمود.» (حبیب السیر جزء ۴ ج ۳ ص ۵۵۶).

این نکته را باید اشاره نمود که رستم ظاهراً در همان روزگار فوت کرده زیرا دیگر از او اسمی برده نمی‌شود و بدین ترتیب اولاد ذکور شاه اسماعیل منحصر به همان چهار تن به اسامی طهماسب و القاص و سام و بهرام می‌گردد که طهماسب و بهرام از یک مادر بودند و سام و القاص از بطن دو تن از زنان حرم شاهی. چنان که ملاحظه می‌شود، شاه اسماعیل اسامی پسران خود را از اسامی شاهنامه انتخاب نموده و طهماسب و سام و بهرام اسامی خاص ایرانی هستند و به نظر می‌آید که القاص از این قاعده مستثنی باشد. اما القاص هم که در کتب مختلف به صور مختلف القاص، الخاس و القاصب آمده صورت ترکی تحریف شده‌ای است از ارجاسب و بنابراین اسامی پسران اسماعیل همه از شاهنامه مأخوذ است و دو به دو با هم از لحاظ تلفظ متناسب: سام و بهرام و طهماسب و ارجاسب. یکی از دختران اسماعیل هم فرنگیز (فرنگیس) نام داشته.

ص ۵۸
س ۱۰
امیر غیاث‌الدین محمد بن امیر یوسف بنا بر قول امین احمد رازی از مردم شکراب بود و شکرآب موضعی است از مضافات دماوند. وی نخست در نزد عموی خویش امیر فخرالدین و سپس در محضر سیف‌الدین احمد التفاتزانی به تحصیل علوم پرداخت و در زمان سلطان حسین گورکانی وی متصدی تدریس در صفه‌ای از مدرسه امیر علیشیر گردید. پس از فوت وی، باز امیر غیاث‌الدین همچنان در روزگار شیبک خان معزز بود تا شاه اسماعیل بر خراسان و عاصمه آن هرات دست یافت. وی نیز در امیر غیاث‌الدین به دیده لطف و احترام نگریست و نخست «زمان قضای شرعی تمام ممالک خراسان» را بدو داد و سپس «امارت بر منصب صدارت افزوده صاحب طبل و علم و خیل و حشم گردانید.» این همه توجه دربار صفوی به سید امیر محمد موجب حسد حکمران خراسان امیرخان موصلو گردید. البته درین میان افرادی نیز بودند که صرفاً برای منافع شخصی می‌کوشیدند تا نظر امیرخان را از وی بگردانند. خواندمیر در این باب شرح دقیق و ارزنده‌ای آورده است. زیرا نه تنها امیر محمد مرد دانشمند و متقی و بزرگواری بوده بلکه نخستین مشوق خواندمیر در تهیه و تحریر تاریخ عظیم وی بوده است. خواندمیر در شرح نقار فی مابین امیر غیاث‌الدین و امیرخان می‌نویسد:

«امیر سلطان اگرچه بالطبع مایل به ظلم و تعدی نبود و به اقامت صلوٰه مکتونه قیام نموده و هر روز سه جزو قرآن تلاوت می‌فرمود، اما صفت کبر و نخوت بر وی استیلای تمام داشت و هرگز به پرسش دادخواه و غوررسی عجزه و ضعفا نمی‌پرداخت و نواب او پیراحمدبیک و هدایت‌بیک و قاسم‌مهردار و خواجه علی جان دست به جور و طغیان برآورده رعایای بیچاره در تفرقه و تشویش افتادند و هرگاه امیر غیاث‌الدین محمد و ابراهیم سلطان از این باب لفظی به عرض امیر سلطان می‌رسانیدند حمل بر غرض نموده به سمع رضا نمی‌شنود و این معنی موجب جسارت آن جماعت می‌شد...»

اما در آن اثنا، نزد نواب پایهٔ سریر اعلیٰ به تحقیق انجамید که معلم شاهزاده طهماسب میرزا، مولانا نظام‌الدین احمد طبسی که در خدمت امیرخان تقرب تمام داشت، به طمع آن که پیشوایی ارباب عمایم من حیث الاستقلال تعلق بدو گیرد، پیوسته محاسن افعال امیر غیاث‌الدین را در صورت قبیح اعمال فرا می‌نماید و عمال آن حضرت را به تصرف در اموال اوقاف متهم داشته در خلوات زبان به غیبتش می‌گشاید. بنا بر آن، امیرخان نسبت به آن صدرعالی‌شان طریق کم التفاتی مسلوک می‌دارد و اکثر مهمات را به خلاف رای صواب نمایش فیصل داده سخنش را معتبر نمی‌شمارد. لاجرم حکم همایون به تجدید صدور یافت که امیرخان جمیع امور و مهمام ملک و مالی و دیوانی و وقفی ممالک خراسان را به استصواب آن سید عالی‌جناب مقطع دهد و منصب معلمی شاهزاده را نیز مفوض بدان عالی‌جاه دانسته مولانا احمد طبسی را از آن امر معاف دارند.

و مقرر شد که مولانا شیخ ابوسعید اصفهانی به دارالسلطنه هرات شتافته پروانچه‌ای را که در آن باب به مهر همایون موقع گشته بود بر امیرخان خواند و او را به رعایت امیر غیاث‌الدین محمد مأمور گرداند و مولانا شیخ ابوسعید روز یک‌شنبه بیست و یکم ذی‌قعدة سنه ۹۲۶ به دارالسلطنه هرات رسیده قامت امیرخان و امیر غیاث‌الدین را به خلع فاخرهٔ شاهی که همراه آورده بود بیاراست و مضمون پروانچهٔ عالیه مذکوره را به سمع امیرخان رسانید. هر چند صدور این حکم بر خاطر امیرخان گران آمد، اما به حسب ظاهر انقیاد کرده تا وقتی که مولانا شیخ ابوسعید در شهر بود، بیشتر از پیشتر به تعظیم امیر محمد قیام نمود و مولانا نظام‌الدین احمد را از تعلیم شاهزاده معاف داشت و چون مشارالیه رخصت یافته به جانب درگاه عالم‌پناه توجه فرمود، باز به دستور سابق، سالک طریق نافرمانی گشته و در فیصل قضایا به مقتضای رای خطاندیش نواب خویش عمل نمود.»

طبق نوشتهٔ خواندمیر در این هنگام دو امر مهم در خراسان پیش آمد. نخست آن که ظهیرالدین محمد بابر بر ناحیهٔ قندهار دست یافت و شهر قندهار را در محاصره گرفت.

شجاع‌بیک حاکم قندهار از امیرخان یاری خواست و امیرخان نیز که می‌ترسید مبادا بابر پس از فتح قندهار هوای فتح هرات کند، چند بار در نزد بابر وساطت کرد که بابرشهر را بدو گذارد و او در مقابل هر ساله «باج و خراج به خزانه عامره رساند.» ولی بابر شفاعت امیرخان را نپذیرفت.

در این اوقات عبیدالله‌خان اوزبک به هرات آمد و شهر را در محاصره گرفت و قحط و غلا در شهر راه یافت. در طی محاصره، امیر غیاث‌الدین محمد در برابر اوزبکان به کوششی تمام برخاست. از یک طرف خوندمیر نویسنده و مورخ را واداشت که نامه‌ای به عبیدخان بنویسد و او را از حمله به شهر برحذر دارد (نگاه کنید به کتاب شاه اسماعیل تألیف عبدالحسین نوائی ص ۳۳۶ تا ۳۴۳) و از طرفی به مریدان و گماشتگان خود دستور داد تا با سپاه اوزبک به جنگ برخیزند و خود «ضبط دروازه ملک را تا برج شمالی دروازه عراق تمهّد فرمود.» با این که عوامل امیرمحمد، در دفاع از شهر، تاپای جان زدند ولی هر بار که امیر محمد برای دفاع در برابر اوزبکان از فرمانروای خراسان طلب کمک نمود، از امیرخان جوابهای درشت شنید. تا آن‌جا که امیر محمد تصمیم گرفت، پس از اتمام جنگ، به نزد شاه اسماعیل شتابد و رویاروی مشکلات خراسان را با او در میان نهد.

سرانجام، بر اثر کوشش عمال امیرمحمد، اوزبکان از تصرف شهر نومید شده بازگشتند (جمعه ۲ رجب) و امیرخان که از رفتن امیرمحمد به دربار صفوی بیم داشت، در ششم رجب وی را دستگیر کرده و به قلعه اختیارالدین فرستاد و اموال او و نزدیکان و متعلقانش را مصادره کرد و کار به جایی کشید که «هرکس از نوکران امیرخان در هر جا گمان برد که چیزی از امتعه دنیوی به حصول می‌پیوندد، به بهانه آن که جهات امیرمحمد در این منزل است بدان‌جا درآمده دست به نهب و تاراج برآوردند.»

امیرمحمد در هنگام گرفتاری غزلی گفته نزدیک امیرخان فرستاد که این بیت از آن جمله است:

به تیغ ظلم مرا می‌کشی و خواهی دید که عاقبت چکند با تو خون ناحق من
اما دل امیرخان به رحم نیامد و حتی شفاعت امیر جمال‌الدین عطاءالله از بزرگان هرات مفید نیفتاد و امیرخان روز چهارشنبه هفتم رجب قاسم مهردار را به قتل وی مأمور کرد و قاسم او را به خبه هلاک ساخت. امیرمحمد که در هنگام مرگ پنجاه و شش سال بیش نداشت در شعر خُلقی تخلص می‌کرد. ماده تاریخ وفات وی را ضیاءالدین میرم «والله شهید هو یحیی الموتی» یافته و دیگری «قتل بندگان میرک».

درخصوص وی رجوع شود به حبیب السیر جزء ۴ از جلد ۳ ص ۵۷۷ تا ۵۸۴ و رجال حبیب السیر ص ۲۵۳ و هفت اقلیم امین احمد رازی.

ص ۵۹
س ۲ در حبیب السیر شرح ارزنده ای درین باره آمده و در تلو عبارات ادیبانه، خواندمیر بدین نکته اشاره کرده که در آن اردی بهشت، «میرزا شاه حسین پیوسته از فروغ جامهای ارغوانی رنگ زنگ کدورت از لوح دل می شست و همواره از جوانان گلغذار ساغر باده خوشگوار می جست. تا این که در مهمانی شاه اسماعیل که در عمارت هشت بهشت تبریز روی نمود، در چهارشنبه بیست و هشتم جمادی الاولی، میرزا شاه حسین تا شب، یعنی «تا وقتی که ساغر زرین مهر در انجمن سپهر دایر بود، از دست ساقیان سیمین ساق شرابی چون لعل مذاب تجرّع نمود» و چون آفتاب رو به زوال رفت و شاه اسماعیل از بساط ضیافت برخاست، میرزا حسین نیز متوجه بالش خانه خود شد که گرفتار مهر شاهقلی گردید.

شاه اسماعیل که از کشته شدن او باخبر شد، همان روز پنج شنبه قورچیانی را که در کشتن میرزا شاه حسین به شاهقلی کمک کرده بودند دستور داد تا بکشند. هرچند آن بیچارگان گناهی نداشتند. زیرا شاهقلی که در آستانه عمارت هشت بهشت به میرزا حمله کرده بود، به قورچیانی که در آن لحظه در آن جا ایستاده بودند گفت که «حکم همایون بر این موجب صدور یافته که این شخص را پاره پاره کنند.» آن بخت برگشتگان هم باور کردند و شمشیر کشیدند و میرزا را پاره پاره کردند.

پس از انجام مراسم مذهبی و تجهیز و تکفین و اقامه نماز، شاه اسماعیل دستور داد که تابوت را به کربلا برند و جسد وی را «در جوار عتبه علیه حایره» دفن کنند.

خوندمیر می نویسد که قاضی نورالدین عبدالرحمن ساوه ای برادرزاده قاضی عیسی که خود در همین سال درگذشته مرگ شاه حسین را در خواب دیده و هم در خواب کسی بدو گفته که لفظ «میرزا شاه حسین اصفهانی» تاریخ مرگ اوست و قاضی پس از بیدار شدن، متوجه می شود که اعداد حروف با رویای وی جور درمی آید. در تنگنای حیرت، این مطلب را به جلال الدین محمد تبریزی ابراز می دارد و منتظر می ماند تا ناگهان خبر کشته شدن میرزا می رسد.

ضیاء الدین میرم در وفات وی قطعه ای پرداخته و در آن تاریخ مرگ وی را «شاه شهیدان کربلا» یافته است.

(حبیب السیر جزء ۴ جلد ۳ ص ۵۹۷-۵۹۸)

ص ۵۹
س ۱ «مقضى المرام بازگشت» ظاهراً عروسی شاه صفوی است با دختر شیخ شاه که

شرح دقیق و مفصلی از آن در حبیب السیر آمده است. بر طبق نوشته خواندمیر، شاه اسماعیل در سه شنبه بیستم شوال ۹۲۹ از منزل شنب غازان، امیر جمال الدین محمد صدر و دموری بیک تواچی را با «عقود جوهر دامن دامن و از نقود ابیض و احمر تومان تومان و از اقمشه نفیسه مصر و روم و فرنگ چندین شتروار و از اسبان تازی و راهوار بیش از حد و شمار» به شروان به خواستگاری می فرستد و دختر، به وکالت امیر جمال الدین، در عقد شاه صفوی درمی آید و شیخ شاه دختر را با هدایای فراوان روانه خانه شوهر می کند. در چهارشنبه ۲۵ ذی حجه در واسونج (باسمنج) دو فرسخی تبریز خبر «قرب وصول مهدعلیا» به اسماعیل می رسد و او بزرگان را به استقبال و خدمه را به ترتیب حجله عروسی و تشریفات سور و شادی مأمور می سازد و در پنج شنبه ۲۱ در یک فرسخی تبریز، شاه صفوی ضیافت باشکوهی ترتیب می دهد و همان شب عروس را به حجله می برد.

(حبیب السیر جزو ۴ جلد ۳ ص ۵۹۹ تا ۶۰۳)

ص ۵۹
س ۲۵
از جمله ماده تاریخی که برای مرگ شاه اسمعیل یافتند یکی هم این بیت ملاحیرتی است به نقل از تذکره نصرآبادی (چاپ وحید دستگردی ص ۴۷۰).

«شاه و شاه و شاه» می گفتند بهر ماتمش من همان الفاظ را تاریخ فوتش یافتم
شاه طاهر دکنی هم در این گفته:

«شاه جهان کرد جهان را وداع»

ص ۶۰
س ۷
در چاشتگاه روزی که در شبش قضیه انتقال شاه غفران پناه واقع شد، کپک سلطان استاجلو و دیوسلطان روملو که دو میرصائب تدبیر سالخورده معرکه دیده بودند، به اتفاق رضوان جاه قاضی جهان حسنی که قبل از آن وزیر شاه عالم آرا بود، به دستور وزیر گشته در نظر ارکان دولت وقع تمام داشتند، به استصواب تاجلرخانم، به توهم آن که مبادا اشخاص فساد که در زوایای قوت مترصد وقت و فرصت اند به فعل آمده به ویرانی مبانی عافیت مسلمانان مبادرت نمایند، دست حق پرست شاه خورشید طلعت را گرفته از حرم بیرون آورده به جای خاقان صاحب قران بر سریر پادشاهی نشاندند و از عمر شریف آن حضرت در آن روز ده سال و شش ماه و بیست و چهار روز گذشته بود. یکی از شعرا در تاریخ جلوس آن خسرو سلیمان مکان گفته:

طهماسب شاه عالم کاز نصرت الهی جا بعد شاه غازی بر تخت زر گرفتی
جای پدر گرفتی کردی جهان مسخر تاریخ سلطنت شد «جای پدر گرفتی»
(خلاصه التواریخ جلد ۱ ص ۱۵۵)

ص ۶۷
س ۲
غرض از «مجتهد الزمانی» شیخ علی بن عبدالعالی معروف به محقق کرکی است مشهور به

خاتم‌المجتهدین از فحول علمای عهد شاه طهماسب وی فقیهی کامل و مجتهد اصولی محقق مدقق بوده و شاگردان محققى چون شهید ثانی و علی بن عبدالعالی میسی داشته و خود او از تلامذه احمد بن فهد حلی بوده است. باری وی نخست در شام و عراق به سر می‌برده و سپس به ایران آمده و در نزد شاه طهماسب تقریبی تمام یافته است (۹۳۸ هـ) تا جایی که پادشاه صفوی به سراسر ولایات ایران فرمانی صادر کرده بود که همگان امر شیخ را مطاع بدانند که او نایب ولی عصر است. وی در این نامه، خود را نیز یکی از عمال شیخ خوانده بود. شیخ نیز گماشتگانی به ولایات فرستاد و بدانان در کیفیت سلوک عمال با رعایا و گرفتن مالیات و مقدار آن دستوراتی داده بود و ضمناً امر به اخراج علمای مخالف و تعیین پیشنهاد برای قری و قصابات کرده بود. ازین روی، مخالفین او را «مخترع مذهب شیعه» خوانده‌اند. نوشته‌اند که روزی سفیر سلطان عثمانی به شیخ که در محضر شاه طهماسب نشسته بود گفت یا شیخ مآده تاریخ اختراع این مذهب شما «مذهب ناحق» است. شیخ گفت ما عرب هستیم و همین جمله را تاریخ رواج مذهب خود می‌دانیم که «مذهبن‌ا حق». وفات وی در روز عید غدیر سال ۹۴۰ روی داد و تاریخ آن را «مقتدای شیعه» یافتند. از اهم تألیفات وی اثبات الرجعة است و جامع المقاصد فی شرح القواعد علامه حلی و حاشیه الفیه و شرح ارشاد و شرح لمعه. (رک روضات الجنات خوانساری و ریحانة الأدب و احسن التواریخ روملو)

اما در مورد اختلاف نظر مجتهد الزمانی و امیر غیاث‌الدین منصور باید دانست که در بدو ورود شیخ علی بن عبدالعالی بین آن دو دوستی فراوان پدید آمد. ولی اندک اندک روابط به سردی گرایید و به زودی محبت به نفرت تبدیل گردید و چون شاه طهماسب جانب محقق کرکی را گرفت، امیر غیاث‌الدین از کار کناره جست. یکی از علل اختلاف این بود که شیخ علی از شاه طهماسب تغییر قبله کلیه مساجد عراق عجم را خواستار شده بود و شاه طهماسب هم پذیرفته بود. اما امیر غیاث‌الدین نظری جز این داشت. او معتقد بود که تغییر قبله کلیه مساجد، اگر هم صحیح باشد، بدون رسم دایره هندسی و وقوف بر مسائل علمی صورت‌پذیر نیست و شیخ علی از این جمله وقوفی ندارد. وقتی این سخن با شاخ و برگ و آب و تاب فراوان حاشیه‌نشینان به گوش خاتم‌المجتهدین رسید، وی نامه‌ای به امیر غیاث‌الدین نوشت و در آن به تعریض بدین آیت استشهاد نمود که «سَيَقُولُ السُّفَهَاءُ مِنَ النَّاسِ مَا وَلَّيَهُمْ عَنْ قِبْلَتِهِمُ الَّتِي كَانُوا عَلَيْهَا قُلْ لِّلّٰهِ

المشرق والمغرب یهدی من یشاء الی صراط مستقیم» (سورة البقرة ۱۴۲).

چون این نامه به میر غیاث‌الدین رسید، در جواب شیخ بدین آیت اشاره کرد و لئن اتیت

الذين اوتوا الكتاب بكل آية ما تبعوا قبلتك و ما انت بتابع قبلتهم و ما بعضهم بتابع قبله بعض و لئن اتبعت اهوائهم من بعد ما جاءك من العلم انك اذا من الظالمين (سورة البقرة ۱۴۵)

(فارس نامه ناصری ج ۱ ص ۱۰۱/۱۰۲)

ص ۷۵ در خصوص جنایت اوزبکان و رذالت قزلباشان، قاضی احمد قمی در خلاصه التواریخ چنین می نویسد:

«نخست آب را از فقیران لب تشنه و عموم سکنه باز گرفته از بکان ظالم بر مسالک و شوارع بازداشت که مانع آیند از این که از جنس خوردنی و پوشیدنی به درون شهر چیزی برده شود. لاجرم روز به روز تنقیص و تشویش محصوران هرات زیاده شد.

و در خلال این احوال، غازی خان به اخراج مردم محتاج حکم فرمود و بعد از این به چند روز فرمود که در محلات و حمامات ملاحظه نمایند هرکس که جهات و اسباب وی نسبت به دیگری کمتر باشد، او را با عیال و متعلقان و پلاس کهنه از شهر بیرون کنند و دروازه ها و کوچه بندهای بیرون شهر قزلباشان شدید و نویسندگان مفسد از پی تحقیق این امر بازداشت. آنگاه دروازه بانان لحاف و بالش کهنه مردم از شهر رانده را باز کرده و پنبه ها را بیرون آورده ملاحظه می نمودند که در میان پنبه شاید چیزی نفیسی از نقد و جنس پنهان کرده باشند. آنگاه میان لحاف کسان باز کرده در درون پیراهن و زیرجامه ایشان همین پالیدن موحش منظور می داشتند و از این قبیح تر آن که زنان بی حیا را پیدا کرده در دروازه ها باز داشته بودند که به عورات مستورات نیز همین معامله می نمودند. از مردم صحیح القولی استماع افتاد که آن زنان فاحشه در تحقیق و جستجوی اشیاء به مرتبه ای مبالغه می کردند که تنبان عورتان با عفت را بیرون آورده نظر می انداختند که چیزی در تنبان مستور است. شاید در آن موضع جوهری یا وصله طلایی پنهان کرده باشند نعوذ بالله من سوء افعالهم و قبح اعمالهم و پس از این تحقیق قبیح، از خانه کوچی که عبارت از مردی و زنی است مبلغ صد و پنجاه دینار تبریزی در دروازه گرفته در کوچه بند نیز چند سکه می گرفتند. القصه، به دفعات، از درون بلده هرات کس بیرون کرده شهر به مرتبه ای خالی شد که جز غازیان و شیعیان و تبرائیان کسی نماند و مع ذلک از گرسنگی و ریاضت بسیاری از قزلباشان گریخته به اردوی مخالف می رفتند و عبیدخان به مصلحت آن که لشکر غازی خان روگردان شده نزد وی آیند، هر قزلباشی که از شهر فرار نموده به اردویش می رفت او را سیر و پوشیده ساخته به حسب ظاهر نوازش می نمود... غازی خان که دید از کثرت ریاضت و کمال عسرت غازیان و سپاهیان

ترک عیال و اطفال و مذهب و مشرب کرده فرار برقرار اختیار می نمایند حکم فرمود که غازیان در منازل و خانه های مردمی که ترک خانه کرده و از شهر بی اختیار از روی اضطرار بیرون رفته اند نزول نموده از اسباب ظاهری و باطنی آنچه یابند تصرف نمایند. غازیان محصور و ترکان از انصاف دور که از حاکم خود این سخن شنیدند به منازل مسلمانان درآمده آغاز کافتن خانه ها کردند. هرچیز که صاحبان خانه در زاویه و گوشه ای مدفون نموده بودند همه را متصرف می شدند و مدتی مدید اکثر اوقات غازیان به کافتن و ویرانی خانه های فقیران صرف می شد.» (ص ۲۲۰-۲۲۲).

ص ۷۹
س ۷
حسین خان پسر دورمیش خان شاملو بود و پسرعمه شاه طهماسب. اما بارها نسبت به شاه طهماسب که هنوز طفل بود گردنکشی کرده و از او امر دربار صفوی به حکم خدمات پدر و خویشاوندی نزدیک خود سرپیچی کرده بود. تا این که در خراسان نیز سرکشی کرد و چوّه سلطان او را به لطایف الحیل به دربار صفوی کشانید. اما باز حسین خان در مقام عناد برآمد و بر سر دولتخانه تاخت. چوّه سلطان در آن گیرودار کشته شد و دو تیر از شاملویان به تاج شاه طهماسب اصابت کرد. سپس حسین خان دستور داد تا میرجعفر ساوجبی را به زه کمان خفه کنند و احمدبیک نورکمال وزیر و مقرب خویش را بر مسند وزارت نشاند تا کلیه کارها به نام شاه و به کام وی باشد.

شاه طهماسب این مسائل را می دانست ولی مصلحت را با پسرعمه بلندپرواز و فتنه انگیز خویش مماشات می نمود. تا این که احمدبیک دواتدار و باشد قرا دو تن از خویشان حسین خان که در خدمت طهماسب تقریبی یافته بودند، روزی «در شیشه شراب خاصه شاهی زهر داخل ساخته خواستند که از آن شراب مسموم به اعلی حضرت بدهند.» شاه صفوی که ظاهراً بویی برده بود شراب را نخورد و در دست نگهداشت و «ساعتی با مجلسیان به حرف مشغول شدند و چون نظر بر پیاله نمودند خط سیاهی بر دور پیاله نقره ظاهر شد. فی الفور بر قصد آن ملاعین اطلاع یافته شیشه را امر کردند که مهر نمایند.»

هرچند که احمدبیک و باشند قرا توانستند بگریزند و خود را به ماوراءالنهر برسانند، ولی «بعضی از مقربان فرصت یافته عرض کردند که آن قضیه به فرموده حسین خان است.» این سخن در دل طهماسب جای گرفت و درصدد برآمد که آن منافق مزور را از میان بردارد. درین میان روزی او را به قراولی در برابر ترکان عثمانی فرستاده بود که حسن آقاملازم حسین خان خود را به شاه رسانید که عن قریب حسین خان سالک طریق عناد خواهد گشت.» لذا شاه طهماسب در کشتن او مصمم شد و «وقتی که آن حال تباه در درون خرگاه در مجلس بهشت آیین نشسته بود، به اشاره پادشاه، او را به شمشیر

گرفته پاره پاره کردند» (احسن التواریخ ج ۲ ص ۳۳۳ و خلاصة التواریخ صفحات ۲۲۴/۲۲۵ و ۳۲۶)

این نکته را نیز باید ذکر نمود که شاه طهماسب اصلاً از دورمیش خان متنفر بوده و او را موجب شکست پدر خود در جنگ چالدران می دانسته. در این مورد، وی به سلطان سلیمان ضمن پیام مفصل خود چنین گفته:

... دیگر آن که فرمودند پدر تو با پدر من جنگ کرد بسیار بد واقع شد. دورمش خان و تمامی امرای خاقان صاحب قران شاه اسمعیل در آن جنگ مست بودند. شب تا صبح شراب می خوردند و صبح جنگ کردند. از آن تاریخ هرگاه حکایت جنگ چالدران به میان می آید من دورمش را دعای بد می کنم که شاه اسماعیل را برد و جنگ کرد. (خلاصة التواریخ ص ۲۳۲). در تذکره معروف به تذکره شاه طهماسب هم این مطلب آمده (ص ۲۹).

ص ۸۰ نظر به ارادتی که شاه طهماسب به خاتم المجتهدین داشته مردم در او به چشم اعجاب
س ۱ نگرسته وی را صاحب کرامات می دانستند. در احسن التواریخ آمده: از جمله اموری که حمل بر کرامات حضرت شیخ توان نمود آن است که محمودبیک مهرداد را که از الذخصام و اشد عداة آن حضرت بود، روزی در میدان صاحب آباد در خدمت مؤید صاحبقران (= شاه طهماسب) «چوگان می باخت... و آن روز جمعه بود. قریب به عصر، حضرت خاتم المجتهدین، در دفع شر و فتنه و افساد او، دعای سیفی و دعای انتصاف مظلوم از ظالم می خواند. هنوز دعای دوم را به اتمام نرسانیده و کلمات «قرب اجله و ایتم ولده» را در زبان داشت که محمودبیک در اثنای چوگان بازی از اسب افتاده سرش چون گوی پایمال سم سمند خذلان گشت.»

(احسن التواریخ ۳۳۴/۳۳۵، خلاصة التواریخ ۲۳۸/۲۳۹)

ص ۸۲ کلمه «اخترمه» تنها در متون عصر صفوی آمده است آن هم در جزو غنائیم جنگی که
س ۱۳ قزلباشان در محاربات خود با عثمانیان به دست آورده اند. من در متون قبل از صفوی

بدین کلمه برخورد کرده ام و در فرهنگها هم این کلمه نیامده است. در لغت نامه دهخدا هم، در ذیل کلمه اخترمه، دو جمله شاهد آورده ولی به معنای کلمه و ریشه آن اشاره نکرده است. چون این کلمه همیشه جزو غنائیم مأخوذ از ترکان عثمانی ذکر شده است، احتمال ضعیفی می دهم که این کلمه، کلمه ای است مرکب از «اختر» (ستاره) و «مه» (ماه) و به تعبیر امروز «ماه و ستاره»، یعنی همان نقش هلال و ستاره که نقش رسمی عثمانیان بر پرچمهای رسمی کشوری و لشکری باشد و مجازاً اخترمه (ماه و ستاره) به جای

پرچمهای مزین بدین نقش به کار رفته است و این پرچمها را سپاه قزلباش با درهم شکستن واحدهای کوچک و بزرگ دشمن از آنان می‌گرفتند به نشانه فتح و ظفر و به عنوان غنیمت جنگی.

ص ۸۴
س ۱۸
«امیره دباچ مشهور به مظفر سلطان حاکم رشت سر از ربقة اطاعت و انقیاد با وجود حقوق و تفقدات شاه عالمیان بر تافته همیشه در مقام نفاق و نقض دولت قزلباش بود و پیوسته با عبیدخان از یک طریق مصادقت پیش گرفته کتابات موحش ناملازم در این باب می‌نوشت. تا آن که در نوبت اول که سلطان سلیمان به آذربایجان آمد، مظفر سلطان ولایت خود را گذاشته نزد او رفت و همراهی تا بغداد نمود. آن گاه رخصت یافته به الکای خود مراجعت کرده در غیبت او، امیر حاتم که ملازم وی بود بر رشت استیلا یافته میانه ایشان محاربه دست داده امیر حاتم بر او غالب آمد و مظفر سلطان با الم فراوان به کشتی نشسته مدتی بر روی دریا سرگردان و حیران می‌گردید. آخر سفینه دولتش در حوالی بادکوی شروان در گرداب افتاد. سلطان خلیل والی شروان— که هردو به مصاهرت شاه عالم پناه سرافراز بودند— او را نزد خود برده رعایت نمود. پس از آن، مظفر سلطان دیگر باره عازم الکای خود شد. با معدودی چند به حوالی طوالش رسید. گرفتار شده او را به تبریز آوردند. چون به حوالی تبریز رسید، شاه جم‌جاه حکم فرمود تا شهر را آیین بندند و اهل محترفه و اوساط التاس و اجنبیه و اوباش به آیین بستن مشغول شدند. اسواق و کوچه‌ها و قیصریه را به انواع رخوت و البسه زینت داده قوالان و مضحکان و مخنثان به استقبال مشارالیه سرعت نمودند و وی را مخلع به خلعتهای چرمین ساخته به رسوایی تمام به شهر داخل گردانیدند. به صاحب‌آباد آوردند و در قفس آهنین کرده باروط و موشک بسیار بر آن تعبیه کرده از مناره قیصریه آویخته سوزانیدند و به «کتی چخک» ملقب گشته بعد از بدان اشتها ریافت و شعرای زمان در هجو او صوتها و نقشها بسته بودند.

مظفر سلطان می‌گفته که نسبت من به اسحق نبی منتهی می‌شود و چهار هزار سال است که حکومت رشت در خانواده ماست. وی به غایت متکبر و مغرور بوده به واسطه آن حالش مقرون به وبال گردید. از بعضی ثقاۃ استماع افتاد که در رشت گیلان قصری عالی ساخته بود و سقف آن خانه را به طلا گرفته هیأت آفتاب و ماه و ستارگان را در آن به جواهر قیمتی مرصع کرده خود تنها بدان بالا می‌رفت و چهارصد پسر ساده روی رعا از ترک و تاجیک و رشتی و گرجی همه طاسک پوش کمر مرصع بسته در خدمت او می‌بودند و لله علی حده برای هر یکی تعیین نموده بود که هیچیک از آنها با دیگری مخالطت ننماید.

و ايضا از صحيح القولی مسموع گشت که وی در بغداد همراه خواندگار سوار شده بود. در آن روز خلعت و کمر و اسب و زین و قبائی که خاقان صاحب قران علین آشیان بدو داده بود پوشیده سوار شده خواندگار از او استفسار آنها نموده گفت مجموع اینها دوازده هزار تومان می شود که خاقان... شاه اسماعیل به من بخشیده. سلطان سلیمان ازین کفران او که هرگاه سلطان صاحبقران درباره او از این قسم احسان نموده باشد با فرزند او در مقام برابری باشد، از وی منحرف شد و بدو التفاتی نفرموده باعث مراجعت او به الکای خود همان بود. دیگر روز خوشی ندید...

(خلاصة التواریخ ص ۲۵۴ تا ۲۵۶)

خیرالنسا خانم دختر شاه اسماعیل و خواهر طهماسب زن مظفرسلطان بود. پس از این زن که در هفده شعبان سال ۹۲۳ به خانه شوهر رفت و در سال ۹۳۸ درگذشت، مظفرسلطان دختر شمخال خان چرکس را به زنی گرفت و از او فرزندی یافت به نام سلطان محمودخان. (تاریخ گیلان تألیف عبدالفتاح فومنی، ص ۱۶)

ص ۸۵
س ۱۵

هم در این سال، امیر غیاث خوزانی که به متانت رای و اصابت تدبیر از سایر وزرا امتیاز داشت، مغضوب شاه جم جاه شده منشأش آن بود که به مسامع عز و جلال رسید که وی با پسر باسلیق بیک، عیسی نام ساده خوش اندام، اراده فساد نموده او را به انواع عطایا موعود گردانیده. بنا بر آن، نائرة غضب شاهی مشتعل گشته حسب الامر اعلی، در روزی که مظفرسلطان رشتی را در قفس کرده آتش زدند، خواجه مشارالیه را در زیر قفس از خایه آویخته با یکدیگر سوختند. یکی از شعرای زمان در تاریخ خواجه عوان گفته:

خواجه عنایت که همی زد مدام	لاف خردمندی و فکر دقیق
بد عملی کرد و ز منصب فتاد	گفتمش ای باغم و محنت رفیق
از غم عشق که و تاریخ چیست	گفت «ز عشق پسر باسلیق»

(خلاصة التواریخ ص ۲۵۶)

ص ۸۵
س ۱۸

«در آخر روز شنبه هشتم ماه محرم سنه ۹۴۳، ملا رکن الدین حکیم کازرونی که اعلم اطبای زمان خود بود، به مسامع عز و جلال رسانید که در خاطر امیر معزالدین محمد صدر اصفهانی خطوط کرده که وصلتی به سلسله علویه صفویه نموده شاهزاده سلطانم را می خواهد که در حباله نکاح درآورد. چون این سخن از ملا رکن الدین به عرض همایون رسید خاطر شهریار آفاق تیره گشت. امیر معزالدین را معزول فرمود و ملا رکن الدین را مغضوب داشته فرمان بر سوختن آن بیچاره صادر شده او را سوزانیدند.»

(فارس نامه ناصری ج ۱ ص ۱۰۳)

شاهزاده سلطانم که اسم اصلی وی مهین بانو بود و کوچکترین فرزندان شاه اسمعیل و خواهر اعیانی طهماسب بود، زنی پارسا و فرزانه و خردمند بود. طهماسب که به دیدار و گفتار این خواهر فهیم خود دل بسته بود، او را وقف امام زمان کرده و به این بهانه از ازدواج او جلوگیری نمود و وی لاجرم تا پایان عمر بی شوهر ماند و وقتی که در سال ۹۶۹ هـ درگذشت چهل و چهار سال بیش نداشت.

آنچه در ماجرای سوختن ملا رکن الدین جلب توجه می نماید گذشته از خودخواهی ظالمانه و قساوت شدید شاه طهماسب، خودخواهی و مرد رندی و بی آرمی جناب «صدر» است که وقتی برای تحکیم وضع خود و تقرب بیشتر به شاه، اراده «وصلتی به سلسله علویه صفویه» نموده خواستار دختر هجده ساله ای چون شاهزاده سلطانم می شده. در خلاصه التواریخ علت دیگری نیز برای خشم شاه نسبت به صدر اصفهانی آورده که شایان توجه است. قاضی احمد قمی درین باره می نویسد (ص ۲۶۳):

«منشأ دیگر آن که میر به شاه سکندر پناه اظهار نموده که به واسطه رومیه چند روزی بنا بر مصلحت ترک لعن نموده شود. شاه جنت مکان از این سخن برآشفته گشته بر این شد که در همان مجلس او را به قتل رساند. باز به واسطه سیادت ترک آن اراده نمود. اما دیگر به وی اختلاط نکرد.»

ص ۷۹
س ۱۵
«دست ستم بر رعایا دراز کرده نویسندگان شریر و علمداران بدنفس ضریر بر برنا و پیر مسلط گردانید» و از خوشه گندم دانه اش را بیرون کرده می شمرد و می گفت که از یک دانه گندم سه چهار خوشه حاصل می شود و از هر خوشه این قدر دانه و از این عدد معین این قدر مال دیوان می شود. بر این تقدیر از اموال دیوان نزد مزارعان بسیار باقی است. این بواقی را برایشان حواله می باید فرمود. دیگر آن که هرکسی که در امری از امور رعیتی دخلی داشت و گمان مال و جهاتی می برد، او را طلب داشته می گفت که دوش در مجلس یکی از ائمه معصومین (ص) بودم. امام (ع) مرا گفت که از فلانی — که عبارت از توست — این مبلغ گرفته بر غازیان قسمت نمای. من در برابر عرض کردم که یا امام آن کس دوست من است. من نقصان او را نمی خواهم. التماس آن که او را از دادن این مبلغ و مرا از تحصیل این وجه معاف داری. هر چند در بذل این التماس مبالغه نمودم فایده نداد و در اثنای این مقدمات... اشک از دیده افشاند بر وجهی سخن می کرد که بعضی از حضار مجلس این مقالات دروغ بی فروغ را راست اعتقاد می کردند. آن گاه آن مرد فقیر بی گناه رابه مبلغی کلی به یکی از ترکان ظالم می سپرد تا او را ایزای مهلک

کرده آن وجه را حاصل می نمود.»

(خلاصه التواریخ)

در احسن التواریخ این نکته نیز آمده که صوفیان خلیفه که اصلاً از مردم سیواس بود، در روزهای دوشنبه و سه شنبه و جمعه، دوازده من قند جهت تهیه حلوی قند و چهل من عسل به جهت تهیه حلوی عسل و دویست کله قند و دوازده گوسفند با مخلفات و دو هزار دینار وجه نقد در راه دوازده امام صرف می کرد.

درخصوص صوفیان خلیفه رجوع شود به احسن التواریخ روملو، صفحات ۳۲۶ و ۳۵۵ و خلاصه التواریخ قاضی احمد قمی صفحات ۲۴۶/۲۴۷ و در باب نورالدین محمد وزیر و جانشین ستمگر صوفیان خلیفه و عاقبت کار وی که مردم ستم زده بر او شوریدند و او را که در حمام با پسری بدکاره مشغول بود هلاک کردند رجوع شود به خلاصه التواریخ ص ۲۴۸/۲۴۹. نام این مرد ستمکار که خمیرمایه فساد و ستم بود در خلاصه التواریخ احمد، آمده و در احسن التواریخ «محمد».

ص ۸۸ قاضی احمد قمی در خلاصه التواریخ می نویسد:

س ۱۴ «نواب قاضی جهان را از او (=میر قوام الدین بن شاه قاسم بن نوربخش) آزاری رسیده بود و باعث حبس او در گیلان بود. چون مشارالیه از لباس درویشی که سرمایه عافیت جاودانی است بیرون شده اراده های غیرموقع می نمود. به طریق سلاطین و حکام زیست می فرمود و شب و روز با سگ و یوز در شکار اوقات صرف کرده به طریقه عباسیه حجاب در ابواب منزل خود نصب کرده مانع مترددین بودند و از هرکس که اندک سوءمزاجی پیدا می کرد، او را بی تأمل به قتل می رسانید و در جمع اسباب قورخانه و ساختن قلعه بود. شاه عالم که به زیارت آستانه امام زاده عبدالعظیم مشرف شد، اهالی ری که از وی سالها ظلم دیده بودند و جانها به لب رسیده بود و کارد به استخوان فرصت یافته حقیقت سرکشی و دواعی او را به مسامع عز و جلال رسانیده چنانچه خاطر اشرف از او انحراف تمام پیدا نمود. آن گاه قوام الدین به مجلس خلدآیین حاضر شده بر جمیع امرا و سادات و نقبا تقدیم نمود. مرحومی قاضی محمد ورامینی که از اکابر ری بود و به مزید ادراک و شیرین کلامی از اقران و امثال ممتاز بود با شاه قوام الدین در مقام خطاب و سؤال درآمده از وی پرسید که شما درویشید یا پادشاه. مشارالیه در جواب گفت من درویشم. قاضی فرمودند که سبب ساختن قلعه و جمع آوردن جبه و جوشن چیست. وی سکوت اختیار فرمود. قاضی گفت درویش در سفک دماء مؤمنین آن چنین می بود که مردم عبید ازبک و قاسم جلاد را فراموش کردند و اسامی کشتگان را که به تیغ ظلم

او به قتل آمده بودند تعداد نمود. چون به مولانا امیدی شاعر رسید منکر شد. شاه دین پناه به تکلم درآمده فرمود اگر شما او را به قتل نمی‌آوردید چرا املاکش را متصرف می‌شدی. در این اثنا، اهل مجلس به روی او آمده هرکس حکایتی گفت و میرفیضی معرف اردوی همایون بدو گفت که ترا چه حد که بر پسر سید محمد کمونه تقدیم نمائی. شاه جم‌جاه فرمود که راست می‌گویدی. او را از مجلس برخیزانیده حکم مطاع به گرفتنش صادر شد. چون شب درآمد باز شاه سعادت‌مند او را حاضر گردانیده در مقام بعضی تحقیقات از اعمال ناصواب وی درآمدند و بر سر تحقیق قتل مولانا امیدی آتش غضب شاهی در حرکت آمده فرمودند که مشعل بر محاسن او داشتند. آن‌گاه مشارالیه به گفتن کلمه مبارکه یا علی تلفظ نموده شاه جم‌جاه پس از استماع این اسم مبارک فرمود که مشعل را برداشته دیگر مزاحمش نشوند و او خود را به خانه قاضی جهان انداخته چند مدت در آن‌جا می‌بود. پس از آن او را به قلعه النجف فرستادند و در آن‌جا فوت شد. این رباعی بعد از واقعه مشعل از طبع او سرزده:

فریاد و فغان که مذهب و کیش نماند وز جور فلک غنی و درویش نماند
تا آتش قهر روی زردم را سوخت از ریش به روی من بجز ریش نماند
(خلاصه التواریخ ص ۲۷۳/۲۷۴)

اما امیدی شاعر از مردم طهران بود. وی قصیده‌ای در مدح مولی الموالی علی بن ابی‌طالب سروده که این بیت معروف از آن قصیده است:

کتاب فضل ترا آب بحر کافی نیست که ترکی به سر انگشت و صفحه بشماری

وی قصایدی نیز در مدح امیر یار احمد خوزانی ملقب به نجم ثانی دارد. امیدی باغی در ری ایجاد کرده و نام آن را «باغ امید» نهاده بود. امیر قوام الدین چشم طمع بدان باغ دوخته بود و می‌خواست آن را از چنگ شاعر بینوا بیرون آورد و چون امیدی زیر بار نرفت امیر قوام الدین چند نفر را بر سر او فرستاد و آنان امیدی را کشتند.

درخصوص امیدی شاعر رجوع شود به احسن التواریخ روملوس ص ۲۳۱ و تذکره نصرآبادی ص ۵۲۶ و درخصوص «باغ امید» به هفت اقلیم ج ۳ ص ۴۳ و ۶۴.

در تاریخ صفویه، تألیف خورشاه بن قباد حسینی عراقی معروف به تاریخ ایلچی مطلب دقیقی آمده که علت خشم ناگهانی شاه را بیان می‌دارد:

«چون نواحی ری و شهریار مضرب خیام عساكر نصرت شعار گشت، در آن سرزمین، سیادت پناه عرفان دستگاه، شاه قوام الدین نوربخش به شرایط مهمانداری و مراسم خدمتگاری قیام و اقدام نمود و قریب یک هفته شاه عالم پناه را با امرا و سپاه ضیافت‌های

لایق نموده پیشکشهای موافق کشید. گویند حضرت شاه خلافت پناه با سیادت دستگاه مومی الیه داعیه مصاهرت داشت و میخواست همشیره خود را که مخلفه مظفرسلطان جیلان بیه پس بود در سلک ازدواج او درآورد. شاه قوام الدین چون خود را لایق آن رتبه و شأن ندانست از قبول آن معنی ابا و امتناع نموده در معرض آن امر درنیامد. حضرت شاه خلافت پناه از شاه قوام الدین رنجید و از منزل او بیرون رفت و عاقبت وصلت مذکور با شاه نعمه الله ثانی واقع شد و آن حضرت به این سعادت مشرف گشته منظور نظر عاطفت و احسان بی پایان و محسود جمیع اکابر و اشراف عراق و خراسان گشت.»

بیان ایلچی ظاهراً کمی اشتباه آمیز است. زیرا به نوشته عبدالفتاح فومنی، آن زنی که دربار سلطنت میخواست به ریش مسندنشین فقر شاه قوام الدین ببندد، زن سلطان خلیل شروان شاه بود نه زن مظفرسلطان که در سال ۹۳۸ جان به جان آفرین سپرده است.^۱ باری، ایلچی اطلاعات دیگری نیز به دست می دهد. من جمله می گوید:

«در نوروز سنه ایت ثیل به ظاهر بلده طهران نزول اجلال واقع شده و در آن روز حکم جهان مطاع به گرفتن امیر قوام الدین نوربخش صادر شد و بعد از آن میل دارالسلطنه قزوین فرمود.»

و در یک نسخه دیگر از همین کتاب تاریخ ایلچی، درین مورد چنین ذکر شده:

«از وقایع آن سال، دیگری آن که حضرت شاه خلافت پناه حین مراجعت از سفر خراسان، بر شاه قوام الدین نوربخش غضب کرده او را بگرفت و بعد از اخذ اموال و اسباب به قلعه النجق فرستاد و دیگر کس او را ندید و الله اعلم بعواقب الأمور.»

این مطلب دقیقی که مؤلف تاریخ ایلچی ذکر کرده به ظن قریب به یقین درست است و عامل اصلی بدبختی شاه قوام الدین نوربخش صدور دستور قتل امیدی شاعر و ضبط باغ وی نبوده بلکه علت آن چیز دیگری بوده و موضوع «باغ امیدی» روپوشی برای علت اصلی بوده که شاه صفوی نمیخواست آفتابی شود و یا شرم داشته از آن که به صراحت باز گوید. تبختر و تکبر شاه قوام الدین هم نمی توانسته علت اصلی این اقدام حاد باشد. زیرا تکبر و تبختر شاه قوام الدین هم با مردم عادی و عامه وسوقه بوده نه با پادشاه مقتدر

۱. تاریخ عبدالفتاح فومنی ص ۱۶.

ملا عبدالفتاح می نویسد: «بالجمله مظفرسلطان مدتی در میان خوف و رجا بود از آثار قهر و غضب پادشاه اندیشمند گشته اوقات می گذرانید. و در خلال این احوال، شاهزاده خیرالنسا بیگم زوجه امیر دواج در فصل تابستان به تاریخ پنجم شهر شعبان سنه ثمان و ثلاثین و تسعمایه در ییلاق ماسوله به جوار رحمت مغفرت ملک منان و خداوند رحمان پیوسته مظفر سلطان به قانون شریعت مطهره پیغمبر آخر الزمان نعش محفوف به رحمت ربانی بقیس الزمانی را به مقبره صفویه در اردبیل فرستاده مدفون گردانیدند.»

صفوی و مردم هم که هیچ وقت در حساب نبوده‌اند که کسی به علت تکبر بر آنان به مجازاتی چنین سنگین یعنی پوسیدن در میان دیوارهای قلعه النجق محکوم گردد.

بنابراین جهات، سخن ایلچی نظام شاه درست است که قبله عالم وقتی رنجیده که شاه قوام الدین از ازدواج با خواهر شاه خودداری نموده و به شاه و خاندان سلطنتی عملاً تکبر و تبختر فروخته است. به نظر می‌آید که خواهر قبله عالم جوان و بیوه بوده و شاه ریاکار صفوی ظاهراً می‌خواسته ظواهر شرع را رعایت کند و زن جوان را به شوهر دهد و باطناً از بروز فساد و لاقل بد بدزبانان پرهیز کند، بنابراین به دنبال شوهر محترمی می‌گشته که کفو و همسر آن زن جوان — یعنی خواهر خسرو گردون غلام — باشد و چه کسی بهتر از قوام الدین نوربخش که هم ملاک و توانگر و متنفذ و صاحب مرید بود هم از سلاله رسول اکرم و مولی الموالی علی بن ابی طالب (ع) و اقامت یک هفته شاه هم درخانه «درویش» ذیلی بر این مدعاست که می‌خواسته با مزید محبت و اظهار لطف فراوان، سید را در رودربایستی قرار دهد و منت دار و سپاسگزار سازد و تا از جناب «شاه نوربخش» برای همشیره «بله» نگیرد، دست از لطف و محبت برندارد. اما سید درویش هم بنا بر مدلول «بعد درویشی اگر هیچ نباشد شاهی است» صاحب کبکبه و دبدبه بود و مالی وافر از دسترنج صغیر و کبیر جمع آورده و با غصب املاک و باغهای مردم — من جمله باغ امید متعلق به امیدی شاعر — صاحب آلف و الوفی شده بود و با حشمت و ابهت زندگانی می‌کرد و شاید هم در دل خود را در سیادت اصیلتر و در سلطنت احق و اولی از شاه طهماسب می‌دانست لذا به بیوه مدخوله مظفر سلطان و به تعبیر دیگر به نیم خورده کهران اعتنایی نکرد و استغنا به خرج داد و بالاخره قبله عالم را پس از یک هفته ضیافت، سنگ روی یخ کرد و ندانست که:

خلاف رای سلطان رای جستن به خون خویش باید دست شستن

بنابراین بالاخره اهل سیاست همیشه استدلالاتی در جیب و بغل و آستین دارند و چنین بود که یکباره مراتب تکبر و تبختر درویش افشا شد و تجاوز او به املاک و اموال مردم برملا گردید و حتی کوس جنایات و آدمکشیهای او را بر سر بازار زدند و بلافاصله رای به حبس او صادر گردید، حبسی که دیگر آزادی در پی نداشت. البته این مسائل مربوط به وقتی است که تصور کنیم خواهر شاه زن سلطان خلیل پادشاه شروان بوده و الاً اگر سخن ایلچی درست باشد و آن خواهر قبلاً زن مظفر سلطان بوده که سخن از لونی دیگر است و لابد آن زن جوان بی‌شوهری و تنهایی خود را نتیجه خباثت و سنگدلی برادر تاجدار می‌شمرد، و او را سرّاً و جهراً دشنام می‌داده و نفرین می‌کرده و خاطر مرشد کامل

را که خود حرمسرائی دور و دراز داشته، مشحون به انواع کنیزکان زیبا من جمله زنان جوان اسیر گرجی، مشوش می‌داشته و مرشد کامل ناچار بوده که برای همشیره هم همبستر و همدلی جستجو کند تا دیگر او لب به دشنام و زبان به نفرین نگشاید و در خلوت و جلوت از دست برادر تاجدار ننالد و زبان به مذمت و شکوه نگشاید.

البته تصور من این است که قول عبدالفتاح درست است. زیرا وی دقیقاً به زمان و مکان مرگ آن خانم و مدفن وی اشاره کرده و حتی می‌نویسد:

«قریه واقعه دشت من اعمال فومن را که هر ساله مبلغ یک هزار تنگه نو مقررۃ قریه مذکوره بوده وقف مزار مرحمت آثار آن صفیة روزگار نموده وقفنامه را به مهر و نشان سادات و قضات و اصول و اعیان گیلان رسانیده و به آستانه متبرکه فرستاده قریه مذکوره را به تصرف متولیان آستانه گذاشت.»^۱

و پیداست که اطلاع دقیق از قضایا داشته در حالی که ایلچی مسلماً از این و آن شنیده است. صاحب جامع مفیدی به نام محمد مفید مستوفی بافقۃ شرحی راجع به ازدواج خواهر شاه با شاه نورالدین نعمه الله از بازماندگان شاه نعمه الله ولی در کتاب خود آورده که خواندنی به نظر می‌رسد:

«در شهر سنه نواب بلقیس مکان مریم شان علیه متعالیه خانش بیگم همشیره محترمه خود را که فاطمه زمان و ملکه ایران بود، بر نهج شریعت غزا، به عقد ازدواج آن حضرت انتظام داده عمارۃ زرنگار بلقیس عفت شعار را به جانب خطه یزد روان فرمود و نسبت به آن حضرت نقابت منقبت انواع انعام و احسان فرمود و زمام اختیار ولایت یزد به کف کفایت وکلای آن دوحه چمن رسالت نهاد و حکم همایون از مکمن عنایت روزافزون عز صدور یافت که امرای رفیع مقدار و وزرای کفایت شعار و سادات عالی تبار و اکابر و اهالی اقطار و امصار بلاد غاشیه فرمان بردوش گرفته لوازم اطاعت بجای آورند و منشیان عطار د نشان، در فرامین مطاعه و احکام واجب الاطاعة، در القاب آن حضرت «مرتضی ممالک اسلام و مقتدای طوایف انام» بنویسند.»^۲

ص ۸۹ در مورد مجازات هولناک خواجه کلان، در خلاصة التواریخ چنین آمده (ص ۲۷۷):

«حکم عالی به احضار آن مدبر لایابالی صادر شده سرهنگان درگاه و ایستادگان کریاس سپهر اقتباس، همان نفس او را از محبس بیرون آورده به ملاحظه آن که هرکس دست از جان بشوید هرچه در دل دارد بگوید، نخست جوالدوزی بر زبان آن بدروز زده قوت

۱. تاریخ گیلان، عبدالفتاح فومنی، (به تصحیح دکتر منوچهر ستوده، بنیاد فرهنگ، ۱۳۴۹) ص ۱۷/۱۶.

۲. جامع مفیدی به تصحیح ایرج افشار (جلد سوم، قسمت اول) ص ۵۸/۵۷.

تکلم از او سلب کردند. بعد از آن او را به نظر شاه حمیده سیر برده در موقف سیاست بازداشتند. چون نظر خسرو خجسته نهاد بر آن بداعتقاد افتاد، امر فرمودند که او را از نصریه در میدان صاحب آباد از خصیه اش آویختند.

ص ۹۱ در خلاصه التواریخ، در ذکر طاعون، مطلب مهمی آمده که نقل آن لازم می‌نماید:

س ۳

«و هم در این سال، در تبریز طاعون پیدا شده اردوی معلی از شهر بیرون رفته به ییلاقات تشریف بردند و چون شاه دین پناه را به واسطه خاطر همشیره ها، خصوصاً از تاجلوبیگم، سوء مزاجی به هم رسیده بود، او را در تبریز گذاشته سایر اهل حرم را همراه بردند. چون طاعون بر طرف شد، باز به تبریز مراجعت فرمودند و تاجلوبیگم را از حرم اخراج کرده مقرر کردند که او را به شیراز برده بقیه عمر آن جا به سر برد. مشارالیه را در کجاوه نمدبور گرفته بر شتری فرد بار کردند و به شیراز رسانیدند. چون وی بدان جا رسید فوت شد و در مزار متبرکه بی بی دختران که در آن جا واقع است مدفون گشته اسم وی بیگی بیگم است بنت مهماد بیگ بن حمزه بیک بکتاش موصول.

از آثار خیرات مشارالیها قریه حسن آباد ورامین ری است که بر مدینه مشرفه وقف فرموده و محصول او از آن تاریخ الی یومنا هذا به سادات مستحقین می‌رسد. دیگر عمارت رفیعۀ روضه مقدسه مطهره سمیه سیده النساء فی العالمین معصومه است که معماران همت آن علیاحضرت در خطه قم به اتمام رسانیده‌اند و قریب به هزار تومان املاک نفیس وقف آن مزار فرموده‌اند و آن نیز خیری است جاریه. دیگر عمارت گنبد عالی است که موسوم است به «جنت سرا» که در جنب قبه صفیه صفویه، در دارالارشاد اردبیل جهت مدفن اهلی حضرت پادشاه جلیل، ستمی قره‌عین الخلیل، شاه اسماعیل ساخته و پنجره‌ای جهت ضریح آن حضرت ترتیب داده که مثل آن چشم روزگار ندیده اما توفیق اتمام آن و نقل جسد شریف آن اعلی حضرت را بدان مکان نیافت. (ص ۲۸۹/۲۹۰)

ص ۹۳ شرح بسیار دقیقی از آمدن همایون و پذیرایی دولت صفوی از وی در خلاصه التواریخ آمده

س ۱۳

که از لحاظ بررسی آیین تشریفات جالب توجه است (صفحات ۳۰۱ تا ۳۱۲) ضمناً درین کتاب به تصرف قندهار از طرف ایرانیان و غدر و حیلۀ اطرافیان همایون در تصرف مجدد شهر اشاره شده در حالی که عبدی بیک در کتاب تکملة الأخبار بدین امر اشاره‌ای نکرده است.

در خصوص روابط سیاسی همایون با دولت صفوی و نحوه پذیرایی دربار صفوی از پادشاه نگویند بخت هند و مکاتبات آنان رجوع شود به کتاب شاه طهماسب تألیف دکتر عبدالحسین نوائی (بنیاد فرهنگ، ۱۳۵۰). در این کتاب دستور دقیق و جزء به جزء

طهماسب در مورد پذيرايى از همايون در هرات نيز آمده است. و نيز نگاه کنيد به ايران و جهان از دکتر عبدالحسين نوائى (چاپ اول، نشر هما، ۱۳۶۴) ص ۱۸۳ تا ۱۹۱.

ص ۹۴ هم در اين سال، شاه صاحب اقبال را به خاطر رسيد که در قزوین باغی احداث نمايند. تا آن که، در غره شهر ذی حجه سنه مذکوره اراضی موسوم به زنگیاباد را از غفران پناه ميرزا شرف جهان خريدارى نموده باغی از باغ ارم دلگشا تر احداث نمود و مهندسان دانشور و بنيان صاحب هنر ممالک محروسه را بدان جا طلب نموده طرح باغ مربع فرموده به باغ سعادت آباد موسوم ساختند و در میان آن باغ عمارات عالی و تالارهای متعالی و ايوانها و حوضها طرح انداخت و در دروازه آن را به غایت مرتفع و عالی بنا نهاده پيش طاق آن سر به سپهر برافراشته و به کاشی ألوان آراسته در پايان آن برج کبوتری که برابری با نسر طایر نمودی و عرصه باغ را به طريق هندسه به گذرهای مربع و چمنهای مثلث و مسدس بخش کرده در میان خیابان آن نهري عظیم جاری گردانيد و در حواشی آن اشجار چنار و سفیدار نشانیده و مربعهای اطرافش به اشجار گل و یاسمن و ارغوان و سایر درختان میوه دار آراست.

(خلاصة التواریخ ص ۳۱۲/۳۱۳)

ص ۱۰۲ شاه عالمیان وی را مخاطب ساخته به او گفتند که دیدی که آقای من — که حضرت امیرالمؤمنین و امام المتقین باشد — چون ترا پيش من آورد. به توجه بد کرده بودم که از من روگردان شده به خواندگار ملتجی شدی. من با تو آن چنان بودم که هرگاه تاریخ تیموری می خواندم به این بیت می رسیدم:

شده شاهرخ مهرش در مصاف به سان دو شمشیر در یک غلاف
می گفتم من و القاص این حال داریم. من ترا از دیگر برادران و فرزندان دوستتر می دارم و در مشهد مقدس مقرر بود که دویست و پنجاه تومان به سادات و صلحا و اتقیا قرض دهند که تا القاص زنده باشد زر از ایشان نگیرند که همیشه در آن آستان در دعای درازی عمر او باشند. القاص سکوت اختیار کرده خجل و منفعل سر در پيش انداخته قوت گفتار و قدرت دادن جواب نداشت...

دیگر آن خسرو فریدون فر با القاص میرزا به خطاب درآمده فرمودند که تا وقتی که با من دوست بودی شراب نمی خوردی و فسق نمی کردی. چون یاغی شدی بنیاد فسق کردی ظاهراً به الله تعالی یاغی شده بودی... بعد از آن که القاص دو روز در اردو ماند، او را به ابراهیم خان و حسن بیک یوزباشی دادند که به قلعه قهقهه برده حبس نمایند.»

(تذکره شاه طهماسب ص ۲۶ تا ۴۲، خلاصة التواریخ ص ۳۳۸/۳۳۹)

ص ۱۰۳ س ۳ «مقارن این ایام شاهزاده بهرام میرزا، در وقتی که امرا را به استقبال او فرستاده بودند، در آن راه مریض گشته او را به محفه به اردوی همایون آوردند. بعد از چند روز در ییلاق جغتو، در شب جمعه نوزدهم شهر رمضان، از دارجزین به خلدبرین شتافت و جنازه اش را به مشهد معلی مصحوب مرحومی میر راستی محتسب الممالک و قراخلیفه شاملو و بعضی از ملازمان او فرستاده در آن آستانه در گنبدی که در پس پشت روضه متبرکه است دفن کردند.

از حکیم عمادالدین محمود شیرازی که افضل حکمای زمان در علم و عمل بود استماع افتاد که نواب میرزایی راحمای مطبقه — چنانچه همه کس را می باشد — طاری شد و آن حضرت گاه به خوردن برش و گاهی به افیون مداومت داشتند. آخر حکما صلاح دیدند که ایشان را افیون ندهند. همچنین برشی دهند که فادزهر و جدوار و فلفل و زعفران و فریون عاقرقرها در آن باشد. چه در وقت بیماری تریاکی مزاج معتاد از طریقه طبیعت بیرون آمده عروض مرض ایشان را از قبل آن است که اصحاء را عارض شود. پس تفاوتی البته خواهد بود و اگر آن تفاوت را مرعی ندارند، حال مریض بسی بدخواهی شد. آخر حساب کردند یک خورش افیون در هشت مثقال ترکیب می بود. هر روز هشت مثقال ترکیب می دادند. در فصل تابستان در حوالی کردستان که هوای آن جا به یبوست مایل بود، از اول تا روز ششم، به همین طریق هشت مثقال دادند. حکیم مشارالیه گفت که افیون ایشان را به صندل و نیلوفر و تخم کدو و طباشیر و امثال آنها ممزوج کرده باید داد. مرتضی ممالک اسلام شاه نعمه الله که مرتب امور معالجه نواب میرزایی بود فرمودند که ما به تأمل و تفکر بسیار افیون ایشان را اصلاح کرده ایم و به این معتادند و طبیعت از معتاد متضرر نمی شود و به قول حکیم عمل ننمودند. اما چون اراده حکیم مطلق به آن متعلق شده بود مداوا را فایده و سودی نبود.»

(خلاصه التواریخ با کمی اختصار ص ۳۴۰/۳۴۱)

ص ۱۰۴ س ۸ هم در این سال خواجه امیربیک کججی که از دیوان اعلی منصب وزارت خراسان داشت، به واسطه عمل شنیعی که به فریب میرصدرالدین محمد ولد میرغیاث الدین منصور شیرازی از راه رفته از او صادر شده بود — در سبزواری تسخیر کواکب خصوصا آفتاب نموده بود — چون به مسامع عز و جلال رسید مغضوب و مواخذ شده حکم قضا نفاذ عز اصدار یافت که خواجه را در صندوقی کرده دستهای او را از سوراخی که در آن صندوق کرده بودند برون آورند و بندگان تا بعضی از مقدمات سحر که موقوف بر عقود انگشتان باشد در آن حالت به عمل نیاورد. اتفاقا در آن ایام، مولانا غزالی مشهدی در اردوی عالی بود.

شاه جم جاه امر فرمودند که مولانا به دیدن خواجه رود و مدحی جهت وی بگوید. مولانا امثالاً لامره المطاع به دیدن خواجه رفته این قطعه را گفت:

آصف ایام منظور سلاطین آن که بود چون نظام الملک در ملک وزارت بی بدل
بس کازو اعمال ناشایسته آمد در وجود رفته رفته قبر او صندوق شد پیش از اجل
عاقبت حب سلاطین خورد و در صندوق رید آری آری گفته اند القبر صندوق العمل
پس از آن رای جهان آرای در مکافات این عمل بدان قرار یافت که مادام خواجه رجعت
انجام در قید حیات باشد در حبس مخلد آرام گیرد. آن گاه او را به قلعه قهقهه بردند. بعد
از چند سال به قلعه الموت نقل کردند و آخر الامر در آن جا فوت شد.»

(خلاصة التواریخ ص ۳۵۰/۳۴۹)

درخصوص خواجه امیربیک کججی که روزگاری شاه طهماسب او را به زبان شعر ثنا می گفت و سرانجام به اتهام این که تسخیر کواکب خاصه آفتاب می کند و آفتاب طالع سلاطین است از تخت عزت به تخته مذلت افتاد و زنده به گور شد، رجوع شود به احسن التواریخ تألیف حسن بیک روملو ص ۴۵۷/۴۵۸ و تحفه سامی، ص ۵۷ و آتشکده آذر ص ۱۰۸/۱۰۹ (به اهتمام دکتر حسن سادات ناصری) دانشمندان آذربایجان ص ۵۱ و مجمع الخواص صادقی افشار ص ۸ (تصحیح دکتر خیام پور تبریز ۱۳۲۷) و کتاب شاه طهماسب تألیف عبدالحسین نوائی، مقالات اول، متضمن فرمان عتاب آمیز شاه طهماسب به امیربیک در باب استرداد وجوهی که بدو گمان می رفت و اعلام خبر غرق شدن پسر امیربیک که علی الظاهر در جستجوی جاه و مقام یا تحصیل مال عازم هند بوده و جواب عاجزانه ولی بلیغ و مستدل و قاطع امیربیک.

ص ۱۰۴ در سال ۹۵۶ نایب السلطنه هند پرتغال، به دستور دوم جوانو سوم پادشاه پرتغال، سفیری به
س ۱۹ دربار شاه طهماسب اول فرستاد. این سفیر که نامش هنریک دوماسدو (de Macedo Henrique)

بود توانست به دربار شاه طهماسب باریابد. از نامه ای که او در تاریخ ۲۳ اوت ۱۵۵۰ برابر ۹ شعبان ۹۵۷ به کشیش بارزو (Barzell) از تبریز نوشته روشن می شود که وی در آن ایام در تبریز بوده است. شاه طهماسب سفیر را به لطف پذیرفت. اما حادثه ای غیرمنتظره موجب تیرگی خاطر شاه صفوی شد. بدین معنی که یکی از متنفذین هرموز به نام زید به حضور شاه رسید و شکایت کرد که در اوقاتی که وی به سفر هند رفته بود، پرتغالیها او را به آیین مسیح درآورده و مبالغی گزاف نیز از وی پول گرفته اند!!

شاه طهماسب متعصب از شنیدن این سخنان چنان برافروخت که به سفیر پرتغال دستور داد تا به فرمانروای هرموز بنویسد که از تبعه او رفع مزاحمت شود والا به هرموز لشکر خواهد

کشید و ضمناً به سفیر ابلاغ نمود که تا جواب مساعدی نرسد حق بازگشت نخواهد داشت. نامه را بلافاصله یکی از همراهان سفیر به هرموز برد و جواب آورد که آن زن به دلخواه خود به مسیحیت روی آورده و فعلاً هم از هرموز بیرون رفته. بدین ترتیب سفیر پرتغال اجازه بازگشت یافت. ولی کدورت از خاطر طهماسب پاک نشد. رجوع شود به اسناد فارسی و عربی و ترکی در آرشیو ملی پرتغال درباره خلیج فارس تألیف دکتر جهانگیر قائم مقامی (۱۳۵۴ شمسی، تهران).

ص ۱۰۴ دربارۀ هجوم قزلباشان به گرجستان و کشتن مردان و اسیر کردن زنان و فرزندان گرجیان
س ۲۳ بی‌گناه و چپاول بی‌رحمانه اموال مردم و تخریب کلیساها و اماکن مقدسه گرجیان، شرح جانسوزی در احسن التواریخ روملو آمده است.

«از بلاد شکی ایلغار فرمودند و غازیان ظفر شعار پست و بلند دیار کفار را احاطه فرمودند و هر کوه و کمر که گریزگاه آن قوم گمراه بود، از لگدکوب دلاوران با هامون یکسان شد و یک متنفس از آن مشرکین از دائره قهر و کین جان به سلامت بیرون نبرد و اهل و عیال و اموال و اسباب به ارث شرعی از مقتولان به قاتلان انتقال نمود. خوبرویان گرجی نژاد که هر یکی چون خال رخسار خود بر روی روزگار یگانه بودند، بر مثال دل عشاق پریشان که مقید زلف مهوشان باشد، از دستبرد حوادث لیل و نهار مقید عبودیت و پرستاری شدند... قلعه تومک مسخر غازیان شد. غازیان دست به یغما گشوده گروه گروه از پسران ماه‌سیما که از هراس اسیری در آن مغاره‌ها متواری بودند بیرون آورده به پایان رساندند.

... نواب کامیاب خود به نفس نفیس متوجه تخریب کلیسا گشتند و بیست و دو نفر از کشیشان کهن سال و کافران کلب خصال را به جهنم فرستادند. و ناقوسی را که از هفتاد من هفت جوش ریخته بودند به سان شیشه ریزریز کردند و در تنگۀ طلا را قلع کرده به خزانه عامره فرستادند و آنچه از ظروف و اوانی طلا و نقره با لعلهایی که در [چشم] بت کرده تصرف فرمودند. از صحیح القولی استماع افتاد که آن لعلها را به مبلغ پنجاه تومان قیمت کردند و آن‌گاه چهار شمع که گبران هر یکی از آن را به مقدار شصت من موم ریخته بودند، حسب الامر همایون، بدرخان شکست. بعد از آن فرمان تخریب آن قلعه و کلیسا صادر شد و در لحظه‌ای لشکر ظفر اثر آن را با خاک تیره برابر و یکسان ساختند.

چون حکام گرجستان مقری از محلی دیگر نیافتند، بالضروره روی اطاعت به آستان شاه عالمیان آوردند. مرتبه اول امان‌بیک گرجی و لواسان (= لوارساب = لهراسب) و شیرمزان اغلی و اخوش‌بیک به آستان سلطنت مکان آمدند...

امان بیک با برادران به شرف اسلام سرافراز شده. بعد از آن، شاه عالمیان همت بر مسلمان شدن آن جماعت مصروف فرموده به نوازشات و رعایت‌های پادشاهانه اکثر کفار و سرداران آن دیار را میل به اسلام شده و نواب کامیاب طرح وصلت با آن جماعت انداخته، همشیره امان بیک، سلطان زاده خانم را که به شرف اسلام مشرف شده به عقد نکاح خود درآورده بعد از چند سال، شاهزاده نیکوخصال حیدر میرزا از وی متولد شد.»

(احسن التواریخ ص ۴۵۲ تا ۴۵۶، خلاصه التواریخ ص ۳۵۰ تا ۳۵۲)

ص ۳۷
س ۱۱ «قاضی جهان وکیل از سادات سیفی قزوین بود. فی الواقع در این دولت عظمی هیچ وزیری که جامع اسباب قابلیت و استعداد باشد مثل او نبود. رفعت شأن او از بیان مستغنی است. فطانت و کیاست و جودت فهم و حدت ذکا و علو فطرت آن حضرت به مثابه ای بود که هر علمی از علوم که در مجلس اشرف اعلی در موضع مطارحه و مباحثه می افتاد دخلهای موجه در آن مباحثه نمود و نکات مستحسن بیان می کرد. در لطف انشا و تحریر و حسن خط و تهذیب عبازت و لطف تحریر و لطافت تقریر به حدی رسیده بود که مضامین مغلقه و مدعیات مشکله را به اخصر عبارت و الطف استعارت بلا تأمل و تفکر به اسرع زمان در سلک بیان می آورد و در این وادی هیچیک از منشیان فصاحت شعار رتبه او نداشتند. چنانچه مسوده احکام مطاعه لازم الاطاعة که در هر باب نموده مردم در دست دارند شاهد این معنی است. پیوسته در اجرای مهمام، سرمایه عدالت و رعیت پروری را پیرایه خوف و خشیت الهی ساخته دقیقه ای از دقائق حسن سلوک و نیکومعاشی نامرعی نگذاشتی و در تقریر و تحریر کمال ادب ملاحظه کردی و در نهایت فروتنی به جای آوردی و همیشه چون در مجلس اشرف فرصت مقتضای عرض مهمام نبود، آن حضرت وعده های خلاف به مردم می داد. از آن رهگذر مردم متضرر و آزرده خاطر بودند. در اوایل حال مومی الیه ملازم قاضی محمد کاشی بود. بعد از آن، در ایام وکالت میرزا شاه حسین به اتفاق خواجه جلال الدین محمد تبریزی وزیر میرزا شاه حسین بود. بعد از احراق خواجه جلال الدین محمد، منصب وزارت به استقلال به سیادت پناه مومی الیه تفویض یافت و در نزاع طایفه تکللو و استاجلو به گیلان افتاد. مدتهای مدید محبوس و مقید نزد مظفر سلطان بود و امیر حسام الدین بنا بر عداوت قدیمی که او به آن سیادت پناه داشت از اقسام آزارها و اهانت چیزی فرو نگذاشت و چون میانه قاضی جهان و سلسله نوربخشیه خصومت موروثی تصمیم یافته بود و مظفر سلطان خود را مرید آن سلسله می دانست، از آن جانب نیز تحریکات می شد و علاوه ایذا و اهانت او می گشت و چون مظفر سلطان دستگیر پنجه تقدیر شد، قاضی جهان از گیلان بیرون آمده مجدداً منصب وزارت شاه دین پناه به

مشارکت امیر سعدالدین عنایة الله خوزانی بدو تفویض رفت و مومی الیه پیوسته در مقام کسر حرمت و اهانت قاضی جهان بود تا آن که از دستبرد زمان تکلفات یافت.

بعد از آن، در آن منصب مستقل گشته مدت پانزده سال بر وفق اراده خاطر داد عیش و حضور داد و چون در اواخر که سنین از ستین درگذشته در حدود سبعین و ثمانین قرار گرفته بود، ضعف پیری صورت الشیب مقدمه العیب را نمودار ساخت و عصای نومیدی به دست او داد، آن استقلال در وزارت نداشت. ترک مهمات دیوانی کرده رخصت گرفت که در گوشه ای به دعاگویی دولت و وظایف طاعات و عبادات اقدام نماید. بعد از آن از این معنی نادم و پشیمان شد، فاما ندامت سودی نداشت و در قزوین رحل اقامت انداخت. روزی چند که در قزوین توطن نموده بود به مسامع عزّ و جلال رسید که بعضی از قرای وقفی مدت مدید است که در تصرف اوست و به ملکیت به تحت تصرف خود آورده. رای شاه دین پناه اقتضای آن فرمود که به اقبیح و جوه آن محال را از تصرف او انتزاع نمایند و اجرة المثل ایام گذشته را که مبلغهای کلی می شد بازیافت نمایند. قبل از آن که این قضیه به وقوع انجامد، خود را به درگاه معلی رسانید. همین که نواب اعلیٰ خبر آمدن او را استماع فرمودند، به واسطه آن که مبادا او دوباره اراده وزارت کند، وکالت و وزارت دیوان اعلیٰ را به نواب معصوم بیک صفوی شفقت فرمودند. همین که قاضی جهان به شرف سجده شکر مشرف شد این بیت خواجه حافظ را خواند که:

ما بدین در نه پی حشمت و جاه آمده ایم از بد حادثه این جا به پناه آمده ایم
نواب کامیاب، نظر به عجز و بیچارگی و پیری و ضعف حال و پریشانی او نموده آن مقدمات را طی فرمود و مبلغی نیز به رسم سیورغال بدو ارزانی داشت و رخصت یافته متوجه قزوین گشت. در این سال، در زنجان رود متوفی شد. جسدش را در شاهزاده حسین دفن نمودند. در تاریخ فوتش گفته اند:

بکاهی چو آحاد قاضی جهان بیابی ز تاریخ مرگش نشان»
(احسن التواریخ روملو صفحات ۴۸۰ تا ۴۸۳) با اختصار در عبارات

در خلاصة التواریخ نیز مطالب ارزنده ای درباره قاضی جهان آمده است:
«هم در این سال (سال ۹۶۰ هـ) نواب غفران پناه قاضی جهان که سالها بر مسند وکالت از روی عزت و قدرت متمکن بود و قبل از آن در آن منزل عالی استغفار کرده در قزوین معتکف بود، بنا بر رسم خیر باد با پادشاه خیر نهاد، چون اواخر حیات و زندگانی وی بود به اردوی همایون آمده در حین معاودت در قصبه زنجان، در خانه مجاور آن کثیر الانوار شیخ فرج، آخر وقت جمعه غروب که هفدهم ماه مبارک ذی الحجه شب عید

غدير بود به جوار رحمت ايزدی پيوست. ولادتش صبح پنج شنبه دوازدهم ماه محرم الحرام سنه ثمان و ثمانين و ثمانمايه در قزوین، مدت عمرش هشتاد و دو سال.

وی از اکابر دارالسلطنه قزوین بود. والد ماجدش غفران پناه، مير نورالهدی اعلم علما و قاضی القضاة آن ملک بودند و به چند واسطه به رحمت پناهی قاضی سيف الدين حسن قزوینی می رسید. قاضی سيف الدين از اعظام سادات و فضلاى رفيع الدرجات عراق بوده و در زمان سلطنت سلطان محمد الجایتو به مزیت علم و فضل ممتاز بوده قاضی در بدو حال در دارالسلطنه قزوین به امر قضا اشتغال داشته اند. چون استعداد ذاتی و کرم جبلی ایشان فوق شغل بدان امر خطیر بوده به اردوی... شاه اسماعیل تشریف برده اند و اول خدمتی که بدان مأمور گشته اند بیرون آوردن نهر شاهي است که از آب فرات جدا کرده و به چهار فرسخی نجف اشرف آورده اند و مبلغ دو هزار تومان خرج آن نهر کثیرالفائده شد و محصولات کلی از آن به هم رسید و وی به نوعی از روی اخلاص و اعتقاد آن خدمت را سر کرد که از صحیح القولی استماع افتاد که عربان بادیه که به فعلگی آن نهر شریف اقدام می نمودند و دستهای ایشان مجروح می شد، وی از روی محبت دستهای آن جماعت را بوسه می کرد و اجرت ایشان می افزود. بعد از اتمام آن خدمت در سلک وزرای میرزا شاه حسین وزیر اعظم قرار گرفتند و بعد از رحلت میرزا شاه حسین به وزارت ابوالمظفر سلطان شاه طهماسب که در آن اوان میرزا (شاهزاده— ولیعهد) بودند و در خانه بود سرافراز گشتند.

چون دارالملک شیراز به تیول شاه سکندرسپاه مقرر بود چند روزی به شیراز تشریف آورده زود معاونت فرمودند. و چون سلطنت به شاه عالم پناه قرار گرفت به دستور به وزارت اعظم سرافراز شدند و قرب دو سال آن خدمت کردند. چون میانه امرای در خانه نزاع و جدال به هم رسید و آن حضرت از جانب امرای عظام استاجلو بودند و وصلتی میانه ایشان و کپک سلطان استاجلو که میردیوان و وکیل السلطنه بود واقع شده بود و یکی از بنات محذرات ایشان در منزل پسر کپک سلطان بود، در آن اثنا امرای استاجلو مغلوب گشته آن جماعت به گیلان رفتند بالضروره ایشان نیز همراهی فرمودند. مظفر سلطان امیره دباج چون سوء مزاج در اصل بدیشان داشتند، قریب به ده سال در حبس آن بدخصال گرفتار بودند. چون مظفر سلطان دستگیر پنجه تقدیر شد آن حضرت از گیلان بیرون آمده مجددا منصب وزارت اعلی به مشارکت میر عنایة الله خوزانی یافتند مشارالیه بی ادبانه نسبت بدان حضرت سلوک می فرمودند و در مقام کسر حرمت ایشان می شدند تا آن که زمانه به انتقام او مبادرت نمود...

خیرات بسیار فرمودی و سادات و علما و فضلا را رعایتها نمودی. مستحقین را همه وقت محظوظ و بهرمند ساختی. روزهای پنجشنبه روزه گرفتی در تعظیم سادات و علما و توقیر ایشان به مثابه‌ای در خدمت بندگان اشرف کوشیدی که در هیچ زمانی کسی آن قدر تعظیم سادات و اهل علم ننموده بود. به مسامع عز و جلال رسانیده بود که هرکس نسبت به سادات و علما در مقام بی‌عزتی باشد، فردای آخرت نزد حضرت رسالت‌پناه (ص) مؤاخذ است و به این عبارت به نواب کامیاب می‌فرموده‌اند که اگر سیخی را در آتش سرخ کرده در گوش قاضی جهان کنی مرا خوشتر می‌آید که به سادات لفظ تو بگوئی و منشأ همان شد که در مدت چهل و هشت سال تمام، شاه کامیاب، از ابتدای وزارت آن حضرت تا وقتی که به روضه رضوان خرامیدند همیشه حرمت و عزت علما و سادات می‌داشتند و یارانه با آن جماعت سلوک می‌فرمودند.

آن حضرت را دو پسر بود یکی مفخرزمان میرزا شرف جهان و دیگری میرزاعبدالباقی که در عنفوان جوانی و ایام حسن و خوبی از دار فنا به عالم بقا رحلت فرموده‌اند. آن حضرت در گیلان تشریف داشته‌اند...

چون آن حضرت در زنجانه‌رود متوفی شد، جسد مطهرش را نقل به قزوین نموده در مزار شاهزاده حسین به امانت گذاشتند. بعد از آن که این خبر به سمع اشرف رسید، بنا بر حقوق خدمات وی زر دادند و مقرر کردند که نقل نعش آن حضرت به کربلای معلی نمایند. چون به حوالی بغداد رسیدند، به واسطه طاعونی که در عراق عرب واقع شده بود نتوانستند برد. عود نمودند. حسب‌الامرا علی نقل به مشهد مقدس نمودند و در شهر سنه اربع و ستین و تسع مائه، در پایین پای آن حضرت در پیش پنجره که به قبه مبارکه واقع است دفن نمودند.

چون مدت چهار سال معصوم بیک صفوی به امر دیوان بیگی اشتغال داشت و مهر بر احکام ثبتی و بیاضی می‌زد، در وقتی که قاضی جهان به اردوی همایون ملحق می‌شد، به خاطر انور راه یافت که اگر قاضی جهان بر جای وکالت خود به دستور نشسته استدعای خدمت قدیم خود نموده منع او چون توان نمود. بنابراین، در روزی که روز دیگرش غفران‌پناهی قاضی جهان الحسنی به سجده و پای‌بوس اشرف سرافرازی شد، معصوم بیک را پای‌بوس وکالت فرمودند که قاضی قطع نظر از آن مهم نماید.»

(خلاصه التواریخ از صفحه ۳۶۳ تا ۳۶۷)

دو نکته در این خاتمه شایسته ذکر است یکی آن که «وکالت» بالاتر از وزارت بوده و به معنای «معاونت مقام سلطنت» به کار می‌رفته و در روزگار صفویان مأمورین لشکری یا

کشوری که مورد توجه کامل شاه و مقرب‌ترین فرد بدو بودند وکیل السلطنه یا وکیل الدوله لقب می‌یافتند. دیگر آن که در خلاصة‌التواریخ آمده «قاضی جهان» موافق تاریخ مرگ اوست و این درست نیست. بلکه ماده تاریخ درست همان است که در احسن‌التواریخ آمده یعنی «بکاهی چون آحاد قاضی جهان». زیرا کلمات قاضی جهان از لحاظ عددی برابر است با ۹۷۰ و چون «آحاد» آن یعنی برابر عددی (الف + جیم + ها + الف) را که جمعاً ده می‌شود از ۹۷۰ بکاهیم سال ۹۶۰ یعنی سال وفات قاضی جهان استخراج می‌شود.

ص ۱۰۹ س ۱۶ جهت طوی شاهزاده اسماعیل میرزا به دارالسلطنه تبریز نزول اجلال فرمودند و مرتضی ممالک اسلام شاه نورالدین نعمه‌الله یزدی به اتفاق حلیه جلیله اش مهدعلیا خانم همشیره شاه جم‌جاه، صبیۀ خود... صفیه سلطان خانم را از دارالعباده یزد برداشته به اردوی همایون ملحق گشتند. نواب کامیاب امر فرمود تا اسباب طوی نموده شهر و بازار و محلات آراسته و آیین بسته ترتیب آن جشن عظیم و طوی جسیم در باغ شمال و باغ عشرت‌آباد دهند. در باغ شمال جهت مردان و در باغ عشرت‌آباد جهت زنان جشن پادشاهانه و بزم خسروانه ترتیب دادند. فراشان چابک دست قبه بارگاه و خیمه و خرگاه به اوج مهر و ماه برافراشتند. شاه جم‌جاه در آن خرگاه قرار گرفته حکومت مجلس طوی را در مدت سه روز به ابوالفتح سلطان ابراهیم میرزا شفقت فرمودند. خلاصة‌التواریخ ص ۳۷۶

در این جشن است که به قول اسکندربیک منشی در عالم‌آرای عباسی، شاه طهماسب «از غایت اشفاق پدرانه» با همه حشمت خسروانه «قد افراخته به رقاصی درآمدند» ج ۱ ص ۱۳۲ (چاپ امیرکبیر، تهران ۱۳).

ص ۱۱۰ س ۴ در خلاصة‌التواریخ مطلبی در مورد علت فرستادن اسماعیل میرزا به هرات آمده که بسیار مهم است و تا اندازه‌ای مبهم:

«چون بعد از طوی شاهزاده اسماعیل میرزا در تبریز مقرر شده بود که در دارالسلطنه قزوین جای شاهزاده بهرام میرزا و الکای همدان را به وی داده آن را به آن حدود بفرستند، در این اثنا، شبی از شبها، شاهزاده لوندپیشه به محلی به سیر رفته پای قرارش از جای ثبات بیرون رفته چند روز صاحب فراش گردید. این صدا چون به گوش شاه عالم آرا رسید انحراف مزاجی به هم رسانیده حکم قضا نفاذ عز اصدار یافت که که‌علی سلطان تکلو شاهزاده را برداشته به هرات برد که میرزای دارالسلطنه مذکور باشد.»

طبع لوندپیشه شاه اسماعیل بعدها و اسماعیل میرزای آن روز را همه می‌شناسند. طبعی پست و فرومایه و کثیف و لچر. اما نمی‌دانیم به چه محلی به سیر رفته و چگونه پای قرارش از جای ثبات به در رفته و چرا چند روز صاحب فراش شده. آیا عاشق شده یا بنا بر طبیعت پست خود با زنان و مردان خودفروش درهم آمیخته! و دچار بیماری شده!!

در احسن التواریخ (ص ۵۰۸) و خلاصة التواریخ آمده که شاه طهماسب «امر فرمودند که امرا و اعیان کل ممالک محروسه از جمیع مناهای توبه کرده مؤکد به قسم سازند و احکام و پروانجات مطاعه درین باب اصدار یافته به تمامی بلاد و امصار فرستادند. یکی از شعرا در تاریخ آن گفته:

سلطان کشور دین طهماسب شاه عادل سوگند داد و توبه خیل سپاه دین را
تاریخ توبه دادن شد «توبه نصوحا» سر الهی است این منکر مباش این را

درخصوص امیر اسدالله شوشتری که منصب صدارت داشته ولی به علت پیری، پسرش میر سیدعلی از او نیابت می‌کرده و سرانجام در هشتاد و شش سالگی درگذشته و در آستانه مقدسه رضویه در پشت پنجره‌ای که پایین واقع است مدفون شده رجوع شود به احسن التواریخ صفحات ۵۱۰/۵۱۱ و خلاصة التواریخ ص ۳۸۷/۳۸۶.

جالب توجه است که سندوک بیک قورچی باشی سلطان محمد میرزا را از طریق مشهد به هرات برده و چند روز فرصت زیارت برای شاهزاده فراهم آورده ولی همین قورچی باشی، اسماعیل میرزا را از طریق طبرس به یزد و سپس به کاشان و قم و ساوه برده و اسماعیل همان جا مانده تا به قهقهه منتقل شده مورخین عهد صفویه، همانند مورخین اعصار قبل و بعد، بسیاری از مطالب را زیر سبیل در کرده‌اند و وقایع مشهود و پرجنجال را نادیده و ناشنیده گرفته‌اند. فی المثل هرگز بدین امر اشاره نکرده‌اند که علت شتاب در فرستادن اسماعیل میرزا به هرات و دور ساختن او از قزوین چه بوده و اگر به علتی بدان عجله او را از قزوین به هرات پرتاب کردند، چه باعث شد که یک سال بعد او را بدین شتاب و «تحت الحفظ» به قزوین بازگردانند. می‌دانیم که اسماعیل میرزا طبعی خشن و جنگجو و طبیعتی پست و فرومایه و طینتی ناپاک و دروغگو و حيله‌گر و خونریز داشته. لابد با دلاوری‌هایی که در جنگ با اسکندر پاشا کرده و شهرتی که کسب نموده بود، جماعتی او را به قیام بر ضد پدر تحریک و ترغیب می‌کرده‌اند. قول قاضی احمد قمی درین مورد هرچند مبهم است ولی «بودار» است:

«چون شاه جم‌جاه را فی الجمله دغدغه و انحراف مزاجی از نواب شاهزادگی (اسماعیل میرزا) به هم رسیده و ارباب غرض فرصت یافته چیزها خاطر نشان نموده بودند، اکثر از

جماعتی که در آن ایام که شاهزاده مذکور در اردوی همایون بود با وی مختلط و همدستان گشته بودند مثل سلیمان بیک بیات و شاهرخ بیک ذوالقدر سفره چی و حاجی بیک ذوالقدر و غیر ذلک بعضی به قتل و بعضی در قلاع محبوس شدند.» خلاصه التواریخ ص ۳۸۸.

این نکته مسلم است که طهماسب فرزند ارشد خود محمد میرزا را با همه بی دست و پای و ناتوانی بسیار دوست می داشته. قاضی احمد قمی نوشته:

ص ۱۱۱
س ۱۴

«شاه عالمیان (طهماسب) شاهزاده جهانیان (محمد میرزا) را اعزاز و احترام زیاده از حد و مقام نمود. چه شاه جم جاه شاهزاده را نذر حضرت صاحب الزمان خلیفه الرحمن علیه صلوات الله الملك المنان فرموده بودند و سلوک با ایشان از روی آن به ادب می فرمود. پدر و فرزند و پادشاهی منظور نبود.»

آیا نمی توان عصیان اسماعیل میرزای جنگجوی متبخر پرجوش و خروش را نتیجه حسادت فراوان وی نسبت به برادر ناتوان بی دست و پای لوس خود دانست. این که شاهزاده محمد میرزا را لوس خواندیم، طریق اغراق نیموده ایم. زیرا وقتی وی دچار عارضه چشم شد، در برابر اصرار فراوان لاله خود به معالجه چندان چشم سفیدی کرد و چندان از طبیب گریخت که چشمش تقریباً نابینا شد. هرچه بود اسماعیل چندان در زندان ماند که طهماسب مرد و طوایف قزلباش جمعی جانب او را گرفتند و جمعی جانب حیدر میرزا را. ولی تقدیر این بود که اسماعیل به سلطنت برسد و کلیه اولاد طهماسب را به خاک و خون کشاند. اما این هم از بازی تقدیر بود که سلطان محمد میرزای کور و پسر خردسالش در میان طوفان حوادث زنده ماندند و به سلطنت رسیدند. پسر او همان شاه عباس معروف است.

چنان که قبلاً گذشت، شاه طهماسب، درین سال، جمعی را که با اسماعیل میرزا حشر و نثری و رفت و آمدی داشتند و به اصطلاح قاضی احمد قمی «ظن خصوصیت

اسماعیل میرزا به ایشان می رفت» به قتل آورد. از بقیه آن جماعت یکی قاضی محمد ولد قاضی مسافر بود و دیگری حیدر بیک رئیس پسر استاد شیخی توپچی. طهماسب در اندیشه قتل آنان بود. ولی چون قاضی محمد در آن هنگام حکومت شهر مهم تبریز را برعهده داشت، شاه طهماسب مصلحت نمی دید که ما فی الضمیر خود را آشکار سازد. از این رو، برای آن که قاضی محمد بویی نبرد و در کارها موش ندهد و در دسری ایجاد نکند» هر روز وی را به نوازش سرافراز می ساختند و به خط مبارک بدو چیزها می نوشتند. از آن جمله این بیت مولانا مجلسی که مناسب وقت بود بدو نوشتند:

بحمدالله که در تبریز ما را رجوعی نیست با قاضی محمد
تمه آن این است:

رجوع ما بود وقتی به قاضی که حاکم حق بود، قاضی، محمد
اما در نفس الامر قاضی محمد عنان اختیار به دست ناپرهیزکار و روزگار غدار داده بود و
بر مسند غلظت تکیه زده مرکب شهوت را به هر طرف در جولان درآورده درشتی و
ناهمواری را شعار خود ساخته بود و ترک و تاجیک را از خود رنجانیده. از صحیح القولی
استماع افتاد که وی در ایام استیلا و حکومت تبریز بسی دختران باکره مسلمانان و
کدخدایان را به عنف کشیده در بالاخانه فندقیه که در مسجد جامع کبیر خواجه علیشاه،
در محله مهاده مهین واقع است، ازاله بکارت می نمود. پس از آن شاه عالمیان، از سهند،
جلوریز به تبریز آمده در چرنداب نزول فرموده قاضی محمد و حیدربیک را امر فرمود که
گرفتند. گوش و بینی قاضی را بریده در صندوق نهادند. یکی از شعرای زمان در تاریخ
آن واقعه بیان نموده:

سرفرعونیان قاضی محمد که مصر ظلم را او بود بانی
اگر ماندی دو سال دیگر آن شوم شدی تاریخ او «فرعون ثانی»
اما قاضی مشارالیه، در حفظ و حراست بلده تبریز به نوعی اهتمام مرعی داشته بود که
شبها در قیصریه را که از زر و جنس مالامال بود نمی بستند و هیچکس از او باش و
اجلاف تبریز را قدرت بر امری قبیح نبود. اتراک ذی قدرت از دست او عاجز آمده بودند.
در ضبط محصولات وقفی و تعمیر عمارات عالی خصوصاً رشیدی و علیشاهی و غازانی
مساعی جمیله به ظهور آورد... (خلاصة التواریخ ص ۳۸۸).

ذکر دو نکته لازم است. نخست آن که دو بیت مذکور از مولانا صیرفی است
(احسن التواریخ ص ۵۱۲). دیگر آن که ماده تاریخ مذکور درست نیست. زیرا «فرعون
ثانی» برابر است با ۹۶۷ و به مناسبت «دو سال دیگر» ۹۶۵ در حالی که گرفتن قاضی
در جزو وقایع سال ۹۶۴ آمده است.

اما «حیدربیک انیس از مستعدان زمان خود بوده بنا بر آن که در شیوه انشا مهارت موفور
داشته به تدریج از مخصوصان شاه طهماسب صفوی گردیده به «انیسی» مجلس خاص
مخاطب گردیده و چون قاضی محمد مسافری که به اعانت و تقویت او وزارت تبریز
می نمود رخس بی اندامی را خلیع اللجام ساخته و لوای جور و اعتساف می افراخت هر آینه
قهرمان قهر شاهی او را با حیدربیک که مربی تربیتش بود مقید ساخته در قلعه الموت
محبوس ساخت تا یوسف روانش از چاه بدن برآمده به مصر بقا پیوست. از اشعار

حیدر بیگ آنچه به نظر آمده همین یک بیت است:
یا رب چه سود کرد ندانم در این جهان آن کس که رخ به پای سهی قامتی نسود
(هفت اقلیم، چاپ علی اکبر علمی، تهران) ص ۲۳۵

ص ۱۳۱
س ۱۶
هم در این سال، عمارات عالیة رفیعة باغ سعادت آباد از منازل درون و بیرون و خیابان و عمارات دولتخانه مبارکه به اتمام رسید. چون شاه جهان و امرا و وزرا و قورچیان و قربان و سایر باریافتگان درگاه همایون منازل بی نظیر و عمارات دلپذیر در جانب شمال قزوین احداث نموده سواد مصر اعظمی به هم رسید، نواب کامیاب لقب آن خطه پاکیزه «باب جنت» نهاده مسمی به «جعفرآباد» گردانیدند و مرحومی قاضی محمد رازی که از قربان و مخصوصان درگاه عالم پناهی بود. در جواب قطعه کمال اسماعیل اصفهانی در رشته نظم کشید... القصه باغ مذکور که در غایت زیب و زینت طرح شده بود و موسوم به باغ سعادت آباد شد. چنانچه شعرا گفتند:

باب جنت که دل از او شاد است در باغ سعادت آباد است
و باغ مذکور قابلیت جلوس شاه همایون پیدا کرد و مادام الحیاة در باب تعمیر و تزیین آن قطعه خلد برین نهایت سعی و غایت اجتهاد بذل می فرمودند... و مرحومی قاضی عطاء الله رازی برادر قاضی محمد مذکور در یک مصرع دو تاریخ پیدا کرده در سلک نظم درآورد:
زهی قصر بارفعت شاه عالی که شد آستانش به کیوان مقابل...
شاه از سال تاریخ پرسید گفتم «بهشت برین» است و «خیر المنازل»
کتابه مذکور به خط استادی مولانا مالک دیلمی خطاط است. مولانای مشارالیه در مشهد مقدس، در کتابخانه ابوالفتح سلطان ابراهیم به سر می برد و به تعلیم خط آن حضرت اشتغال داشت. شاه عالمیان پناه جهت کتابت کتابه ایوان چهل ستون، دولتخانه و سایر عمارات آن بلده فاخره مولانای مذکور را طلب فرموده وی بدان خدمت اقدام نمود.
و هم در این سال در روز چهارشنبه از دولتخانه قدیم به دولتخانه مجدد نقل و تحویل فرمودند...

(خلاصة التواریخ ص ۳۹۹ تا ۴۰۱)

ص ۱۶
س ۱۳
قاضی احمد غفاری مؤلف تاریخ جهان آرا که خود شاه و ناظر عینی صحنه ملاقات شاه طهماسب و شاهزاده بایزید بوده چنین می نویسد:

«سلطان بایزید چون به حوالی قزوین رسید، تمامی امرا و اعیان به استقبال رفته وی را در نماز عصر چهارشنبه بیست و یکم محرم، به شهر درآوردند و در میدان مجدد به ملازمت نواب اعلی مشرف شد. در آن روز این کمینه امر غریبی عجیب از کمال تأیید

دولت متناهی و غایت عنایت الهی که همواره شامل حال این دولت بی‌انتقال است، برأی‌العین مشاهده نموده. مجملاً سلطان بایزید با لشکری چون سدّ سدید، همه با اسلحه جنگ از تیر و شمشیر و تفنگ بر اسبان تازی سوار و مہیای کارزار چون به میدان درآمد بندگان نواب اعلیٰ با قورچی باشی و قورچی تیر و کمان و شمشیر به نفس نفیس او را استقبال نموده تا به میان میدان قدم رنجه داشتند. به یک بار لشکر دست راست و دست چپ بیگانه هاله وار احاطه آن شهریار خورشید آثار کرده اعوان و انصار قریب دو تیر پرتاب دور مانده این ذره بی‌مقدار در خدمت شیخ علی منشراز گوشه بامی نظاره می‌کرد. ناگاه از مشاهده آن امر غریب لرزه بر اعضای بندگان افتاده و چند نوبت آیه الکرسی خوانده بر آن مهر سپهر تابیده دمید. بالجمله مقدم او را به اصناف تعظیم و تبجیل تلقی فرموده او را در دولخانه قدیم فرود آوردند و در روز جمعه برای تهنیت قدوم او قدم مبارک رنجه داشتند و دقیقه‌ای از دقایق غریب نوازی و اشفاق فرو نگذاشتند. بعد از چند روز در میدان مذکور جشن عالی ترتیب کرده قریب ده هزار تومان نقد و جنس بدو مکرمت فرموده به دست همایون... به واسطه کمال تعظیم جیقه مرصع بر سر او زدند و او از غایت کبر و حماقت به لوازم عذرخواهی قیام نکرد.

(جهان‌آرا ص ۳۰۵)

در مورد ورود بایزید به قزوین، در خلاصه‌التواریخ مطالب دقیقی آمده من جمله این که «در آن روز قریب دویست هزار کس از ترک و تاجیک و شهری و غریب حسب الحکم از شهر بیرون رفته غریب مجمعی به هم رسید.» و در مورد محل ملاقات یعنی میدان سعادت آورده: در میدان سعادت که الحال بعضی از آن بازار و کاروانسراها و حمام شده. سپس اضافه می‌کند. شاه جم‌جاه مجلسی عظیم و جشنی قدیم در میدان ترتیب داده در آن جا چتر و اتاق و خیمه و بارگاه برافراشته به انواع تکلفات و تفقیدات امر فرمودند. سلطان بایزید با ده هزار سوار مسلح جرار از موضع نظام آباد اقبال، راه ناصرآباد و شهرستانک از جاده زویار به میدان سعادت درآمد شاه... از خیمه و اتاق بیرون آمده با سوندوک بیک قورچی باشی و حسین بیک چاوشلو قورچی تیر و کمان و دیگر از مقریان به استقبال توجه فرموده... سلطان بایزید از اسب به زیر آمده با پادشاه کامیاب معانقه و مصافحه نموده آنگاه متفقاً به خرگاه درآمدند و بر یک نمذ تکه قرار گرفتند و آن روز و بعضی از شب را به عشرت و حشمت گذرانیده سلطان بایزید را از راه بازار صباح و کهنه بازار که آیین بسته بودند به دولخانه قدیم روانه داشتند و خود به دولخانه مبارکه تشریف بردند و روز جمعه بیست و سیوم به تهنیت قدوم سلطان بایزید قدم رنجه فرموده...

بعد از آن شاه عالمیان نصف از لشکریان او را متفرق ساخته مقرر کرد که هر صد نفر و بیشتر و کمتر به یکی از بلاد محروسه رفته و در آنجا اوقات گذرانند. از آن جمله صد نفر از آن جماعت به مشهد مقدس به خدمت نواب ابوالفتح سلطان ابراهیم میرزا فرستادند و همچنین به دارالسلطنه قندهار نیز جمعی را مقرر داشته روانه ساختند...

(ص ۴۰۶/۴۰۷)

و پس از بروز علائم طغیان و دسیسه بایزید که طهماسب متوجه گردید و جمعی از همراهان وی را کشت و خود او و پسرانش را تحت نظر گرفت، بنا بر قول قاضی احمد قمی، «سلطان بایزید را در باغچه دولخانه در منزلی محبوس ساخته جمعی از قورچیان را به محافظت او مقرر کردند و محبوب القلوبی میرگنش قمی را که از جمله ندما و ظرفا بود و به غایت شیرین گو و صحبت جو بود و در سلک فیوج شاهی منخرط بود و سالها همزبان و صاحب اسرار نواب همایون بود تعیین فرمودند که همه روزه با سلطان بایزید صحبت داشته او را دلگیر نگذارد. سلطان بایزید تا در قید حیات بود، میرگنش همه روز و همه شب با او به سر می برد و این ابیات ترکی حسب الحال جهت مشارالیه از نتایج طبع او سر زده:

گنش کم نور عالم پرتوی دور دمامد مننزی درویش اوی در
فلک محتاج در یر پرتوینه گنش عار ایلمز درویش اوینه

(خلاصة التواریخ ص ۴۰۹)

ص ۱۱۷
س ۲۰
در باره اسلام آوردن عیسی خان گرجی که از بزرگان گرجستان بوده در خلاصة التواریخ مطالبی آمده که نشان می دهد شاه طهماسب تا چه اندازه بدین امر اهمیت می داده است و شاید آن را طلیعه ای برای نفوذ اسلام در سراسر گرجستان می دانسته:

«هم در این سال، عیسی خان ولد لوندخان گرجی که به کیش و آیین گبران و مذهب ترسایان بود و نهایت حسن و رعنائی و غایت صفا و زیبایی داشت و حسنی چنین از بلاد و ولایات گرجستان به عرصه ظهور درنیامده بود... به درگاه عالم پناه آمده منظور نظر کیمیا اثر گردیده در روز سه شنبه پانزدهم شهر جمادی الاول سنه مذکوره به شرف اسلام مشرف گشته شاه عالمیان او را به رتبه فرزندی سرافراز ساختند و در تاریخ اسلام وی، مرحومی قاضی عطاء الله رازی این رباعی را گفته:

عیسی نفسی چو صبح تابان، از صدق آورد به ارشاد شه ایمان از صدق
تاریخ چو فرمود شه دین گفتم عیسی لوند شد مسلمان از صدق
و بعد از آن شاه عالمیان در تربیت و رعایت عیسی خان کوشیده او را در دولخانه قدیم

که سلطان بایزید می‌نشست جای داده الکا و مقرری جهت او تعیین فرمودند و قدغن شد که، به طریق سایر شاهزادها، احدی از کوزه و سفره او آب و طعام نخورد و امر شد که منشیان عطارذ بنان تفصیل این واقعه را به قلم خجسته رقم درآورده به مشهد مقدس معلی مزکی نزد شاهزاده ابوالفتح سلطان ابراهیم میرزا فرستند. منشیان حکم همایون بدین عنوان مرقوم ساختند که...»

در این نامه که تماماً در خلاصة التواریخ آمده و نسبة مفصل است (و هر که خواهد به خلاصة التواریخ مراجعه نماید) ذکر شده است که «عیسی خان میرزا» که «بنا بر سابقه تعارف ازلی و حسن استعداد و مناسبت جبلی آثار میل و رغبت تمام به متابعت دین اسلام... همواره از اوضاع و اطوار او لایح و لامع بود... از میامن و انفس عیسوی خاصیت و برکات مواعظ و نصایح دلپذیر که... درین مدت از زبان مبارک مقال ما... به گوش نصیحت نبوش او می‌رسید، نور هدایت و توفیق در خاطر او... راه یافته بود. تا درین ولا که مجددا... او را به دین حق دعوت فرمودیم... به تاریخ یوم الثلاثا منتصف شهر جمادی الاول که برحسب اتفاقات حسنه روز فتح جمل و غلبه حضرت مقدسه امیرالمؤمنین... و روز مولود محمود حضرت امام الساجدین... علی زین العابدین است، با دویست نفر از اتباع و اشیاع به دولت ایمان و سعادت اسلام فایز گشت...»

لاجرم... او را به سمت عالی فرزندى از اقران و اکفا ممتاز و سرافراز گردانیده... و به رتبه نامی خانی سربلند گردانیده و الکای شکی و توابع آن را بالتمام به تیول او عنایت فرموده مملکت گرجستان را که حالا به والد او متعلق است، بعد از انقضای اجل مشارالیه، مؤکد به لعنت نامه مخصوص او فرمودیم... باید که بدین مژده که مقدمه فتوحات صوری و معنوی است مسرور و شادمان بوده مقرر دارند که سه شبانه روز نقاره شادبانه زنند...

ص ۱۱۸ رستم پاشا از رجال مهم و مؤثر و در عین حال جالب توجه دوران سلطنت سلیمان است. وی مورد عنایت خرم سلطان زن سوگلی و به اصطلاح «خاصگی سلطان» سلیمان پادشاه عثمانی بود. خرم سلطان که اصلاً کنیزی روسی الأصل و موسوم به رکسلان بود، خیالات دور و درازی در سر داشت. زنی بود بسیار محیل و نقشه پرداز و بلندپرواز. او می‌خواست روزی «سلطان والده» شود یعنی مادر سلطان و این مقام نخستین بود در حرمرای سلطنتی و شاید مقام دومین در دربار عثمانی. خرم سلطان برای اجراء طرحهای خود نیازمند به مردی مقتدر در دربار سلطان بود. رستم پاشا اجرای طرحهای خرم سلطان را برعهده گرفت. این دو از هیچ جنایتی برای هموار کردن راه سلطنت «سلیم» پسر خرم

سلطان خودداری نکردند.

نخستین قربانی این نقشه ابراهیم پاشا صدراعظم و دولت و همدم سلیمان بود. ابراهیم چهارده سال سمت وزارت اعظم دولت عثمانی را داشت. سلیمان چندان بدو دل بسته بود که اغلب با او غذا صرف می‌کرد و گاه با هم در یک اتاق می‌خوابیدند. در این ساعات فراغت از کارهای سیاسی، ابراهیم که چند زبان می‌دانست گاه برای سلیمان کتاب می‌خواند و گاه از تاریخ پادشاهان گذشته سخن می‌گفت و گاهی هم برای او ساز می‌زد. شاید همین توجه فراوان سلیمان به ابراهیم موجب رشک و خشم خرم سلطان شده بود یا بی‌اعتنایی ابراهیم به «سلیم». در هر حال افسانه و افسون خرم سلطان در سلیمان کارگر شد و سلیمان حکم به کشتن ابراهیم داد. زیرا «خاصگی سلطان» در خاطر سلطان نشانده بود که ابراهیم در اعلامیه‌های خود در جنگهای ایران و عثمانی خود را «سرعسکر سلطان» خوانده و حد خویش نشناخته است.

نکته جالب توجه این که «خاصگی سلطان» یکی از کسانی بود که سلطان عثمانی را به ادامه جنگ با ایران ترغیب می‌نمود، زیرا او دو هدف در این جنگ جستجو می‌کرد. یکی آن که سلیم «به عنوان نمایندگی پدر در محاربات سهمی یابد و دیگر آن که رستم پاشا فرصتی برای اثبات شایستگی خود بیابد. با این حال جنگهای دوره اول ایران و عثمانی به پایان رسید و سلیمان ازین جنگ که خود شخصا در آن شرکت کرده بود فاتح بیرون آمد و عراق عرب را ضمیمه امپراطوری عثمانی ساخت. با شروع مجدد جنگهای ایران و عثمانی در سال ۹۶۰ بار دیگر خاصگی به پیروزی دسیسه‌های خویش امیدوار شد. زیرا رستم پاشا صدراعظم، مأمور محاربه با ایران شده و عنوان سرعسکری یافته بود. رستم پاشا به آناتولی رفت و سپس محرمانه به سلطان سلیمان پیغام داد که مصطفی پسر وی که دست‌اندرکار جنگ با ایرانیان است با قزلباشان ارتباطات دوستانه دارد و بیم آن می‌رود که عصیان ورزد و به دشمن پیوندد.

مصطفی پسر رشید و ولیعهد سلیمان بود که در میان طبقات مختلف مردم محبوبیت فراوان داشت. زیرا مردی درس خوانده و باذوق بود و شعر می‌گفت و در شعر «مخلصی» تخلص می‌کرد و سودی دانشمند نامور ترک که شروچی بر گلستان و بوستان و دیوان حافظ نوشته از دست‌پروردگان وی بود. ازین نظر مردم صاحب ذوق و درس خوانده و شاعر و شعر دوست جامعه ترک او را دوست می‌داشتند. اما در عین حال مصطفی مردی نیرومند و جنگجو و پرتلاش بود، ازین لحاظ محبوب و مطلوب سپاهیان و بنی‌چریان بود. چنین شاهزاده‌ای می‌بایست از میان برود، تا سلیم ناتوان صاحب مقام ولیعهدی شود. اما

رستم پاشا که به سعی خرم سلطان منصب صدارت یافته و سپس به توصیه خرم سلطان داماد سلطان شده و دختر او را به نام «کاشفه» به عقد خویش درآورده بود برای حفظ وضع خویش از زدن چنان تهمت سنگینی به شاهزاده خودداری نکرد. سلیمان نیز که در آن هنگام مردی شصت ساله بود، به حکم آن که بیشتر دلبستگی باشد به دنیا پیر را، سراسیمه و شتابزده به اناطولی آمد و در شهر ارگلی خیمه زد. مصطفی فوراً برای دیدن پدر به ارگلی رفت. او را به چادر سلطان رهنمون شدند. اما مصطفی به محض ورود دید که هفت جلاد لال در انتظار او ایستاده اند. ناله ها و تضرعها و استرحامهای مصطفی که می دانست پدرش در پشت پرده ابریشمین پنهان شده و ناظر رذالت و قساوت جلادان است بی اثر ماند و جلادان در برابر چشم سلیمان، فرزند او را به طناب خفه کردند. برادرش جهانگیر که دلبستگی فراوان به مصطفی داشت از شدت اندوه چندان گریست که درگذشت و به قولی پس از گریه فراوان بر برادر، در برابر چشم سلیمان خود را کشت. پس از قتل مصطفی، به اشاره رستم، محمد فرزند مصطفی را به حيله از کنار مادرش در ربودند و جسد او را که طفلی شیرخوار بود بر بالای قبر پدرش انداختند.

بدین گونه راه برای ولیعهدی سلیم هموار گردید. اما اثرات این جنایات فجیع در جامعه ترک بسیار شدید بود. شعرای ترک در رثای مصطفی شعرها سرودند به خصوص یحیی شاعر ترک که با شور و سوزی تمام از آن جوان یاد کرد و اشعار جانسوز شاعر ترک در جامعه آن روز تأثیر فراوان کرد به طوری که یحیی چریان نیز زبان به اعتراض گشودند و قتل رستم پاشا را که خمیرمایه این فتنه ها بود خواستار شدند. سلیمان به ناچار او را معزول کرد و احمد پاشا وزیر دوم را سمت وزارت عظمی داد. اما باز تحت افسون خاصگی سلطان، چندی بعد، وقتی احمد پاشا به حضور سلطان ترک رسید، به فرمان سلطان کشته شد (۱۲ ذی الحجه سال ۹۶۲/۲۸ دسامبر ۱۵۵۵) و دوباره رستم پاشا به صدارت رسید. رستم پاشا پس از وصول مجدد به وزارت عظمی، خواست یحیی را بیازارد. ولی سلطان سلیمان، شاعر حساس را در حمایت خود گرفت و ضمناً دستور داد تا به یادگار جهانگیر مسجدی در بالای توپخانه بنا نهاند. نقش جهانگیر را هم در کنار برادرش به خاک سپردند و آن مسجد موسوم شد به مسجد شاهزادگان.

رستم پاشا، در طول وزارتش اندوخته ای عظیم از درهم و دینار و صامت و ناطق فراهم آورد. زیرا وی مناصب و القاب و مشاغل را هریک بهایی گزاف و «درخور» نهاده بود و در طی پانزده سال وزارت چه منصبها و لقبها و شغل که نفروخته بود. تنها بر حکومت کم درآمد ارزنة الروم سه هزار دوکا (مسکوک طلا) ارزش نهاده بود. در مقابل حکومت

پرباب و نان مصر ۱۰۰۰۰ دوکا. اما نوشته اند که از نرخ «دولتی» بیشتر نمی گرفته! چنان که یک باریکی از متقاضیان حکومت ارزن الروم پنج هزار دوکا و اسبی اصیل به رشوت فرستاده بود. رستم سه هزار دوکا را برداشت و بقیه را باز پس فرستاد. باری صورتی از نقدینه و اموال وی در تواریخ آمده بدین گونه:

۸۱۵ مزرعه در رومیلی (قسمت اروپائی امپراطوری عثمانی) و آناتولی (قسمت آسیائی امپراطوری)، ۴۷۶ آسیای آبی، ۱۷۰۰۰ غلام و کنیز، ۱۹۰۰ اسب سواری، ۱۱۰۶ شتر بارکش، ۵۰۰۰ خفتان و لباس سنگین، ۸۰۰۰ عمامه و منديل، ۱۱۰۰ کلاه از پارچه زرباف، ۲۹۰۰ پیراهن زره، ۲۰۰۰ زره، ۶۰۰ زین نقره کوب، ۵۰۰ زین و برگ طلاکوب و مرصع، ۱۵۰۰ کلاه خود نقره گرفته، ۱۳۰ جفت مهمیز طلا، ۷۶۰ قبضه شمشیر مرصع، ۵۰۰۰ کتاب، سی و دو پارچه جواهر به قیمت ۱۱,۲۰۰,۰۰۰ آسپر و دویست هزار دوکا طلا نقد و مقادیری شمش طلا.

چنین ثروت عظیمی را به رشوت و خبائث گرفت و به خست و رذالت جمع کرد. اما چه سود که به افسوس و حسرت گذاشت و رفت.

باری چو فسانه می شوی ای بخرد افسانه نیک شونه افسانه بد خرم سلطان نیز از آن همه جنایت سودی نبرد و آرزوی احراز مقام «سلطان والده» را به گور برد و سلطنت سلیم را که در راهش آن همه جنایت کرده بود به چشم ندید. زیرا کمی بعد از صدارت مجدد رستم پاشا درگذشت (۱۵۶۱ م).

(رک تاریخ ترکیه از سرهنگ دولاموش و انتشارات کمیسیون معارف ترجمه سعید نفیسی) و تاریخ ترکیه به نام احسن التواریخ محمد فریدبیک ترجمه میرزا علی اصفهانی.

ص ۱۱۹
س ۵
در باره این شاهزاده خانم پارسا و دانا که با همه توجهش به طاعات و عبادات و خیرات و مبرات، زنی خردمند و فهیم بود و طهماسب با او در کارها مشورت می نمود و بکرات وی مانع از اقدامات حاد و تعصب آمیز شاه طهماسب شده بود، بسیار به جاست آنچه را که میرمنشی قمی در خلاصه التواریخ آورده نقل کنیم:

«در روز سه شنبه ۲۸ شهر محرم الحرام سنه ۹۶۹ ریات عز و جلال به عزم شکار ماهی متوجه طارم شد... باز به دارالسلطنه مراجعت فرمودند و در روز سه شنبه هفدهم شهر ربیع الأول نزول اجلال واقع شد. در این سفر، مزاج نواب... ناموس العالمی خدیجه الزمانی مهین بانو الشهیر به شاهزاده سلطانم که همشیره اعیانیه شاه جم جاه بود انحراف پیدا کرده مدت بیماری طولی یافت. آخر در دارالسلطنه (قزوین) در نصف شب چهارشنبه چهاردهم شهر جمادی الاول به بهشت جاودانی ملحق شد. ولادتش در شهر

سنه خمس و عشرين و تسع مائه. مدت عمرش چهل و چهار سال.

صبح، شاه با فلاح به نفس نفیس مبارک خود تشییع جنازه اش نموده تا مزار شاهزاده حسین فرمودند و در آن مکان به اتفاق علما و صلحا و فضلا بر او نماز گزاردند. آن گاه نعش مبارکش را مصحوب میر تقی الدین محمد اصفهانی صدر و مولانا عمادالدین قاری که معلم آن حضرت بود با یوقلی بیک ذوالقدر ایشک آقاسی و جمعی دیگر از اعیان و منتسبان سلسله علیه عالیّه به دارالمؤمنین قم فرستادند. چون نواب مهد علیایی، در ایام حیات، سردابه ای جهت مدفن خود در حایر کربلای معلی به سعی بعضی از سادات و نقبای آن جا ترتیب داده بود و مخطوط خاطره مهر تنویر نقل جسدش بدان مکان بود، چون نقل در آن اوان متعذر بود بنابر آن، شاه سکندرشان به دارالمؤمنین مذکور فرستادند که در تحت قبّه مبارکه سمیه بنت سید المرسلین (ص) دفن نمایند. جماعت مذکور با حضرات سادات عظام قم نعش آن خجسته خصال را بدان عتبه علیه برده در تحت اقدام مبارک حضرت معصومه سردابه ای ترتیب داده به امانت دفن کردند... و در تاریخ فوت آن بلقیس زمان این چنین یافته اند:

زد پر فلک جامه اطلس در نیل باری است عزا که تاب آن نارد پیل
تقدیر نگر که گشت سلطانم را تاریخ وفات «بنت شاه اسمعیل»

شاهزاده سلطانم اسم شریفش مهین بانو کوچکترین دختران شاه فردوس مکان است. چون آثار قید و زهد و طهارت و صلاح و خدات از وجنات احوالش ظاهر بود، شاه سکندر پناه که برادر اعیانی وی بود در مقام اطاعت او درآمده آن حضرت را نذر حضرت امام الزمان و خلیفه الرحمن نمود. چون فاضله عاقله بود، جمیع امور ملکی و مالی را به رای و صوابدید ایشان منوط فرمودی و بی مشورت و صلاح و آگاهی او عمل نمی فرمود. او را ملکه زمان و بانوی دوران ساخته اوقات با برکاتش همیشه به مطالعه و مباحثه علوم گذشتی. در اوایل حال، مقدمات صرف و نحو دیده حکیم نورالدین کاشی کافی را فارسی جهت ایشان نموده و چون از آنها فایده آخرتی گمان نمی بردند، مدار به خواندن مصحف مجید نهاده شروع در خواندن علم قراءت کردند و در آن اوان، مولانا عمادالدین علی قاری که در مشهد او بود از عقب او فرستاده او را آوردند و علم قراءت نزد وی گذرانیده مدار بر گذراندن کلام ملک علام و تلاوت آن داشتند. اوقات با برکات، بعد از مدد مسلمانان و رعایت شیعیان و مؤمنان صرف طاعات و عبادات و ادای فرائض و منسوبات فرمودی. احرام زیارت مقدسه منوره عرش منزلت بسته بدان سعادت فایز گشتند و پنجره طلا و قبه های مرصع را سامان داده بار دیگر اسباب و قنادیل همراه بردند و

جميع سادات و علما و فضلاى آنجا را رعايتها فرمودند. آنگاه همگى اوقات خجسته ساعات به رعايت مساوات علما و فضلا و عجزه و رعايا مصروف داشته هيچکس از تاجيک و ترک و خرد و بزرگ و ادانى و اقاصى نبود که از مراحم بى غايات آن خيره زمان محروم باشد. هر ساله مبلغهاى کلى که حساب آن را نگاه داشتن قدرت هيچ محاسبى نبود، به وسيله مولانا عمادالدين به اهل کربلا و نجف و سادات مدينه مشرفه و ساير عتبات على و اعراب و جبل عامل و جزاير شفقت مى کردند و مبلغهاى ديگر نقد و اسباب و يراق به آستانهاى مقدسات که در ممالک محروسه واقع بود مى فرستادند و املاک نفيس که در شروان و ارسبار و تبريز و قزوین و ساوخ بلاغ و شهریار و رى و اصفهان و گرمرو و استرabad به هم رسانيده بودند وقف بر حضرات چهارده معصوم (ص) فرموده توليت آن را به شاه عالميان و بعد از ايشان به پادشاه زمان منوط گردانيدند و مصرف آن سادات فاطمى اثنى عشرى که سيورغال نداشته باشد از ذکور و اناث که شوهر نداشته باشند تعيين فرمودند و آن خيرى است جاريه که تا انقضای زمان باقى است... و از آن تاريخ الی يومنا هذا که تسع و تسعين و تسع مائه است به دستور، سادات از آن منتفع اند. پس از آن از جواهر و نفایس و چينى آلات هرچه داشتند بعضى را نذر حضرت صاحب الزمان و پاره‌اى را نذر امام ثامن مقرر الطاعة عليه و آباءه الصلوة و السلام فرموده به مشهد مقدس فرستادند. اخراج حج واجبى و سنتى و روزه و نماز خود کرده مقرر داشتند که به صلحا و اتقيا بعد از ايشان رسانند. تا آن که اجل در رسيد و چنانچه مذکور شد در آستانه سيدة النساء فى العالمين سلام الله عليها در قم مدفون شدند و قرب بيست و سه سال در آن روضه عرش منزله داخل حوريان بهشت بودند تا در قوی ثيل سنه ۹۹۳، سلطان محمد پادشاه مقرر فرمود که مولانا معانى تبريزى ساکن کربلاى معلی نقل استخوانهاى ايشان به کربلا نمايد مولانای مذکور بدان خدمت موفق گشته نقل آن به حایر شريف نمود و در همان سردابه که خود ساخته بود مدفون گشتند.

(خلاصة التواريخ ص ۴۲۹ تا ۴۳۱ با تلخیص)

ص ۱۲۲ «سلطان محمودخان مرد شيعه بود. مطلقا تقیه نمى کرد. عريضه به سلطان ابراهيم ميرزا
س ۱۲ نوشته بود که اگر من نسبت به سلاطين جغتای (= گورکانيان هند) نوکر و ملازم، اما به
خاندان مرتضوى و دودمان صفوى کمينه غلام به اخلاصم و چند مرتبه قناديل طلا و
شمعدان بزرگ طلا به آستانه مقدسه عرش منزلت فرستاد. مرحومى ميرزا قاسم جنابدى در
وقايح حالات آن خان ستوده صفات نسخه‌اى در سلک نظم آورده. اين ابیات از آن
جاست...» (خلاصة التواريخ ص ۴۴۳).

ص ۲۲» (در صباح جمعه دهم ذی حجه به عالم جاودانی رحلت نمود. نعش او را به کربلای معلی
س ۱۷ نقل نموده در جنب زوجه اش در همان مکان شریف مدفون گشت. ولادتش در شب
پنج شنبه سیزدهم شهر شوال سنه اثنی عشر و تسع مائه. مدت عمرش شصت سال. یکی از
شعرا تاریخ فوت وی این چنین یافته: «شاه باقی زنده هردو سرای»). (خلاصة التواریخ ص ۴۴۷)
در خصوص شاه نعمه الله و آثار خیر او در یزد رجوع شود به جلد سوم جامع مفیدی قسمت ۱
ص ۵۷ تا ۶۰ (تصحیح ایرج افشار، کتابفروشی اسدی، تهران، ۱۳۴۰).

ص ۲۵» (از صحیح القولی استماع افتاد که در محلی که قزاق [از حصار اختیارالدین] بیرون آمد،
س ۷ معصوم بیک تکلیف نمود که اسب بکشند که خان سوار شود. وی در جواب گفت که
اگر خان سوار می توانست شد شما نمی توانستید آمد. قزاق به مرض باد فتق مبتلا بود. در
این اواخر به استسقا گرفتار گشته بود. در خلال این احوال، در سلخ رجب به عالم آخرت
رحلت نمود. امرا سر او را پر کاه کرده به درگاه عالم پناه فرستادند.»

(خلاصة التواریخ ص ۴۴۹)

در همین کتاب در ذکر وقایع سنه ۹۷۳ آمده است:

«در اول این سال، خبر رفتن امرای عظام در ملازمت شاهزاده ابراهیم به هرات و مقارنه آن
مژده فوت قزاق نمک به حرام به مسامع عز و جلال رسید. شاه کامیاب به واسطه محبتی
و الفتی که بدان بلده داشتند، سیادت پناه محبوب القلوبی میرگنش قمی را که قرابت
تمام به والدین مستهام داشت و در سلک فیوج و مقربان و مخصوصان شاه عالمیان بود مقرر
نمود که به دارالسلطنه رفته جهت هریک از شاهزادها و امرا و اهالی آن ولایت خلعت
برده در آن خطه فاخره سمنوپی نمایند و به والد مؤلف، میرمنشی که در سلک ملازمان
درگاه عالم پناه منخرط بود امر فرمود که درین باب مسوده حکم همایون نماید. وی امثالاً
لامره العالی مضمون فرموده اشرف را بدین عبارت رقم نموده بسیار مستحسن خاطر اشرف افتاد:
فرمان همایون شرف نفاذ یافت آن که چون بلده فردوس صفات دارالسلطنه
هرات صانها الله تعالی عن الآفات که به لطافت آب و هوا و نظافت گلرخان
سمن سیمای رشک گلستان ارم و غیرت بلاد عالم است در مبادی سلطنت
روزافزون مقرر عز و جلال نواب همایون ما بوده و نهال بلند اقبال دولت بی زوال
ما در آن ب و هوا نشو و نما یافته اول مملکتی که اعلی حضرت خاقان
جم جاه فردوس مکانی علین آشیانی شاه باباام انارالله برهانه نامزد همایون ما
کرده آن شهر دلپذیر و بلده بی نظیر بود و گویا آن بلده ارم نشان وطن مألوف ماست

شهر هری چشم و چراغ بلاد جای شهان است که آباد باد

هر که نهادست درو پای خویش کرده فراموش ز مأوای خویش
 کان نمک ساده رخانش همه اهل هنر پیر و جوانش همه

و همیشه خاطر اشرف اعلى متوجه انتظام حال و فراغ بال سکنه و متوطنه آن جا بوده و هست و از تاریخ بیست و هشت سال تا حال به واسطه ظلم و تعدی محمدخان تكلو و قزاق، آن حرام زاده سگ، اهل آن ملک دل شکسته و پریشان خاطر بوده اند و به سیرهای بهجت انگیز و جشنهای فرح آمیز که مقتضای وضع دلگشای و هوای نشاط افزای آن جاست نپرداخته اند و چون در این اوقات به یمن توفیقات الهی و امداد حضرات مقدسات سدره مرتبات صلوات الله و سلامه علیهم اجمعین دست تعدی و تظلم آن سگ حرام زاده نمک به حرام از سر خواص و عوام آن شهر جنت نشان کوتاه شد، ان شاء الله تعالی، بعد از این روز به روز، به یمن معدلت و عنایت کامله نواب همایون ما آثار بهجت و سرور و فراغت و حضور در آن بلده فاخره در تزیید و ترقی خواهد بود. چنانچه آن شهر دلپذیر رشک بلاد عالم است، مردم آن ملک محسود اهل ربیع مسکون خواهند گشت. باید که اهالی و اعیان و جمهور ساکنان و عموم متوطنان آن بلده فرح فرا به شکرانه این عطیه و تلافی و تدارک ایام گذشته همیشه به فراغت و حضور و عیش و سرور اوقات گذرانند. خصوصاً در این ایام نشاط انگیز فرح آمیز بهار که وقت سرور و هنگام سور است، در باغات، به سیرهای مرغوب و در شهر به جشنهای مطلوب مشغولی نمایند و چنانچه رسم و قاعده آن مملکت است، در هر محله از محلات، صحبت سمنویزی را به نوعی که از زمان پادشاه مرحوم سلطان حسین میرزا تا این زمان واقع نشده باشد منتظم سازند. فرزندان اعز ارشد کامکار و امرای عظام رفیع مقدار اهل آن ملک را هواداری نموده آنچه از اسباب صحبت خواهند مددکاری نمایند و هریک از امرای عظام در هر محله که باشند، اهل محله خود را به تعصب مدد نموده در تزیین و آرایش جشن ایشان نهایت اهتمام به جای آورند و از جشنهای بزرگ جدا جدا سمنویخش نواب همایون از هر محله مصحوب به کس خود و یک نفر از ملازم میری که همراهی و مددکاری آن جمله نموده باشد فرستند که ایشان را به خلعت و نوازش شاهانه سرافراز فرموده روانه سازیم. شریعت و رفعت دستگاه قاضی قطب الدین حسن بونی کلاتر دارالسلطنه هرات و توابع نهایت سعی و اهتمام در این امر به جا آورده به تفصیل بنویسند که در چند محله صحبت سمنویزی واقع شده و هریک از امرا در کدام محله ساکن بودند و به چه نوع امداد و همراهی و هواداری اهل محله خود به جای آورده اند. عامه مقیمان و جمهور ساکنان دارالسلطنه مزبور از اناث و ذکور به عنایت بی غایت خسروانه سرافراز شده در دعاگویی دوام دولت روزافزون افزایشند. سیادت مآب

عمدة الندما میرگنش که از اهل طرب و ارباب نشاط است فرستادیم که به اتفاق زبده بیگهای آفاق آغای چینی مرتب آن صحبت کثیرالبهجت باشند.»

(خلاصة التواریخ ص ۴۵۱/۴۵۲)

ص ۱۲۷ شاه طهماسب شرح رؤیای خود را درخصوص دیدار حضرت صاحب الامر و امر آن حضرت را
س ۵ درخصوص بخشیدن تمغا به تفصیل و بیانی شیرین ظاهراً به سراسر شهرها فرستاده و امر کرده که آن تفصیل را بر سنگ حک کنند و بر سردر مسجد جامع نصب کنند تا همگان اطلاع یابند. ما نیز آن را تیمناً و تبرکاً در این کتاب نقل می‌کنیم. این سنگ ۱/۷۲ متر طول و ۱/۱۲ عرض دارد و از مرمری است صاف و زیبا که در درون مسجد جامع تبریز، در قسمت شاه‌نشین رو به شمال به دیوار نصب شده و شرح رؤیا به خط علاءالدین محمد تبریزی از استادان بزرگ خط ثلث و از شاگردان بنام شمس‌الدین محمد تبریزی است. و اینک متن کتیه:

«فرمان قضا جریان شاه ستاره سپاه، خاک آستانه خیرالبشر، مروج مذهب ائمه اثنی عشر، غلام امیرالمؤمنین حیدر، علی بن ابی طالب، السلطان بن السلطان ابوالمظفر شاه طهماسب بهادرخان خلدالله ملکه و سلطانه شرف نفاذ یافت آن که بنا بر رؤیای صالحه که در شب پنج‌شنبه دوازدهم شهر شعبان اودئیل اثنی و سبعین و تسع مائه حضرت حجت قائم صاحب الامر و الزمان صلوات الرحمن علیه و در واقعه دیدم قامت اشرف آن حضرت بلند و روی کشیده و محاسن شریف یک قبضه و موی محاسن و شارب خرمایی و چشم و ابروی آن حضرت سیاه و ضعفی در بشره مقدس آن حضرت ظاهر بود. چنانچه ریاضت کشیده و تاج سقرلاط قرمزی بی‌دستار بر سر اشرف داشتند و جامه قلمی آجیده که ظاهراً رنگ آن نخودی بود و بالاپوش قلمی آجیده که غالباً سفید بود و چاقشور تیماج زرد در پای مبارک داشتند و هیچ کس آن حضرت را نمی‌دید و آواز مبارک آن حضرت، با این که بلند سخن می‌فرمودند، غیر من کسی نمی‌شنید و بعد از ظهور آن حضرت فی الحال من فریاد کردم. کسی نشنید و آن حضرت، بعد از بیرون آمدن در ایوان طاق هندی که تخمیناً طول آن ده ذرع بوده باشد و روی آن ایوان به قبله بود، به وجهی که پشت مبارک آن حضرت به جانب میان مغرب و قبله بود، منحرف نشستند و کف پایها را نزدیک یکدیگر رو به رو بروجهی که کف به کف نرسیده بود نهادند. پس رفتن و پای راست آن حضرت، میان بند پای مبارک و بند چاقشور بوسیدم. بعد از آن، آن حضرت برخاستند و فرمودند که این تمغاها را که بخشیده‌ای بسیار خوب کردی و اظهار خشنودی فرمودند و فرمودند که تتمه را هم ببخش و فرمودند که ما از تو راضی‌ایم یا راضی

می‌شویم و به یادماند که از این دو عبارت کدام فرمودند. بعد از آن فرمودند که روز به روز عمرت زیاد می‌شود و دولتت زیاده می‌گردد. من عرض کردم که چون این امر مقبول شماست بقیه تمغاها را هم بخشیدم. بعد از آن، آن حضرت غائب شدند. بر وجهی که من ندانستم که چون غائب شد. لاجرم، در روز پنج‌شنبه مذکور، حسب الامر آن حضرت صلوات علیه، تتمه تمغاوات جمیع ممالک محروسه را در آذربایجان و عراق و فارس و خراسان و شروان و گیلان، خصوصا تمغای دارالضرب طلا و نقره که تا غایت بخشیده نشده بود مؤکد به لعنت‌نامه بخشیدم و ثواب آن را به حضرات چهارده معصوم صلوات الله و سلامه علیهم اجمعین هدیه کردم و ثواب این اهداء را به حضرت صاحب الامر صلوات الله علیه هدیه کردم. بنابراین باید که ابواب جمع دارالسلطنه تبریز و شوارع ارض روم و عراق را که به مبلغ سه هزار و هشتصد و هفتاد و پنج تومان و هشت صد دینار در آن ملک جمع است، از تاریخ واقعه مذکوره مسدود دانسته اصلا طلبی از هیچ آفریده ننمایند و این بدعت سیئه را در آن ملک به دستور کل ممالک برطرف دانند. مستوفیان عظام دیوان اعلی من بعد در دفاتر سنوات جمع آن را ننویسند و اسم و رسم آن را از صحایف دفاتر محو گردانند. حاکم و اکابر دارالسلطنه تبریز مضمون حکم اشرف و اعلی را مؤکد به لعنت‌نامه دانسته یقین دانند که هرکس از مضمون آن تجاوز نموده من بعد به هر صیغه و عنوانی که باشد از آن ابواب چیزی گیرد و هرکس بدان رضا دهد و کسی که بر حقیقت آن مطلع شود و معروض ندارد (چند کلمه حک شده و ناخوانا) و آن جماعت را بر وجهی سیاست خواهم فرمود که باعث عبرت دیگران گردد. فمن بدله بعد ما سمعه فانما اثمه علی الذین یبدلونه ان الله سمیع علیم. (سوره البقرة آیه ۱۸۱). از جوانب بر این جمله روند و از فرموده عدول نورزند.

فی ثالث عشر شهر شوال اودئیل اثنی و سبعین و تسع مائه. کتبه علاء الدین (تاریخ تبریز ص ۱۰۹-۱۱۰ و نشریه دانشکده ادبیات تبریز، دوره ششم شماره اول مقاله حاج حسین آقا نخجوانی)

ص ۱۲۷ «در محل ظهر، روز یک‌شنبه بیست و سیوم شهر رمضان المبارک، علامی مرتضی س ۱۲ ممالک اسلامی، میر سید شریف باقی، در دارالسلطنه قزوین رحلت نمود. وی به غایت

فاضل و در نهایت ادراک و حذت فهم بود و به وزارت عراق منصوب و در خدمت اشرف کمال تقرب و عزت داشت و دخترزاده میر عبدالباقی یزدی و از اولاد میر سید شریف علامه بود. بذل تمام می‌فرمود و در ترتیب اطعمه متنوعه تکلفات تمام می‌نمود. چنانچه یک طبق طعام را قرب دو تومان خرج می‌کرد و عنبر و مشک داخل

می نمود. با وجود رسم الوزاره و منافع وزارت و محصولات کلانتری شیراز، همه ساله چهارصد پانصد تومان قرض می کرد و همیشه همچون دارالقضا، در منزل او از گرما و متقاضیان غوغا بود. وی جامع جمیع علوم و حیثیات بود. «حیف سید شریف باقی حیف» موافق تاریخ است. با وجود حسب و نسب، مزاجش شرارت و بدنفسی را طالب و طبعش به تعزیر و خانه خرابی مسلمانان راغب. در ایام حیات، نسخه ای بر تقریر و تصرف خلق ممالک محروسه شاهی نوشته توفیق مساعدت نمی نمود که به نظر اشرف درآورد و در هنگام احتضار و گذشتگی از روزگار غدار وصیت نمود که چون زحمتی کشیده ام، شاه عالمیان امرار نظری بر نسخه تقریر من اندازد. نعوذ بالله من اعماله و شرور انفسه و تجاوز عن سیاته.» نعش وی را اول به کربلا بردند و از آنجا به مدینه نقل نمودند.

(خلاصة التواریخ ص ۴۵۵/۴۵۶)

نکته قابل توجه این که عبدی در تکملة الأخبار قطعه شعر متضمن تاریخ را صریحا به خود نسبت داده و گفته: این فقیر تاریخ وفاتش این چنین به نظم آورده ولی قاضی احمد قمی تنها از آن قطعه ماده تاریخ را ذکر می کند بدون اشاره به گوینده شعر. در حالی که عبدی و قاضی با یکدیگر هم زمان بوده اند و یکدیگر را می شناخته اند. شاید هم عدم ذکر نام عبدی و بی مهری قاضی قمی بدان علت بوده که در حدود یک ماه بعد از این حادثه، عبدی بیک از سمت «استیفای مال خاصه شریفه» معزول شده و قاضی هم مصلحت خویش ندیده که از معزولان نامی برد و یادی کند!!

ص ۲۸ در مورد نامه ای که طهماسب همراه این سفیر به دربار عثمانی فرستاده و بیش از هفتاد
 ص ۱۶ ذرع طول داشته، مؤلف خلاصة التواریخ که خود از دست اندرکاران نوشتن نامه بوده چنین می گوید:

«شاه جم جاه مقرر نمود که شاهقلی خان استاجلو حاکم چخورسعد که به وفور عقل و دانش و قاعده و آداب و کثرت شوکت و جمعیت امتیاز تمام دارد به ایلچیگری روم رفته تعزیت فوت سلطان سلیمان و تهنیت جلوس سلطنت سلطان سلیم به تقدیم رسانده و مدت هشت ماه تمام، شاه خجسته فرجام اوقات صرف کتابت آن نموده کتابت مذکور را موافق سلیقه خود به اتمام رسانیدند و تمام تاجیکان از عمال و مقربان و فضلا و شعرا مسودات نظم و نثر را به سمع انور می رسانیدند. هرچه از آن نوشته ها خوش می فرمودند بیرون می نوشتند. مؤلف این نسخه در خدمت والد خود میر منشی قمی در آن مجلس بهشت آیین داخل بود. چون در سرعت کتابت دستی تمام دارد، شاه غفران پناه اکثر آن خدمت را به غلام زاده حقیقی خود می فرمود و آن مکتوب صداقت اسلوب در باب تهیه در طول هفتاد

ذرع بود و اصل آن را که شاهقلی سلطان با دیگر تحف و تبرکات مثل سایبان اندرون عنابی باف مصور بیرون مخمل قرمزی فرنگی باف یزدی، کویزه مرصع قاضی کوچک مشرق که از شاگردان استادی مولانا مالک دیلمی بود، کتابت نمود...»

تمام این نامه در خلاصه التواریخ از صفحه ۴۷۸ تا ۵۴۵ آمده است و ذکر چنین مسوده طویلی لازم به نظر نمی‌رسد. پیش از این، نیز کاتبی وقتی در تحریر نسخه خلاصه التواریخ به این جا رسیده نامه مسوده را نیاورده و علت آن را چنین نوشته بود و درست نوشته بود:

«لهذا چون این نامه در نسخه ثبت شده بود و گوش و هوش مستمعان را جز کدورت و الم چیزی نمی‌افزود، فی الحقیقه کتابتی که هفتاد ذرع طول او باشد و تخمیناً پنج هزار بیت، مستمعان را از شنیدن او چه حظ و خواندن آن چه فیض. هر عبارت هزار جا مکرر شده. تعزیت غیرمذهب را شنیدن سوای ملال چیزی نیست. به آن جهت نامه نوشته نشد و السلام.»

حقیقه هر قدر جملات این کاتب گمنام مشوش است، از جهت معنا و حقیقت مطلب دلکش است. این نامه نمونه کاملی است از انشاء عصر صفوی یعنی درازنویسی و درازنفسی و تکرار مهوع و تفصیل بی حاصل و امتزاج بی مزه شعر و نثر و تعارفات بی جا و تملقات ملال افرا.

این نکته نیز شایان ذکر است که صورتی از نامه طهماسب به سلطان سلیم در منشآت فریدون بیک آمده و من آن را در کتاب «شاه طهماسب» نقل کرده‌ام. اما آن مکتوب بدین طول و تفصیل نیست. ممکن است که آن نامه تنها نامه تعزیت بوده و تهنیت را نامه‌ای دیگر نوشته بودند. درخصوص این نامه و شرح سفارت مجلل و پرشکوه شاهقلی سلطان رجوع شود به کتاب مذکور مقاله ۲۴. درین مقالت نامه سلطان سلیم مصحوب شمس الدین متفرقه مشعر بر اعلام خبر وفات سلیمان و جلوس سلیم نیز آمده است.

ص ۱۳۰ س ۹ درخصوص سام میرزا، ظاهراً عبدی بیک سخنی دور از حقیقت گفته بلکه احتمالاً به خاطر شاه طهماسب و به امید آن که مگر منصب گذشته باز یابد، نسبت بدان شاهزاده تیره روز بی‌مهری و ناجوانمردی کرده و مرگ و بهتر بگویم قتل وی را به دست مأمورین طهماسب ندیده و نشنیده گرفته و هلاک وی را برحسب تصادف دانسته است. کسی چه می‌داند. شاید هم در آن روزگار عمال دولت صفوی، با هیاهو و جنجال، به جامعه ایرانی چنین تلقین کرده بودند و عبدی بیک معزول هم این شایعات را شنیده و باور کرده بود. شرحی که مؤلف خلاصه التواریخ نوشته هر چند مفصل است ولی متضمن نکات

بسیار مهمی است. لذا به نقل عین آن مبادرت می‌رود؛ خاصه آن که از زندگانی این شاهزاده دانشمند دانشمندپرور چندان اطلاعاتی در دست نیست.

«در این سال شاهزاده سام میرزا که مدت شش سال در قلعه قهقهه محبوس بود در شهر جمادی‌الثانی سنه مذکوره (۹۷۴ هـ) از این مرحله فانی رحلت فرمود. مجملی از تفصیل حالات شاهزاده حمیده صفات سابقا مذکور شد که چون شاهزاده سام میرزا در قندهار شکست یافته به طبس گیلکی رفت، شاه سکندر پناه پروانچه‌ای به خط مبارک مشعر بر قسم و معاهده به وی نوشته بود که قصد او نکند. سام میرزا به اردوی همایون حاضر شد و او را به حرم برده نوازشات فرمودند و مقرر نمودند که سی نفر از قورچیان از جمیع اویماقات ملازم وی باشند و در اردو، ملازم رکاب بوده از مطبخ خاصه و بیوتات معموره طعام و ملبوس و مایحتاج او را سال به سال رسانند. نواب میرزایی دوازده سال به این وضع در اردو به سر می‌برد تا وقتی که القاس میرزا یاغی شده به روم رفت.

در معامله پینچین‌نیل ست و خمسین و تسع مایه نواب میرزایی التماس نمود که من دیگر تردد نمی‌توانم کرد. اگر عنایت بی‌غایت شاهانه شامل حال این کمینه گردد، محلی تعیین فرمایند که در آن‌جا توطن نموده به طاعت و عبادت و دعاگویی دولت اقدام نمایم. شاه عالم پناه ملتمس او را مبذول داشته در اواخر این سال تولیت حظیره مقدسه (بقعه شیخ صفی) را به نواب شفقت فرمودند. حکومت دارالارشاد را نیز علاوه آن نموده وی را بدان مکان فرستادند. نواب میرزایی مدت دوازده سال متمادی در اردبیل به سر برده مقرر فرموده بودند که در فصول اربعه هر فصلی در کدام محل به سر بزند و اوقات صرف چه سازند و جمعی کثیر از علما و فضلا و شعرا در مجلس وی به سر می‌بردند و در اوایل حال به نوشتن تذکرة الشعرا که موسوم است به «تذکره سامی» اشتغال فرمودند و الحق آن نسخه‌ای است پاکیزه و بر استعداد و حالت نواب میرزایی شاهی است قوی و الحال آن نسخه در اطراف و اکناف ربع مسکون منتشر گشته و در سنه اودئیل ۹۶۱ خلف خود رستم میرزا را که به حسن و جمال و فضایل و کمال از سایر شاهزاده‌ها ممتاز بود و در سن شانزده سالگی بود او را داماد نمود و طویی (= ضیافتی) در آن‌جا نمود که چشم روزگار مثل آن نوع سوری در هیچ قرنی مشاهده نکرده بود. اکثر دراری حرم با احترام شاه و شاهزاده‌ها در آن صحبت حاضر بودند و مدت شش ماه، آن عروسی امتداد یافت تا زفاف واقع شد و حلیله آن شاهزاده یکی از بنات شیخاوندان بود. بعد از وقوع زفاف، شاهزاده را بیماری طاری شده به عالم بقا ارتحال فرمودند و آن‌چنان سوری متصل به ماتم شد.

چون شاهزاده وصیت نموده بود که نعش او را به مشهد مقدس فرستند که در زمین موسوم به غسل گاه که حضرت امام (ع) از اجرت کتابت کلام ملک علام آن را خریده وقف مقابر مؤمنین نموده او را دفن نمایند، نواب سامی به موجب وصیت عمل کرده او را بدان بلده جنت مانند فرستاده در آن زمین دفن نمودند و تختی و محجری بر آن ترتیب دادند.

و در ثیلان ثیل ۹۶۵ نواب میرزایی رخصت زیارت آن حضرت حاصل نموده همراه سوندوک بیک قورچی باشی افشار که به هرات از عقب شاه اسماعیل می رفت خود را به طواف و عتبه بوسی آن آستان رسانید. در آن اوان ابوالفتح سلطان ابراهیم میرزا که حاکم آن ولایت بود مهمان داریها و خدمات پسندیده لایقه به تقدیم رسانید. قرب یک ماه در آن بلده تشریف داشتند. نواب سامی با وجود مرتبه ابوت نسبت بدان حضرت همیشه ادب ملاحظه می فرمودند و از کمال فروتنی و خلق جبلی تواضعات فرموده حرف می گفتند. نواب سامی بعد از وداع زیارت آن حضرت و فرزند دلبنش که در آن خطه مدفون بود متوجه درگاه گیتی پناه شد.

قبل از استسعاد به سعادت پای بوس اشرف، نواب شاهی، روزی از روزها، در دیوان خانه بر زبان الهام بیان گذرانیدند که ظاهرا سام میرزا از ما به حضرت امام (ع) شکوه نموده، امشب در خواب یکی از ائمه را دیدم که سام میرزا همراه او بود. نزد من آورده به من می گوید که دل خود را با او صاف کن. دغدغه از او مکن که او پیش از توفوت می شود و نوبت سلطنت به او نمی رسد.

چون سام میرزا به قزوین آمد، او را روانه دارالارشاد اردبیل نمودند و چند سال دیگر در اردبیل به طاعت و عبادت و عیش و عشرت و فراغت مشغول بودند و به اندک وجهی که از تجارت به هم می رسانیدند، در ایام متبرکه، طلبه و مستحقین را از آن رعایت می فرمودند و قبل از آن که به مشهد مقدس تشریف برند، روزی در آستانه مقدسه صفویه، بر سر مقبره آبا و اجداد خود به تلاوت کلام ملک علام اشتغال داشتند به این آیه کریمه والذین یکنزون الذهب والفضة ولا ینفقونها فی سبیل الله فبشرهم بعذاب الیم رسیدند به غایت متأثر گشته ایشان را رقت شد. وزراء و وکلای خود را طلب کرده از ایشان پرسید که از وجه تجارت ما چه مانده. قریب به سیصد تومان نقد بود و بعد از آن شروع در تقسیم آن نمود تا روز دیگر آن مبلغ را بر فقرا و مستحقین قسمت نموده یک دینار نگذاشتند. آن گاه در اردبیل به درویشی اوقاتی می گذرانیدند و چون منع سادات شیخاوند از بعضی نامشروعات و ستم که در مردم می کردند می فرمودند، سادات شیخاوند در مقام مخاصمت

وی برآمده همگی بدوی می‌گفتند تا در سنه ۹۶۷ که شاه سکندر پناه در قزوین بیمار شد، جهت وی ساختند که او از استماع بیماری شاه از اردبیل ایلغار نموده که به اردو آید. چون در سلطانیه خبر صحت ذات اشرف را می‌شنود مراجعت می‌کند. نسبت این حکایت را به عبدالله‌خان استاجلو که در آن اوان حاکم شروان بود نمودند که او عرضه داشت کرده. شاه کامیاب اظهار این معنی به معصوم بیک وکیل نمودند. معصوم به مسامع عز و جلال می‌رساند که این محض کذب و افتراست. چرا که نزدیک به پانصد نفر از ملازمان و اتباع بنده در حظیره مقدسه می‌باشند و اهل اردبیل را تمامی با من بازگشت است. اگر سام میرزا به شما شبی می‌آمد مرا واقف می‌ساختند. چه جای آن که به سلطانیه آمده برگشته باشد. جهت تحقیق این خبر موحش کاذب، قورچی نزد عبدالله‌خان فرستادند که از وی معلوم نمایند که خبر آمدن سام میرزا و مراجعت او بر تو چون ظاهر شد. عبدالله‌خان در جواب نوشت که یکی از شیخاوندان تقریر نمود. پس از آن که اسم آن شیخاوند مذکور شد، معصوم بیک عرض نمود که آن شیخاوند پسری داشت. خونی کرده بود، شخصی را به قتل آورده. نواب سامی خواست که او را حبس نماید. او گریخته به اردو نزد من آمد و کذب این حکایت که از روی غرض مذکور ساخته بودند بر ضمیر اشرف ظاهر شد. با وجود این، همچنان در مقام افترا نسبت به مشارالیه می‌بودند و نواب میرزایی همگی از استماع این حکایات ناملایم آزرده و دلتنگ می‌شد تا در ۹۶۹ که نواب شاهزاده سلطنام بیمار شده بدان بیماری رحلت فرمودند، سام میرزا او را وسیله ساخته به اردوی معلی آمد و در اردو از باریافتگان عتبه اعلی التماس نمود که جای من در اردبیل نمانده و به آن جا نمی‌روم. مرا به مشهد مقدس بفرستند که در آن جا ساکن گشته به طاعت و عبادت و دعاگویی دوام دولت قیام نمایم. مرتبه اول این التماس درجه قبول یافت. بعد از آن، به واسطه سخنان دشمن رد این ملتمس شد و آن جماعت خاطر نشین فرمودند که بودن نواب سام میرزا در جانب خراسان لایق دولت نیست. او را گرفته با دو پسر که در سن ده دوازده سالگی بودند به قلعه قهقهه که نواب اسماعیل میرزا و دو پسر القاس میرزا در آن جا محبوس بودند فرستادند که در آن جا به سر برند و جهت ایشان از مطعومات و مشروبات هر چه خواستند حاضر نمایند. وی مدتی در قلعه بود تا آن که از عالم دینداری و عاقبت اندیشی، یا آن که به واسطه ایام تنهایی، به خاطرش خطور کرد که قصیده‌ای جهت اسماعیل میرزا در سلک نظم درآورد. مضمونش آن که چون نوبت سلطنت به تو رسد، می‌خواهم که گوشه‌ای جهت من تعیین نمایی که در آن جا باشم و رعایت من به واجبی نمایی. چون شاهزادگان که در قلعه محبوس بودند با یکدیگر

ملاقات نمی‌کردند نواب سامی این قصیده را نزد نواب میرزایی فرستادند همچنان در میان کاغذهای وی بود. حسب الحکم مطاع مقرر بود که دوات و قلم و کاغذ به نواب اسماعیل میرزا ندهند. حتی کتبی که به او می‌دادند که بخواند، حواشی آن را قطع می‌نمودند که کاغذ سفید نداشته باشد. حبیب‌بیک استاجلو که کوتوال قلعه و نگهبان نواب اسماعیل میرزا بود به او می‌رساند که نزد اسماعیل میرزا اکثر ایام دوات و قلم و کاغذ می‌باشد. خود به منزلی که نواب میرزایی در آن می‌نشستند رفته تمامی کاغذ پاره‌ها و دوات و قلم نواب میرزایی را برداشته در کیسه نهاده سر آن را مهر کرده مصحوب قورچی که به قلعه رفته بودند به درگاه گیتی‌پناه فرستاد. چون شاه عالم پناه بر آن اوراق امرار نظر فرمودند، قصیده‌ای که سام میرزا جهت اسماعیل میرزا فرموده بودند به نظر اشرف درآمد و آن باعث زیادتی غبار خاطر اشرف درباره نواب میرزایی شد. آن‌گاه محمدبیک قوینجی اوغلی را با سی نفر قورچی در خلوت طلب نموده فرمودند که من پنج دشمن در قلعه قهقهه دارم. چه می‌کنید ایشان را. محمدبیک با قورچیان عرض می‌نماید که ما دشمنان شاه عالمیان در زیر خاک می‌خواهیم. آن‌گاه حکمی به کوتوال قلعه نوشته تسلیم می‌نمایند که محمدبیک با سی نفر قورچی به قلعه فرستاده شد. سخن او سخن ماست. چون وی به قلعه رسید مقرر نمود که پسران القاس میرزا را نیز نزد نواب سام میرزا و فرزندان آرند که حکم اشرف شده که همه یک‌جا باشند. چون ایشان را در یک منزل جمع نمود، اول در طعام ایشان زهر داخل نموده می‌فرستد. ایشان از وضع تفرس نموده طعام نمی‌خورند. سه چهار روز بر این منوال گذرانیدند و از طعام بیرون تناول نفرمودند و اوقات به شیرینی و بعضی ذخیره‌ها که در منزل داشتند گذرانیدند. تا محمدبیک بی‌علاج شده شبی که سام میرزا بر سر سجاده بوده و فرزندانش در خواب و پسران القاس میرزا همچنان در خواب غفلت به عالم آخرت می‌فرستند. بعد از آن شروع در اولاد سام میرزا نمودند. یکی را به دستور در خواب خفه می‌نمایند. دیگری بیدار شده خود را به عقب پدر می‌رساند. او را هم از آن‌جا کشیده از هم می‌گذرانند. بعد از آن، شروع در دفع سام میرزا می‌نمایند. نواب میرزایی بنا بر مجاهده که شرعاً واجب است عصایی برداشته بر آن جماعت زد. قورچیان طنابی در حلق او انداخته او را بدان گذرانیدند. آن‌گاه آن پنج کس را در قلعه دفن نموده حقیقت را به نواب اعلیٰ عرض نمودند. نواب اعلیٰ اظهار نمود جمعی از این‌جا بی‌آن که مرا خبر باشد رفته‌اند و سام میرزا را با دو پسر و دو پسر القاس میرزا به خودسر کشته‌اند و هرچند مردم قلعه گفته‌اند که چون این کار می‌کنید مهم اسماعیل میرزا را هم بسازید قبول آن معنی نمی‌کنند. بعضی

دیگر چنین نقل نمودند که چون شاه کامیاب از این خبر آگاهی یافت به دیوان خانه آمده فرمودند که در قلعه زمین لرزه شده خانه بر سر سام میرزا و اولاد و پسران القاس میرزا که یک جا خوابیده بودند فرود آمده. در عزا، امرا مراسم تعزیه به جا آوردند و نقل ثانی اقرب به صواب می نماید.

مشهور است و از جمعی صحیح القول استماع افتاد که در آن شب که آن مظلومان را آن جماعت سیاهدل از هم گذرانیدند، مرد علاقه بندی که به غایت درویش و عابد و متقی بوده در اردبیل به خواب می بیند که در بیرون شهر اردبیل خیمه ای نصب نموده اند و جمعی سواران آن جا ایستاده اند. آن شخص از کسی سؤال می کند که این سواران کیستند و آن کس می گوید که اینها حضرات ائمه معصومین صلوات الله علیهم اجمعین اند که آمده اند که چون پنج سید و سیدزاده در این شهر فوت شده اند نعش ایشان را نقل به مدینه مشرفه نمایند و این خیمه جهت آن زده اند. آن درویش چون از شکاف خیمه ملاحظه می نماید می بیند که پنج تابوت که بزرگ و کوچک در مخمل گرفته آن جا گذاشته اند. صباح خواب را به حضرت عمده المجتهدین شیخ الاسلام میرسید حسین که در آن اوان، شیخ الاسلام اردبیل بودند نقل نموده بعد از پنج شش روز خبر قتل نواب سام میرزا یا اولاد و پسران القاس میرزا در دارالارشاد (= اردبیل) انتشار یافت. بعد از چند مدت، حکم اشرف شد که اجساد مطهر ایشان را از قلعه نقل کرده به قریه کلخوران که مقابر آبا و اجداد عظام ایشان در آن مکان مدفون است دفن نمایند. ولادت نواب سامی روز سه شنبه بیست و یکم شعبان سنه ثلاث و عشرين و تسع مائه. مدت عمرش پنجاه و یک سال تمام. نواب سامی شعر را به غایت نیکو می فرمودند و از اشعار ایشان تیمناً این ابیات در نسخه مسطور شده...»

(خلاصة التولیع ص ۵۵۰ تا ۵۵۸)

بدین ترتیب روشن می شود که طهماسب، مرد مزور سالوسی که از جمیع مناهای و معاصی توبه کرده و سران مملکت و امرای خود را توبه داده بود، خود برای حفظ سلطنت دست به کشتن برادر زده و حتی از کشتن برادرزادگان خردسال خویش نیز خودداری ننموده و سپس شایع ساخته که بدون اطلاع او جمعی آنان را کشته اند!!!

ص ۱۳۰ «به وساطت مرحومی میرهاشم موسوی قمی، نواب مستطاب اسلامیان پناهی، میر غیاث الدین محمد میرمیران اصفهانی، مبلغی کلی به جهت صدارت قبول کرده در روز جمعه هفتم شهر ربیع الاول، پای بوس کل صدارت نمود و میر سیدعلی صدر و میر محمد یوسف صدر هر دو معزول گشتند و قضات معسکر که میر علاء الملک مرعی و

خواجه افضل ترکه بودند معزول گشته به مرحمت پناهی میر عنایة الله نقیب اصفهانی مفوض گشت و او نیز مبلغی تقبل نموده بود.»

(خلاصة التواریخ ص ۵۶۱)

و در جزو حوادث سال بعد (۹۷۷) آمده:

«هم در این سال، سیادت پناه مرحومی میر محمد یوسف صدر، با آن که در اول حال که میرمیران اصفهانی صدارت را می خرید، شاه جم جاه به واسطه رعایت خاطر وی و فضیلت فرمودند که

ما یوسف خود نمی فروشیم توسیم سیاه خود نگهدار
آخر الامر که وی معزول شد، از این دولت ناامید گشته متوجه زیارت عتبات عالیات [گشته] و از آن جا عزم زیارت حج نمود و از دارالسلطنه بیرون رفته طفلی که از او در مزار شاهزاده حسین مدفون بود نقل آن نمود که دیگر رجوعی و دلبستگی او را به دیار عجم نبوده باشد. بالاخره بعد از زیارت حج، اراده سفر هند نمود و با جمعی کثیر از عورات و اطفال و رفقای خوب خصوصا میر جعفر کاشی برادر میر حیدر معمایی که علامه زمان بود در دریا غرق شدند...

فهرست راهنما

آقا کمالی وزیر خراسان ۱۲۵	آب گنگ ۱۴۶
آقا ملا وزیر قزوین ۱۱۵	آب و خش ۱۴۸
آق پولاد سلطان و حاکم ۵۱۲	آتشکده آذر ۹، ۱۵، ۲۰۸
آق چاقشاق (کوه) ۴۵	آثار الشیعه الأماسیه ۱۷۸
آق داغ سلطانیه ۷۸	آدم (ع) ۱۰، ۳۰
آق قویونلو یان ۱۰، ۱۷۴، ۱۸۱	آذربایجان ۲۶، ۳۹، ۴۱، ۴۲، ۴۵، ۴۸، ۵۴،
آکادمی علوم جمهوری شوروی آذربایجان ۲۱	۶۳، ۷۱، ۷۴، ۷۶، ۸۸، ۹۱، ۹۴ — ۹۸،
آل بویه ۳۵	۱۰۰، ۱۰۳، ۱۰۴، ۱۰۷، ۱۱۱، ۱۲۹،
آل جوجی ۱۵۵	۱۵۶، ۱۵۷، ۱۷۴، ۱۹۷، ۲۳۰
آلان ۱۵۶	آذربایجان شوروی ۲۰، ۲۱
آلتون کوپری ۸۰	آستارا ۳۶
آلساندری (وینچنتو) ۷	آغریچه ۱۱۶
آمویه (رود) ۵۶	آغریوارخان ۷۶، ۸۶، ۸۸
آناطولی (شبه جزیره) ۱۸۵، ۲۲۲ — ۲۲۴	آقابزرگ تهرانی (حاجی شیخ) ۱۶
آنکارا ۱۷۴	آقاجمالی (پسر آقا کمالی وزیر خراسان) ۱۲۵
آیدوغمش چای (هشترود) ۷۶، ۸۵	آقاشیخ آقا بزرگ تهرانی = آقا بزرگ تهرانی ۱۶

- ابوالمکارم سمرقندی (خواجه) — ۱۴۷
 ابوالوفاء هراتی (خواجه) — ۵۲
 ابوبکر صدیق (خلیفه اول از خلفای راشدین) — ۱۷۵، ۱۲۷
 ابوجعفر منصور دوانقی (خلیفه عباسی) — ۴۰
 ابوسعید اصفهانی (شیخ) — ۱۸۹
 ابوسعید بن کوچکونجی — ۵۲، ۱۶۰
 ابوسعید گورکان (سلطان) — ۴۱، ۹۹، ۱۵۴، ۱۸۳، ۱۶۰
 ابومسلم مروزی (خراسانی) — ۳۴، ۴۰
 ابویوسف قهالی
 ابویوسف بن محمد امین اوزبک — ۱۶۲
 ابهر — ۶۲، ۷۷، ۹۳
 ابیورد — ۸۷، ۱۴۶
 اتل — ورود ولگا
 اتلندی بیگ — ۱۶۱
 اجه سلطان قاجار — ۷۵
 احسن التواریخ — ۹، ۱۳، ۱۹، ۳۷، ۴۳ — ۴۹، ۵۲ — ۵۷، ۶۰ — ۶۷، ۷۰، ۷۹، ۸۶، ۹۱، ۹۲، ۱۰۳، ۱۰۵ — ۱۰۹، ۱۱۳، ۱۱۵، ۱۱۹، ۱۲۲، ۱۲۴، ۱۲۹، ۱۳۳، ۱۴۰، ۱۷۲ — ۱۷۶، ۱۷۸، ۱۷۹، ۱۸۵، ۱۸۷، ۱۹۳، ۱۹۶، ۲۰۰، ۲۰۱، ۲۰۸ — ۲۱۱، ۲۱۴ — ۲۱۷، ۲۲۴
 احمدخان اوزبک = الجنه خان — ۱۵۵، ۱۶۰
 احمد بن بویه دیلمی (معزالدوله) — ۴۰
 احمد تفتازانی (شیخ سیف الدین) — ۵۰، ۱۸۲، ۱۸۳، ۱۸۸
 احمد تنبل لو — ۹۶
 احمد جلایر (سلطان) — ۱۷۳
 احمد چاوشلو — ۶۳
 اباسحق شیرچی — ۴۶، ۴۷
 ابابکر — ابوبکر صدیق
 اباقاخان (پادشاه مغول) — ۱۵۶، ۱۷۳
 ابدال بیگ دده ذوالقدر — ۴۸
 ابراهیم (ع) — ۴۰
 ابراهیم بن امیر شاهملک والی خوارزم — ۱۶۰
 ابراهیم پاشا — ۷۲، ۷۶، ۸۳، ۸۴، ۲۲۲
 ابراهیم خلیفه — کبه خلیفه مهرداد
 ابراهیم خان ذوالقدر — ۹۸، ۹۹، ۱۰۲، ۱۱۲، ۲۰۶
 ابراهیم بیگ زیاداغلی مصاحب قاجار — ۱۲۲، ۱۲۵
 ابراهیم بیگ شاملو — ۱۰۸
 ابراهیم صفوی (سید) — ۹۵
 ابراهیم میرزا صفوی (پسر بهرام میرزا) — ۱۱۰، ۱۲۳، ۱۲۵، ۲۱۴، ۲۲۰، ۲۲۱، ۲۲۶
 ۲۳۴، ۲۲۷
 ابراهیم کججی (خواجه) — ۱۷۳
 ابراهیم بن محمدی (امیر) — ۱۴۴
 ابراهیم یوزباشی قورغلو ذوالقدر — ۱۱۱
 ابراهیم سلطان امینی — ۱۸۹
 ابراهیم سلطان گورکانی (پسر شاهرخ پسر تیمور) — ۱۵۴
 ابرقوه — ۴۳، ۴۴، ۱۷۹
 ابرهه — ۷۸
 ابقای خان = اباقاخان — ۱۵۶، ۱۷۳
 ابن العلقمی وزیر — ۳۴
 ابوالفتح سلطان افشار — ۹۲
 ابوالقاسم بخشی — ۵۳
 ابوالقاسم خلفای قاجار — ۹۳
 ابوالمکارم ایلچی (سید) — ۱۲۲

- احمدبیک دواتدار ۱۹۵
 احمدبیک ذوالقدر ۱۲۴، ۱۲۳، ۱۲۴
 احمد شیرازی طبیب (مولانا علاءالدین —) ۷۷، ۲۵
 احمد صوفی اغلی استاجلو ۵۲، ۵۹، ۶۳، ۸۴، ۱۴۸
 احمد طبسی (مولانا نظامالدین —) ۱۸۹
 احمد غفاری (قاضی —) — قاضی احمد غفاری کاشانی
 احمد بن فهد حلی ۱۹۳، ۱۴۱
 احمد قمی (قاضی —) — قاضی احمد قمی
 احمد قنقرات (خواجه —) ۴۹
 احمدبیک قورچی باشی استاجلو ۲۵، ۹۶
 احمد کججی = خواجه احمدشاه ۱۷۳
 احمد گلچین معانی ۲۲
 احمد نظامالملک (بنیانگذار سلسله نظام شاهیان) ۱۷۷
 احمد نورکمال اصفهانی ۷۱، ۸۰
 احمدپاشا ۲۲۳
 احمد شاه کججی — احمد کججی (خواجه)
 احمدنگر ۱۷۷، ۱۷۸
 اخبار الطوال ۷۸
 اخلاط (= خلاط) ۸۳، ۸۴، ۹۹، ۱۰۵
 آخوش بیک ۲۰۹
 اخئی بیک ۴۷
 اخئی بیک وزیر (خواجه —) ۷۲
 اخئی سلطان تکلو ۶۴
 ادرنه ۱۳۳
 ادهم خیارجی قزوینی منشی ۶۱
 ادهم بیک روملو ۱۰۷
 الذریعه ۱۶
 ارپاخان (پادشاه مغول) ۱۵۶
 ارپه چای (تومان نخجوان) ۶۳
 ارجاسب — القاص
 ارجوان (آستارا) ۳۶، ۳۷
 ارجیش ۸۴، ۱۰۵
 اردبیل (دارالارشاد) ۱۵، ۲۰، ۲۱، ۲۴، ۳۶، ۳۷، ۴۴، ۴۸، ۵۵، ۵۹، ۶۳، ۸۱
 ۸۵، ۹۱، ۹۴، ۱۲۸، ۲۰۲، ۲۰۵، ۲۳۳ — ۲۳۷
 اردس (رودس) ۱۳۴
 اردوشاه (امیر —) ۱۴۶
 ارزن الروم ۹۹، ۱۰۵ — ۱۰۷، ۲۲۳، ۲۲۴
 ارزجان ۳۸، ۴۱، ۵۰، ۵۹، ۹۹، ۱۰۰، ۱۷۲، ۱۷۳
 ارس (رود —) ۹۶
 ارس بیک روملو ۱۲۷
 ارسبار ۲۲۶
 ارسلان ذوالقدر ۱۸۶
 ارشتی آقا مهنالو ذوالقدر ۱۱۶
 ارغونیه (خاندان —) ۱۴۷، ۱۴۸
 ارگلی (از شهرهای آناتولی) ۲۲۳
 اروپا ۱۲۵، ۱۵۶
 اروپائیان ۷
 اروس = روسیه ۱۱۶، ۱۵۶
 اروس خان اوزبک ۱۵۷، ۱۵۸
 اروس خان چیمتای ۱۵۷، ۱۵۸
 اریق بوکا ۱۵۳، ۱۶۳
 ازبک خان بن طغرل ۱۵۶
 اسپانیائیه ۷
 استا (قلعه —) ۴۳
 استاجلو (طوایف) ۶۲، ۶۳، ۶۶، ۷۰، ۲۱۲

- استاجلویان ۱۷
استارخواف (قلعه) — ۸۸
استراباد ۴۹، ۶۴، ۷۴، ۹۰، ۱۰۰، ۱۱۲، ۱۱۳، ۱۱۶، ۱۲۱، ۱۲۲، ۱۴۵، ۱۴۶، ۲۲۶
استنبول ۱۶، ۹۶، ۱۱۳، ۱۱۵، ۱۳۳، ۱۳۴
اسحاق وند (خاندان) — ۳۶، ۱۳۷
اسدالله شوشتری (امیر) — ۸۵، ۲۱۵
اسفراین ۵۲، ۱۲۳
اسفزاری (معین الدین) — ۱۷۵، ۱۷۶
اسکندر افشار ۱۳۲
اسکندر خان اوزبک ۱۶۱
اسکندربیک ترکمان منشی ۹، ۲۱۴
اسکندر ذوالقرنین ۸۷
اسکندر علمدار ۱۰۰
اسکندر پاشا ۱۰۵، ۱۰۶، ۲۱۵
اسکندرنامه ۲۳
اسمعیل صفوی — شاه اسمعیل
اسمعیل میرزا (پسر شاه طهماسب اول) ۹۹، ۱۰۱، ۱۰۳، ۱۰۹، ۲۱۶
اسمعیل (میر صدرالدین) — ۱۱۸
اسناد فارسی و عربی و ترکی در آرشو ملی پرتغال دربارهٔ خلیج فارس ۲۰۹
اشتگاس (لغت) — ۱۸۵
اشراقی (دکتر احسان) — ۱۰، ۲۸، ۱۸۱
اشرف چوپانی (ملک) — ۱۵۷
اشکنبر (کلبر) — ۹۸
اصلان بیک افشار ۱۲۳
اصفهان (دارالسلطنه) — ۱۸، ۲۵، ۲۸، ۴۰ — ۴۴، ۵۱ — ۵۴، ۵۷، ۶۱، ۶۶، ۷۰، ۷۱، ۷۸، ۸۱، ۸۸، ۹۰، ۹۷، ۱۰۱، ۱۶۷
۱۷۹، ۲۲۶
اغراش کوی ۱۳۳، ۱۳۴
اغزلو محمد (پسر اوزون حسن آق قویونلو) ۱۸۷
اغزی بیوک استاجلو
اغضای (اگتای؟) خان بن محمد امین خان
۱۶۲
اغلان امت چاوشلو استاجلو ۴۵
اغور بن شاه رستم لر ۱۴۳
افراسیاب چلاوی ۱۳۹
افشار (طوایف) — ۷۰، ۹۰، ۹۵
افشار (ایرج) — ۹، ۱۳، ۲۰۴، ۲۲۷
افضل ترکه (خواجه) — ۲۳۸
اقبال آشتیانی (عباس) — ۱۴۴، ۱۵۷، ۱۷۸
اکبر شاه گورکانی = محمد اکبر پادشاه هند
۱۴۹، ۱۷۸
الیستان ۱۸۵
الجاتو — تیمور قآن مغول
الخاص — القاص میرزا
الشکرد ۱۱۴
الغ بیک گورکان (پسر شاهرخ) ۱۵۴، ۱۵۹
الغ بیک گورکان (پسر سلطان ابوسعید) ۱۴۷
الغو (نبیرهٔ جغتای) ۱۵۳
القاس میرزا، القاسب میرزا — القاص میرزا
القاص میرزا، القاس، القاسب، الخاص = ارجاسب ۲۵، ۲۶، ۵۶، ۷۴، ۷۵، ۷۷، ۸۹ — ۹۳، ۹۵ — ۹۸، ۱۰۲، ۱۰۵، ۱۱۴، ۱۳۰ — ۲۳۳، ۲۳۵ — ۲۳۷
الق تاق ۱۵۷
الله قلی بیک ایچیک اوغلی استاجلو ۹۸
۱۲۷، ۱۲۹، ۱۳۲
الموت (قلعه) — ۱۱۱، ۱۲۱، ۱۲۶، ۱۴۳

- ۱۴۴، ۲۰۸، ۲۱۷
 المه قولاً تی ۴۲
 النجق (قلعه) — ۲۰۱ — ۲۰۳
 النجه خان = احمدخان ۱۵۵
 النگ قآن ۱۶۴
 النگ چالدران ۹۹
 النگ رادکان ۵۳
 النگ کان گل ۱۴۷
 النگ کهستان ۵۲
 النگ نشین ۷۵ — ۷۷
 النگ همدان ۵۷
 الوس جوجی ۱۵۷، ۱۵۸
 الوس کلهر ۹۲
 الوند آق قویونلو (سلطان) — ۳۹، ۴۱، ۴۵
 الوندخان افشار ۷۸، ۸۴
 الیاس بیک — کچل بیک حاجیلر ذوالقدر
 الیاس بیک ایغوت اوغلی ۲۴، ۴۲
 الیاس بیک ذوالقدر ۴۴
 اماسیه (از شهرهای آناتولی) ۵۵، ۱۱۴، ۱۳۴
 امان بیک گرجی ۲۰۹، ۲۱۰
 امپراطوری صحرانوردان ۱۵۵، ۱۵۶، ۱۶۴
 امت بیک ساروشیخلو ذوالقدر ۴۴، ۵۳، ۵۷
 ۵۸، ۷۵، ۱۹۷، ۲۰۳
 امری سلطان شاملو ۶۳
 امید تهران شاعر ۲۰۱، ۲۰۲
 امیرالمؤمنین — علی بن ابی طالب (ع)
 امیر بیک روملو، امیرخان روملو ایناق ۱۲،
 ۱۳، ۵۴، ۵۶، ۷۵، ۷۷ — ۸۱، ۱۸۹،
 ۲۰۸
 امیر غیاث الدین منصور شیرازی ۶۶، ۶۷، ۷۲،
 ۲۰۷
- امیربیک کججی (خواجه) — ۱۰۴، ۱۷۳،
 ۲۰۷، ۲۰۸
 امیرخان موصولو ۲۵، ۴۵، ۴۹، ۵۶، ۵۸، ۱۰۷،
 ۱۲۳، ۱۳۰، ۱۸۸ — ۱۹۰
 امیر نجم ثانی، نجم ثانی = یاراحمد خوزانی
 امیره حسام الدین فومنی ۴۴، ۲۱۰
 امیره دباغ گیلانی رشتی ۴۴، ۵۷، ۵۸، ۸۴،
 ۸۵، ۱۳۷، ۱۹۷، ۲۰۲، ۲۱۲
 امیره ساسان ۱۳۷
 امیری (دکتر منوچهر) — ۸
 امین احمد رازی ۱۸۳، ۱۸۸
 اندجان ۱۴۷، ۱۵۴
 اندخود ۵۰
 انستیتوی خاورشناسی فرهنگستان علوم
 آذربایجان شوروی ۷۳
 انسی (قاضی نورالله) — ۴۷، ۴۹
 انکه قآن ۱۶۴
 انگلیسیان ۷
 اننده بن منقلای مغول ۱۶۳
 انوشیروان دارا ۱۶۴
 اوجان ۴۱، ۵۵، ۶۱، ۸۱، ۸۵، ۹۱
 اورخان (پسر سلطان بایزید ترک) ۱۱۷
 اورده (پسر جوجی پسر چنگیز) ۱۵۶
 اورکمزبیک ذوالقدر ۷۲
 اوزون حسن آق قویونلو ۱۸۷
 اوچاقولی ۱۵۱
 اوگتای قآن مغول ۱۵۱ — ۱۵۵
 اولاد (قلعه) — ۵۶، ۵۷
 اولاد کلیس (قلعه) — ۱۴
 اولامه، اولمه تکلو ۱۸، ۷۱ — ۷۶، ۸۱ — ۸۴،
 ۱۰۷، ۱۳۴

- اولامه ذوالقدر اوغلی ۷۹
 اولتی ۱۰۸، ۱۰۷
 اولثاریوس، آدام ۷
 اونش خان بن محمد امین ۱۶۲
 اونگ خان ۱۵۱
 اویرات (قبایل) ۱۶۴
 اويس خان بن شیرعلی سلطان ۱۵۴
 اويس بيک ملک اوغلی بیات (حاجی) — ۱۱۳
 اويس بن گسته — ملک اويس
 اهر ۴۴
 اياز پاشا ۱۰۸، ۱۰۷
 ايتاليها ۷
 ايج (فارس) ۹۸
 ايران ۷ — ۹، ۱۱، ۱۳، ۱۸، ۱۹، ۹۵، ۱۰۵، ۱۰۸، ۱۲۱، ۱۲۵، ۱۳۵، ۱۴۴، ۱۵۱، ۱۵۲، ۱۵۶، ۱۸۶، ۱۹۳، ۲۰۴، ۲۲۲
 ايران و جهان ۲۰۶
 ايروان ۳۷، ۶۳، ۷۳، ۷۴، ۱۰۰، ۱۰۴، ۱۱۵، ۱۲۸، ۱۷۳، ۲۳۱
 ايسن بوقا ۱۵۴
 ايفوت بيک چاوشلو استاجلو ۱۲۳
 ايفورستان ۱۵۵
 ايل قرامانلو ۱۲۹
 ايلبارس خان اوزبک ۱۶۱
 ايل باسان ۱۵۷
 ايلدرم بايزيد ۱۷۹، ۱۸۵
 اينه بختی (قلعه) — ۱۳۳
 ايواوغلی بيک ايمور ذوالقدر ۱۱۹
 ايوان چهل ستون ۲۱۸
 ايوان رأس الوادی ۴۳
- بابا الهی (منزل) — ۱۴۵
 بابا حسن درویش ۱۷۳
 بابا خاکی (يیلاق) — ۵۴
 بابا سلطان اوزبک ۱۶۱
 باير گوركاني (ظهیرالدین محمد بابر) ۵۲، ۵۸، ۱۴۶ — ۱۵۰، ۱۵۴، ۱۹۰
 باتوخان بن جوجی خان مغول ۱۵۲، ۱۵۵، ۱۵۶
 بادخیز (= بادغیس) ۱۴۵
 بادنجان بيک روملو ۶۳
 بارگری (قلعه) — ۱۰۵
 باریک بيک پرناک ۴۶، ۴۷
 بارزو (کشیش) — ۲۰۸
 بازار چای ۱۰۷
 بازار صباح (هرات) ۲۱۹
 بامليق بيک گرجی ۱۹۸
 باغ اميد ۲۰۱ — ۲۰۳
 باغ سعادت آباد ۲۳، ۱۱۶، ۱۲۰، ۲۰۶، ۲۱۸
 باغ شمال ۲۱۴
 باغ عشرت آباد ۲۱۴
 باغ علی خان تبریز ۶۱
 باکویه، باکو ۳۹، ۴۸
 بالاخانه فنديه تبریز (در مسجد جامع کبير
 خواجه عیشاه) ۲۱۷
 بایبرد ۹۹
 بايزيد = سلطان بايزيد شاهزاده ترک ۱۱، ۲۷
 بايزيد سلطان استاجلو ۵۹
 بايسنقر گوركاني (پسر سلطان محمود پسر
 سلطان ابوسعید) ۱۴۷، ۱۸۷
 بايندریه = آق قويونلویان، سلسله آق قويونلو
 ۴۲، ۴۳
 بتلیس ۷۵

- بحر خزر — دریای خزر
بحرین ۱۴۴
بخارا ۵۲، ۵۳، ۹۱، ۱۴۸، ۱۶۱
بخشی بیک تکلو ۵۴
بدایع الوقایع ۹، ۵۰، ۵۱، ۱۸۳
بدخشان ۱۴۸، ۱۵۰
بدرخان استاجلو ۶۲، ۷۴، ۹۰، ۹۱، ۹۵، ۱۱۲، ۱۱۳
بدران مشعشی (سید) ۱۴۲، ۱۴۳
بدره ای، فریدون ۱۵۷، ۱۷۸
بدیع الزمان میرزا گورکانی ۱۰۱، ۱۰۲، ۱۰۵
۱۲۳، ۱۲۵، ۱۴۵
برار (هند) ۱۷۷
براق خان اوزبیک — نوروزاحمد
براق خان بن قویری چاق ۱۵۹، ۱۶۱
برتان بهادر بن قوبله ۱۵۱
بردع ۱۰۸، ۱۱۵
بردویه جام ۶۵
بردی بیک اوزبیک ۱۵۷
برسا، بورس، بورس ۳۴
برقوق (از ممالیک مصر) ۱۸۵
برکه خان (پسر جوجی پسر چنگیز) ۱۵۳، ۱۵۶
برکین (قلعه) ۱۰۷
برلاس — ایرومچی
برون سلطان تکلو ۵۰، ۶۱، ۶۲، ۷۸، ۱۴۰، ۱۴۶
بروین (کرنلیوس) ۷
برهان قاطع ۱۸۴، ۱۸۵
بریدشاهیان (از سلاطین دکن) ۱۷۷، ۱۷۸
بست ۱۸
بسطام ۶۴، ۷۶، ۸۷، ۹۰
بسقا (= مسکو؟) ۱۵۶
بشارت بیک (داروغه دفتر سلطنتی) ۱۳۱
بغداد ۴۱، ۴۳، ۴۶، ۴۷، ۶۴ — ۶۶، ۷۰، ۷۱، ۷۹، ۹۲، ۹۷، ۱۰۰، ۱۰۱، ۱۲۲
۱۴۱ — ۱۴۳، ۱۹۷، ۱۹۸
بکر = بهکر ۱۲۲
بلخ ۵۰، ۵۱، ۵۳، ۵۶، ۷۵، ۱۲۲، ۱۲۴، ۱۴۶، ۱۵۰، ۱۵۳، ۱۶۱
بلغار ۱۵۶
بلقیس (زن سلیمان نبی) ۱۱۹
بلغراد (قلعه) ۱۳۴
بناب مراغه ۵۸
بنائی شاعر ۵۲، ۱۸۳
بنی اسرائیل ۲۸
بنی امیه ۳۵، ۴۰، ۱۷۵
بنی عباس ۳۴، ۳۵، ۴۰، ۱۷۵
بوجقه خان اوزبیک ۱۶۲
بوداق خان قاجار ۸۱، ۸۸، ۹۴
بورته قوجین ۱۵۵
بوستان سعدی ۲۲۲
بوس ورث، کلیفورد ادموند
بویانتون بن ترمه بلا ۱۶۳
بهادر نظام شاه ۱۷۸
بهادر (ایالتی در هند) ۱۴۸
بهرام میرزا (برادر شاه طهماسب) ۵۶، ۶۶، ۷۴، ۷۶، ۷۷، ۸۱ — ۸۶، ۹۵، ۹۸
۱۰۱ — ۱۰۳، ۱۳۷، ۱۸۸، ۲۰۷، ۲۱۴
بهسنی ۱۸۵
بهکر = بکر، ایالتی در هند ۱۲۲
بهمن بن بیستون — ملک بهمین
بیات (قلعه) ۱۰۱

- بیان خان بن حاجی محمدخان ۱۶۰
 بی بی دختران (مزار، بقعه) ۲۰۵
 بینجاپور (هند) ۱۷۷
 بیدار (هند) ۱۷۷
 بیرام خان بهارلو ۱۴۹
 بیرام بیگ قرامانلو ۴۷، ۵۰ — ۵۲
 بیستون = بغستان (کرمانشاه) ۲۹، ۵۶، ۱۳۷، ۱۳۸
 ببقرد ۸۹، ۱۰۹، ۱۳۵
 بیگی بیگم ۲۰۵
 بیه پس (گیلان) ۳۶، ۶۲، ۱۳۷
 بیه پیش (گیلان) ۳۶
 پاریس ۱۸۰
 پاسین ۹۹
 پرتغال (کشور) ۱۴۴، ۲۰۸، ۲۰۹
 پریخان خانم ۳۰، ۹۱، ۹۹، ۱۲۵
 پنبک (ایروان) ۹۶، ۱۰۸
 پهلوان بیگ قمری ۱۲۳
 پیر احمد بیگ ۱۸۹
 پیر سلطان خلیفه ۱۲
 پیر عمر بیگ چاوشلو ۵۴
 پیر محمدخان ازبک ۱۲۲، ۱۵۰، ۱۶۱
 پیری بیگ قاجار ۳۹
 پیری سلطان (حاکم فوشنج) ۵۳
 پیغمبر (ص) — محمد بن عبدالله (ص)
 پیل پاشا بیگربگی ۷۳
 پیلتن بیگ (آق قویونلو) ۱۷۴
 تاتار (طوایف) ۳۵
 تاتار سلطان ۱۲۳
 تاج حیدری ۱۸۲
 تاجیکیه (فرقه) ۱۳
 تاجلوخانم = تاجلوییگم ۱۹۲، ۲۰۵
 تاجی بهادر تواجی باشی ۱۶۲
 تاریخ ایلچی نظام شاه ۲۰۱
 تاریخ پانصد ساله خوزستان ۴۷
 تاریخ تبریز نادر میرزا ۲۳۰
 تاریخ ترکیه (دولاموش) ۲۲۴
 تاریخ جهان آرا — جهان آرا
 تاریخ دیاربکره ۱۷۴
 تاریخ صفویه = تاریخ ایلچی نظام شاه ۲۰۱
 تاریخ فرشته ۱۷۸
 تاریخ گیلان، عبدالفتاح فومنی ۱۹۸، ۲۰۴
 تاشکند ۱۵۴، ۱۶۱
 تاورنیه (ژان باتیست) ۷
 تبت آقای مهنالو ذوالقدر ۱۰۸
 تبریز ۱۶، ۱۷، ۲۵، ۳۹ — ۴۱، ۴۸، ۵۵ —
 ۵۷، ۶۱، ۶۲، ۷۱ — ۷۴، ۷۶، ۷۹ — ۸۱،
 ۸۴، ۸۵، ۸۸ — ۹۱، ۹۵ — ۹۹، ۱۰۹،
 ۱۱۱، ۱۱۵، ۱۳۴، ۱۶۷، ۱۶۸، ۱۷۳،
 ۱۹۷، ۲۰۵، ۲۰۸، ۲۱۳ — ۲۱۷، ۲۲۶
 تحفه سامی ۱۶، ۱۷۸، ۱۸۳، ۲۰۸، ۲۳۳
 تخت دهلی ۹۳
 تخت سلیمان ۴۳، ۴۴، ۵۱، ۹۴، ۱۱۹
 تذکرة الأوصاف (خواجہ محمد کججی) ۱۷۳
 تذکرة تحفه سامی — تحفه سامی
 تذکرة شاه طهماسب ۱۹۶، ۲۰۶
 تذکرة عرفات العاشقین ۱۵
 تذکرة نصرآبادی ۱۹۲، ۲۰۱
 تربیت، محمدعلی ۱۷۴
 ترجان ۹۹
 ترکستان ۱۴۷، ۱۵۰، ۱۵۱، ۱۶۳
 ترکمان، اسکندربیک = اسکندربیک ترکمان

- منشی ۹، ۲۱۴
 ترمذ ۵۱، ۱۴۷
 تغلق تمورخان ۱۵۴
 تفتازانی (شیخ الاسلام سعدالدین مسعود بن عمر) = علامه تفتازانی ۱۸۳
 تفتازانی (شیخ الاسلام سیف الدین احمد) نبیره علامه تفتازانی ۱۵۷، ۱۸۲، ۱۸۳
 تفلیس ۱۲۰، ۱۵۶
 تقی الدین محمد صدر اصفهانی (میر) ۱۱۹، ۲۲۵، ۱۲۱
 تقی الدین محمد نقیب اصفهانی (میر) ۱۱۲
 تکلوه، تکلویان ۱۸، ۵۰، ۶۲، ۶۳، ۶۷ — ۷۲، ۸۱
 تکملة الأخبار ۱۰، ۱۱، ۱۴ — ۳۰، ۵۳، ۷۳، ۱۰۶، ۲۰۵، ۲۳۱
 تلخنان (تلخستان؟) ۴۹
 تموچین — چنگیزخان
 تموچین (حاکم تاتار) ۱۵۱
 تنبل لو، احمد ۹۶
 تنقوزخان ۱۶۴
 تنگ چکچک — تنگ چپچک
 تنگ چپچک ۵۱
 تنگ حنین ۱۸۴
 تنگه طبرسران ۱۰۸
 تودامنکا ۱۵۷
 توران، توران زمین ۹۹
 توران شاه بن سلفرشاه ۱۴۴
 تورفان ۱۵۵
 توره (قوانین اوکتای) ۱۵۲
 توقتاخان (نواده جوجی) ۱۵۶
 توق تقیا بن اروس خان ۱۵۸
 توقتمش خان ۱۵۸، ۱۵۹
 تولک تو — خان تایری
 تولی (پسر چنگیزخان مغول) ۱۶۳
 تومان مشکین (آذربایجان) ۱۳۷
 تهران ۸۸، ۲۰۱، ۲۰۲، ۲۱۸
 تیمور گورکان (امیر) ۴۸، ۹۵، ۱۵۱ — ۱۵۴، ۱۵۸، ۱۶۴
 تیمور سلطان بن تیمور قتلغ خان ۱۵۸
 تیمور قآن (نوه قوبیلای قآن) ۱۵۳، ۱۶۳، ۱۶۴
 تیمور ملک بن اروس خان ۱۵۸
 تیموریه گورکانیه ۹۳
 جام (خراسان) ۸۸
 جام گیتی نما ۱۸۰
 جامع التواریخ ۱۵۲، ۱۵۳
 جامع المقاصد فی شرح القواعد ۱۹۳
 جامع مفیدی ۲۰۴، ۲۲۷
 جامی (نورالدین عبدالرحمن) — ۹، ۲۲، ۱۷۶
 جان چهره بهادر ۹۱
 جان چهره قرقر ۱۵۰
 جان وفا میرزا ۵۰
 جانی بیک خان اوزبک ۵۲، ۱۵۷
 جبار بیردی ۱۵۹
 جبانی ۹۶
 جبل عامل (لبنان) ۲۲۶
 جرجان ۱۴۵
 جرون — هرموز
 جعفر ساوجی (میر) ۶۲، ۶۸، ۷۱، ۱۹۵
 جعفر کاشی (میر) ۲۳۸
 جعفر بیک کنگرلو استاجلو ۱۱۸، ۱۲۰
 جعفر لاوجی — میرجعفر ساوجی

جهانگشای خافان (تاریخ شاه اسمعیل صفوی)

۱۰

جهانگیر گورکانی (میرزا) — ۱۴۷

جهانگیر لر (از حکام لرستان) ۱۴۳، ۲۲۳

جیحون ۵۲

چارجوی ۵۳

چالدران (خوی) ۵۴، ۱۹۹، ۱۳۴

چایان سلطان استاجلو ۵۴، ۵۵، ۵۹، ۶۰، ۶۶

چپارخان بن قیدو ۱۵۳

چوقلو (ناحیه) — ۱۱۰

چراغ سلطان استاجلو ۷۸، ۹۸

چرکس (قبایل) — ۲۵، ۹۶، ۱۱۶، ۱۳۴

چرکین حسن تکلو ۵۸، ۶۶

چرنداب ۶۱، ۹۵، ۲۱۷

چرنداب سلطان شاملو ۹۸، ۱۰۴

چریک اغول ۱۵۳

چخورسعد — ایروان

چشمه الهاک ۱۴۱

چغورسعد = چخورسعد

چکدوی خطا ۱۶۳

چلاویان ۲۴، ۴۲، ۱۳۹

چلیان بیک خلخالی ۴۴

چمچمال ۵۶

چمن سلطانیه ۶۳

چمن فارسجین ابهر ۶۶

چمن مخور ساوخ بلاغ ۷۴

چنگیزخان مغول ۱۵۱، ۱۵۵

چوپان بیک ایجیک اوغلی استاجلو ۹۶

چورچه ۱۵۱

چول ترک ۱۱۲

چوهه سلطان تکلو ۱۷، ۱۸، ۵۸، ۶۲ — ۷۱

جعفرآباد قزوین ۱۱۵، ۱۶۹، ۲۱۸

جغتای (پسر چنگیزخان) ۱۵۳، ۱۵۴

جغتائیان ۱۵۳، ۱۵۵

جغتو نفتو ۲۰۷

جلال الدین خوارزمشاه (سلطان) — ۱۵۲

جلال دوانی (ملاجلال الدین) — ۱۷۹

جلال الدین سلطان بن توقتمش ۱۵۸

جلال الدین سلطان محمد (پسر نویدی شیرازی)

۲۱

جلال الدین محمد بلخی (مولانا) — ۱۸۴

جلال الدین محمد اکبر (پادشاه هند) ۱۴۹،

۱۷۸

جم سلطان (شاهزاده ترک) ۱۳۳

جمال الدین محمد صدر استرآبادی (میر) —

۵۶، ۶۱، ۶۲، ۱۹۲

جمشیدخان اسحاقوند ۱۲۹، ۱۳۷

جمشید قورچی تیروکمان ۶۹

جملی کارری ایتالیایی ۷

جنات عدن ۱۹، ۹۴، ۱۱۶

جن کین سون (آنتونی) — ۱۲۵

جنگ چالدران ۱۶، ۱۹۶

جواهر کلام، عبدالعزیز ۱۷۸

جوجی خان (پسر چنگیزخان مغول) ۱۵۵

جوقه بیک ۴۳

جهان آرا = تاریخ جهان آرا ۹ — ۱۱، ۲۳ — ۳۰،

۳۵، ۳۷، ۳۹، ۴۲ — ۵۹، ۶۱ — ۶۳،

۶۶ — ۷۰، ۷۴، ۷۷، ۷۹، ۸۳، ۸۶، ۸۸،

۹۰، ۹۲، ۹۶، ۱۰۳، ۱۰۶ — ۱۰۸، ۱۱۲،

۱۱۵، ۱۱۶، ۱۱۹، ۱۳۷ — ۱۵۹، ۱۶۴،

۱۷۲، ۱۷۹، ۲۱۸، ۲۱۹

جهانشاه بارانی ترکمان ۱۵۴

- ۷۳، ۱۳۶، ۱۶۸، ۱۹۵
 چهارباغ پریداغ ۴۷
 چهارباغ هرات ۱۱۰
 چیچککو ۵۰
 چیمتای ۱۵۷
 چین ۱۵۵، ۱۸۵
 حاتم کهدی (امیر) ۱۹۷
 حاجم خان اوزبک ۱۶۲
 حاجی بیک ذوالقدر ۸۲، ۲۱۶
 حاجی ترخان ۱۱۶، ۱۵۵
 حاجی حسین آقا ملک ۳۰
 حاجی خلیفه (صاحب کشف الظنون) ۱۸۰
 حاجی خلیفه مهماندار ۹۱
 حاشیه تحریر افلیدس خواجه نصیر طوسی ۱۸۰
 حاشیه شرح ملخص قاضی زاده رومی ۱۸۰
 حافظ شیرازی (شمس الدین محمد) ۲۲، ۲۱۱
 حافظ قنقرات ۱۶۲
 هامیکه — هامیکه
 حبله رود (هبله رود) ۴۳
 حبیب السیر ۱۰، ۵۷، ۱۴۵، ۱۷۴، ۱۷۶، ۱۷۹، ۱۸۲ — ۱۸۴، ۱۸۸، ۱۹۱، ۱۹۲
 حبیب بیک استاجلو ۱۱۱، ۲۳۶
 حجاز ۱۲۲، ۱۳۳
 حسام الدین فومنی (امیر) ۴۴، ۲۱۰
 حسام بیک قرامانلو ۱۲۹
 حسن آباد ورامین ۲۰۵
 حسن بیک اوغلی ۱۱۲
 حسن بونی — قاضی قطب الدین
 حسن دیک بند ابرقوهی ۵۹
 حسن بیک روملو ۱۱، ۱۲، ۶۸، ۲۰۸
 حسن آقا شاملو ۸۶
 حسن آقا شکراوغلی ۳۹
 حسن بن علی (ع) ۱۸۰
 حسن بیک فیج اوغلی استاجلو ۱۱۲
 حسن آقا قابوچی باشی ۲۶، ۱۱۷
 حسن قزوینی (سیف الدین) ۲۱۲
 حسن کانگو (از سلاطین مسلمان هند) ۱۷۷
 حسن وحید دستگردی (میرزا) ۱۷۸، ۱۸۳، ۱۹۲
 حسن یوزبیک باشی استاجلو ۸۰، ۸۲، ۸۳، ۱۱۱، ۱۱۴ — ۱۱۷، ۲۰۶
 حسن سلطان ریشه‌ری ۹۰
 حسن سلطان شکی ۹۱
 حسنتلی خان بن ایلک ۱۶۱
 حسین (شیخ الاسلام اردبیل) — شیخ الاسلام
 حسین ابیوردی (امیر کمال الدین) ۴۹
 حسین بن امیرمسلّا (امیر) ۱۵۳
 حسین بایقرا — سلطان حسین گورکانی
 حسین خان تکلو ۱۲۴
 حسین بیک چاوشلو استاجلو ۷۹، ۱۱۷، ۲۱۹
 حسین زاهدی — شیخ حسین بن شیخ ابدال
 حسین خان شاملو (پسر عبدی بیک، برادر
 دورمیش خان) ۱۳، ۱۷ — ۱۹، ۳۹، ۴۳، ۴۴، ۴۷ — ۵۲، ۵۴، ۶۷ — ۷۳، ۷۷ — ۸۰، ۱۶۸
 حسین صدر (امیر قوام الدین) ۶۶
 حسین صدر (امیر کمال الدین) ۴۳، ۱۷۸
 حسین کربلایی (سید) ۱۷۵
 حسین کیای چلاوی (میر) ۲۴، ۴۲، ۴۳، ۱۳۹، ۱۷۹
 حسین میرزا گورکانی (سلطان) ۱۴۵

- حسین میبیدی (قاضی کمال الدین) — ۴۴، ۸۰، ۱۷۹
- حسین آقا نخجوانی (حاجی) — ۲۳۰
- حسین نقیب اصفهانی (میر قوام الدین) — ۶۱، ۶۵
- حسین بیک یساول باشی قلخانچی اوغلی ذوالقدر ۱۲۲
- حسین سلطان تکللو ۷۸
- حسینعلی بیک کپک قرن قاجار ۸۲
- حصار شادمان ۱۴۷
- حق نظر خان بن قاسم خان ۱۵۹
- حق ویردی بیک ۱۲۲
- حکیم عمادالدین محمود شیرازی ۲۰۷
- حکیم نورالدین محمد شیرازی ۲۲۵، ۱۲۱
- حلب ۱۳۴
- حلی (علامه شیخ جمال الدین مطهر) ۱۷۵
- حلی خراسانی (شاعر) ۱۸۴
- حماة ۱۸۵
- حمزه بیک استاجلو (امیر) — ۱۲۵، ۱۲۷
- حمزه سلطان اوزبک ۱۴۸
- حمزه سلطان ذوالقدر ۶۲، ۷۵
- حمزه بیک غزال اوغلی تکللو ۷۹
- حمزه بیک فیج اوغلی استاجلو ۳۷
- حمزه سلطان قازق ۹۲، ۱۰۴، ۱۲۸
- حنین (غزوه) — ۵۴، ۱۶۹، ۱۸۳
- حویزه ۴۷
- حیدرخان اوزبک ۱۶۰
- حیدربیک رئیس ۱۱۱، ۲۱۶ — ۲۱۸
- حیدر میرزا — نری ۲۱۰، ۲۱۶
- حیدر معانی (میر) — ۲۳۸
- حیدربیک موصولو ترخان ۱۲۳
- حیرانی قمی (شاعر) ۱۸۲
- حیرانی همدانی (شاعر) ۶۰
- خاتم المجتهدین = شیخ علی بن عبدالعالی ۱۹۳
- خاقانی شروانی (شاعر) ۱۸۰
- خامنه (ارونق) ۴۸
- خان احمدخان گیلانی (کارکیا) — ۱۲۸، ۱۲۹، ۱۳۲، ۱۳۷، ۱۳۸
- خان بالیغ ۱۶۳
- خان بیگی خانم موصولو ۵۶، ۹۵
- خان تایری بن تولک ۱۶۴
- خاننش بیگم ۵۸، ۱۲۹، ۲۰۴، ۲۱۴
- خانک اراک ۹۲
- خان کورمز ۹۲
- خان محمد استاجلو ۴۲، ۴۶، ۵۴، ۶۲
- خان میرزا — سلطان اویس میرزا گورکانی
- خبوشان = قوچان (قلعه) — ۱۲۳
- خجند ۱۵۳
- خدیجه سلطان خانم (دختر شاه طهماسب) ۱۳۰
- خراسان ۱۸، ۲۵، ۴۲، ۴۹ — ۵۳، ۵۶، ۵۷، ۶۱ — ۶۷، ۷۱، ۷۴، ۷۵، ۸۰، ۸۵ — ۸۸، ۱۰۴، ۱۲۲، ۱۲۵، ۱۳۷، ۱۴۰، ۱۴۳، ۱۴۵، ۱۴۶، ۱۴۸، ۱۷۸، ۱۷۹، ۱۸۳، ۱۸۸ — ۱۹۰، ۱۹۵، ۲۰۲، ۲۰۷، ۲۳۰، ۲۳۵
- خرپوت، خرپوت ۴۵، ۹۹، ۱۸۵
- خرزویل ۱۱۹
- خرقان ۶۴، ۹۵، ۱۱۲، ۱۶۲
- خرقان عراق ۴۸
- خرم سلطان (زن سلطان سلیمان خان ترک)

- ۲۲۱-۲۲۴
 خسرو پاشا (حاکم ترک) ۱۲۰
 خسرو دهلوی (امیر-) ۲۲
 خسرو شاه (امیر-) ۱۴۶، ۱۴۷
 خسرو شیرین ۲۳
 خضر خواجه خان ۱۵۴
 خطا، ختا = چین ۱۵۱، ۱۵۲، ۱۶۴
 خلاصه التواریخ ۹-۱۲، ۲۸، ۵۴، ۶۸، ۷۱، ۷۲، ۷۷، ۸۳، ۸۸-۹۰، ۱۰۲، ۱۱۰-۱۱۵، ۱۱۹، ۱۲۳، ۱۲۶، ۱۲۹، ۱۷۲، ۱۷۹، ۱۸۱، ۱۸۲، ۱۹۲، ۱۹۴، ۱۹۶، ۱۹۸-۲۰۱، ۲۰۴-۲۱۴، ۲۱۶-۲۲۱، ۲۲۴، ۲۲۶-۲۲۹، ۲۳۱، ۲۳۲، ۲۳۷، ۲۳۸
 خلخال ۶۳، ۶۳، ۱۰۱
 خلیج فارس ۱۴۴
 خلیفه سیدی علی ۵۷
 خلیل بیک سپاه منصور ۱۲۳، ۱۲۴
 خلیل الله رعناشی ۱۴۳
 خلیل سلطان زیاداغلی استرابادی ۱۲۲، ۱۳۲
 خمسة نظامی ۲۲
 خنالق ۲۶
 خنوس ۹۹
 خواجهگی بیک (خواجه سعدالدین مسعود) ۱۱۸
 خواجه بیک میرزا = خواجه نعمت ۱۳۰
 خواجه شیخ الاسلام ۱۷۳
 خواجه صديق ۱۷۳
 خواجه علی جان ۱۸۹
 خواجه عنبر ۱۱۷
 خواجه کلان ۲۰۴
 خواجه نعمت — خواجه بیک میرزا
- خوار ۲۴، ۴۸، ۶۳
 خوارزم ۱۲۲، ۱۲۳، ۱۵۵، ۱۵۸-۱۶۲
 خوارزمشاه — جلال الدین
 خوارزمشاهیان = خوارزمشاهیه ۱۵۱
 خوارزمیه ۱۶۱
 خواف (خراسان) ۸۸
 خواندگار سلیمان (سلیمان پادشاه عثمانی)
 ۷۷-۸۴، ۹۸-۱۰۱، ۱۰۶-۱۰۸، ۱۱۴-۱۱۵، ۱۲۲، ۱۳۱، ۱۹۸، ۲۰۶
 خواندمیر (غیاث الدین محمد-) ۱۰، ۱۱، ۴۵، ۱۷۶، ۱۷۹، ۱۸۲، ۱۸۳، ۱۸۸-۱۹۲
 خوچا ۱۵۵
 خورجین لوسلطان ۹۹
 خورشاه بن قباد حسینی عراقی ۲۰۱
 خوزستان ۴۷، ۱۴۱
 خوی ۴۵-۴۸، ۸۱، ۱۰۶، ۱۸۱
 خیام پور (دکتر عبدالرسول) ۲۰۸
 خیرالنسا بیگم (دختر شاه اسمعیل صفوی)
 ۱۹۸، ۲۰۲
 خیق ۱۶۲
 دارابجرد ۹۸
 دارالارشاد — اردبیل
 دارالسلطنه — اصفهان
 دارالسلطنه — تبریز
 دارالسلطنه جعفرآباد قزوین ۲۳
 دارالسلطنه شماخی ۳۸، ۹۰
 دارالسلطنه قزوین ۹۳، ۹۴، ۱۰۹، ۱۳۲، ۲۰۲، ۲۱۱، ۲۱۴، ۲۲۴، ۲۳۰
 دارالسلطنه قندهار ۲۲۰
 دارالسلطنه هرات ۸۷، ۱۸۹، ۲۲۷، ۲۲۸
 دارالعباده یزد ۲۱۴

- دامغان ۴۹، ۶۴، ۸۷
 دانا محمد افشار ۴۹
 دانشمندان آذربایجان ۱۷۴، ۲۰۸
 دانشمندان و سخن‌سرایان فارس ۱۶
 دانیال (شاهزاده هندی پسر اکبر) ۱۷۸
 داوایی (گرجستان) ۱۰۵
 دده‌بیک ذوالقدر ۴۴، ۴۵، ۵۰، ۵۳
 دده محمد درویش ۱۷۲
 دراو (جزیره) ۱۰۳
 درب خلیفتان ۱۸۳
 دربند (قلعه) ۹۶، ۹۷
 درجزین ۵۵، ۷۸، ۸۱
 درمش خان — دورمش خان شاملو
 درویش خان بن الهی ۱۵۹
 درویش توکلی = ابن بزار ۱۰
 درویش بیک حمزه حاجیلو ترکمان ۶۳
 درویش محمد شکی ۲۵، ۹۱، ۹۶، ۱۰۴
 دره بیقر ۱۰۳، ۱۰۹
 دره گز ۱۵۰
 دریاچه کورگولی ۴۵
 دریاوک قزوین ۸۶، ۱۱۰، ۱۳۷
 دریای خزر ۱۰۳، ۱۲۵
 دزآورد مراغه ۱۸۷
 دزفول ۹۲، ۱۰۱، ۱۴۱ — ۱۴۳
 دشت قبیاق ۱۵۵، ۱۵۸، ۱۵۹
 دکن (شبه جزیره) ۱۷۷، ۱۷۸
 دل‌پروانه ۸۳
 دلو قدوز ۱۱۶
 دلیجان ۴۱
 دماوند ۲۴، ۴۲، ۱۳۹، ۱۸۸
 دموری بیک تواچی ۱۹۲
 دواخان بن براق خان ۱۵۳
 دواربیک قورچی ۷۰
 دواج گیلانی — امیره دواج
 دوراق آقا ۱۱۵
 دورمش خان شاملو ۲۵، ۵۴ — ۵۸، ۶۲، ۱۸۷، ۱۹۵، ۱۹۹
 دوست خان اوزبک ۱۶۲
 دوتو تیمور ۱۶۴
 دولاموش (کلنل) — ۱۳۳، ۲۲۴
 دولت آباد ۱۷۸
 دولتیار غلام ۹۷
 دولی شانگ (قلعه) — ۱۵۳
 دوله دلاند (آندره) ۷
 دهکی شاعر ۲۲
 دهلی ۹۳، ۱۴۹
 دیاربکر ۴۵، ۴۶، ۸۳، ۸۴، ۱۳۳، ۱۳۴
 دیالمه ۳۴
 دیباجة البیان ۲۲
 دیبال هند ۱۱، ۲۴
 دیر ۲۴
 دیلجان، دیلگان — دیلجان
 دیلمان ۳۴، ۳۶
 دیموطبقا ۱۳۳
 دیمه خان ۱۶۴
 دین محمدخان اوزبک ۱۰۰، ۱۶۲
 دینور ۹۸
 دیوان حافظ ۲۲۲
 دیوان شمس ۱۸۴
 دیوان معنیات ۱۸۰
 دیوپروانه — دلو پروانه
 دیوسلطان روملو ۵۶، ۵۸، ۶۱، ۶۴، ۶۶

- ۱۰۷، ۱۴۶، ۱۹۲ دیوانه (مولانا عبدالله) — ۵۷
ذوالفقار بیک موصول ۶۴، ۶۵
ذوالقدر، ذوالقدریه ۳۸، ۶۹، ۷۰، ۹۰، ۹۵
۱۳۴، ۱۸۵ — ۱۸۷
ذوالنون ارغون (امیر) — ۱۴۵، ۱۴۷
رارا ۶۷
رازهائی در دل تاریخ ۹
رافائل کشیش (پر) — ۷
رانکوه ۱۳۶
رحمانقلی اوزبک ۵۴
رحیم اوف، ابوالفضل هاشم اوغلی ۲۰، ۲۱
رستم روزافزون (آقا) — ۱۴۰
رستم بایندری (آق قویونلو) ۳۶
رستم پاشا (صدراعظم ترک) ۱۶، ۱۰۷، ۱۱۸
۲۲۱ — ۲۲۳
رستم خان افشار ۱۱۲، ۱۱۳
رستمدر ۲۹، ۵۷، ۵۸، ۱۳۸
رشت ۳۶، ۶۳، ۱۹۷
رشیدخان بن النجه خان ۱۵۵
رضوی قلمی (میرمحسن) — ۶۲
رعناش ۱۴۲
رعناشیه ۱۴۲
رکسلان = خرم سلطان (زن روسی سلیمان خان سلطان ترک)
رکن الدین طبیب کازرونی (ملا) — ۸۵، ۱۲۱
۱۹۸، ۱۹۹
رکن زاده آدمیت (محمدحسین) — ۱۶
رود ارس ۳۷
رود اهر ۹۸
رود تلوار ۵۶
رود جاجرود ۱۴۰
رود زنجان ۷۷
رود شماخی ۱۰۹
رود کر ۹۶، ۹۷، ۱۰۳، ۱۵۶
رود ولگا ۱۵۸
رودس = اردس (جزیره)
روزافزونی (طایفه) — ۱۴۰
روسیه ۱۵۶
روضات الجنات فی اوصاف مدینه هرات ۱۷۴
۱۷۵، ۱۸۰، ۱۸۳، ۱۹۳
روم = کشور عثمانی ۲۸، ۳۸، ۴۴، ۵۰، ۵۱
۵۵، ۷۳ — ۷۹، ۸۱، ۹۷ — ۱۰۲، ۱۰۷
۱۱۶، ۱۱۸، ۱۲۰، ۱۲۱، ۱۲۸، ۱۳۰
۱۳۳، ۱۳۴، ۱۴۵، ۱۷۹، ۲۳۱، ۲۳۳
روملو، روملویان ۹، ۱۹، ۳۸، ۶۰ — ۶۳
۱۷۸، ۱۷۹، ۱۸۵، ۱۹۳، ۲۰۰، ۲۰۱
۲۰۹، ۲۱۱
ری ۲۴، ۴۲، ۴۸، ۶۳، ۸۷، ۹۲، ۹۵، ۲۰۰
۲۰۱، ۲۲۶
ریاض العارفین ۱۸۰
ریحانة الأدب ۱۸۰، ۱۸۳، ۱۹۳
ریشهر (قلعه) — ۹۰
رئیس عیسی ۴۴
رئیس محمد کره ۴۳، ۴۴، ۱۷۹
زرگر ذوالنون کش ۴۴
زره (ناحیه) — ۱۸
زکریای تبریزی کججی (امیر) — ۳۹، ۱۷۳
زنجان ۷۷، ۱۰۷، ۲۱۱
زنجان رود ۲۱۱، ۲۱۳
زندان قهقهه ۷۷
زندگانی شاه عباس اول ۱۸۲

- زنگی آباد ۲۰۶
 زویار (جاده) ۲۱۹
 زیتونی (قاضی نصرالله) ۱۷۵
 زین الدین سلطان شاملو ۷۱
 زین الدین قوجه ۱۸۵
 زین العابدین صفوی (امیر) ۵۲
 زین العابدین علی (خواجه) — عبدی بیک
 نویدی شیرازی
 زین العابدین مرعشی (سید) ۱۳۹
 زینش بهادر اوزبک ۶۴
 زینل خان شاملو ۲۵، ۴۸، ۵۳، ۵۶، ۵۷، ۶۴
 سادات کارکیا ۳۶
 سادات ناصری (حسن) ۲۰۸
 ساروپره قورچی باشی استاجلو ۶۲، ۸۱
 ساروسو ۹۹
 ساروعلی مهردار تکللو ۴۵
 سارولو (طایفه) ۷۲
 ساروئی — سلطان احمد ساروئی
 ساری ۱۴۰
 سازمان اداری حکومت صفوی ۱۸۴
 ساسی بوقا مغول ۱۵۷
 ساق سلمان ۵۲
 سالیان ۹۱
 سام میرزا صفوی ۱۱ — ۱۴، ۱۹، ۲۲، ۵۶، ۵۸، ۶۲، ۶۶ — ۶۸، ۷۱، ۷۶، ۷۷، ۸۰، ۸۶ — ۸۸، ۱۳۰، ۱۶۸، ۱۸۸، ۲۳۲ — ۲۳۷
 سانسون کشیش ۷
 ساوخ بلاغ ۴۳، ۴۸، ۶۳، ۹۲، ۱۱۰، ۲۲۶
 ساوه ۶۴، ۹۲، ۱۱۱، ۲۱۵
 سبزواری ۶۴، ۱۰۵، ۲۰۷
 سیلان ۵۹
 ستوده (دکتر منوچهر) ۲۰۴
 سجاد مشعشی (سید) ۱۴۲
 سراب ۵۹، ۸۱
 سرتاق (پسر باتو پسر جوجی) ۱۵۶
 سرخس ۴۹
 سرزمینهای خلافت شرقی ۵۶
 سره بند ۹۲
 سعدالدین مسعود (خواجه) = خواجه گی بیگ
 ۱۱۹
 سعدالدین مسعود تفتازانی (علامه) ۱۵۷، ۱۸۳، ۱۸۲
 سفرنامه ونیزیان ۸، ۹
 سفیدرود دیلمان ۱۳۶
 سفینه البحار ۱۸۰
 سفینه خوشگو ۱۶
 سقسین ۱۵۶
 سقناق ۱۵۹
 سکتوار (قلعه) ۱۲۸
 سکنجه اختی ۹۶
 سلسله النسب صفویه ۱۰
 سلسله های اسلامی ۱۵۷، ۱۷۸
 سلطان ابوالفتح ابراهیم — ابراهیم میرزا
 صفوی (پسر بهرام میرزا)
 سلطان احمد عثمانی (برادر سلطان سلیم خان اول) ۱۳۴
 سلطان احمد عثمانی (پسر سلطان بایزید شاهزاده ترک) ۱۳۰
 سلطان احمد گورکانی (پسر سلطان ابوسعید) ۱۴۷
 سلطان احمد ساروئی ۴۳

- سلطان احمد میرزا صفوی (پسر القاص میرزا)
۹۵، ۱۲۳، ۱۶۰
- سلطان احمد لاهیجی — خان احمدخان
سلطان اويس میرزا گورکانی = خان میرزا ۵۰،
۱۳۰، ۱۳۱، ۱۴۸
- سلطان القرایی (سید جعفر) — ۱۷۴
سلطان بایزید (شاهزاده ترک پسر سلطان
سلیمان خان) ۲۸، ۵۱، ۱۱۴ — ۱۱۶،
۱۲۰، ۱۶۹، ۲۱۸ — ۲۲۱
- سلطان بایزید (پسر سلطان محمد فاتح) ۴۴،
۱۳۳
- سلطان جلال الدین منکبرنی خوارزمشاه ۱۵۲
سلطان حسین میرزا بایقرا (گورکانی) ۴۱، ۴۳،
۴۴، ۵۳، ۱۲۴، ۱۴۶، ۱۴۷، ۱۷۵، ۱۷۶،
۱۷۸، ۱۸۳، ۱۸۸، ۲۲۸
- سلطان حیدر صفوی (پدر شاه اسماعیل) ۸،
۳۸، ۴۴، ۴۸، ۱۸۱، ۱۸۲
- سلطان حیدر صفوی (نوه شاه اسماعیل) ۱۱۰،
۱۳۱
- سلطان خلیل — امت بیک ساروشیخو
ذوالقدر
- سلطان خلیل شروان شاه (پسر شیخ شاه) ۱۳۵،
۲۰۲
- سلطان سلیم اول (پسر سلطان بایزید ثانی) ۹،
۱۶، ۵۱، ۵۴ — ۵۷، ۱۳۴، ۱۴۵، ۱۴۶،
۱۸۱، ۱۸۶، ۱۸۷
- سلطان سلیم ثانی (پسر سلطان سلیمان خان)
۱۱۴، ۱۱۵، ۱۲۷، ۱۲۸، ۱۳۰، ۱۳۵،
۱۸۱، ۲۲۲، ۲۲۴
- سلطان سلیمان خان (سلطان عثمانی) ۱۸،
۷۲ — ۷۶، ۷۹ — ۸۱، ۹۶، ۱۱۶، ۱۱۸
- ۱۲۷، ۱۲۸، ۱۳۴، ۱۸۶، ۱۹۶ — ۱۹۸،
۲۲۱ — ۲۲۳
- سلطانعلی میرزای افشار ۵۴، ۱۲۵، ۱۴۷،
۱۶۰، ۱۸۳
- سلطانعلی صفوی (برادر شاه اسماعیل) ۱۳۶
سلطان فرخ (پسر سلطان بایزید شاهزاده ترک)
۱۳۰
- سلطان قورقوت (قورقود شاهزاده ترک) ۱۳۴
سلطان محمد اولجایتو خان مغول (خدا بنده)
۳۵، ۴۰، ۴۱، ۲۱۲
- سلطان محمد میرزا صفوی (پدر شاه عباس)
۷۳، ۸۷، ۹۵، ۱۱۰، ۱۱۱، ۱۲۴، ۱۲۸،
۱۳۵، ۱۸۵، ۱۸۶، ۲۱۵، ۲۱۶، ۲۲۶
- سلطان محمد فاتح (سلطان عثمانی) ۱۸۶
سلطان محمد گورکانی (نیره سلطان حسین
بایقرا) ۵۴
- سلطان محمودخان (حاکم بهکر) ۱۲۲
سلطان محمود (شاهزاده ترک پسر سلطان
بایزید) ۱۱۷
- سلطان محمود میرزا صفوی (پسر شاه
طهماسب) ۱۲۵، ۱۲۷، ۱۲۹، ۱۳۲
- سلطان محمود میرزا قومنی (نوه دختری شاه
طهماسب) ۱۹۸
- سلطان محمود میرزا گورکانی ۱۴۷، ۱۵۵،
۱۶۰
- سلطان محمودخان بن یونس خان ۱۵۴
سلطان مراد (شاهزاده ترک پناهنده به ایران)
۵۱
- سلطان مراد آق قویونلو ۴۱ — ۴۳، ۱۲۱، ۱۳۵،
۱۴۰
- سلطان مراد ثانی (پادشاه عثمانی) ۱۸۶

- سلطان مراد سوم (سلطان عثمانی) ۱۳۵
 سلطان مصطفی میرزا صفوی (پسر شاه
 طهماسب) ۱۲۳
 سلطان میدانی ۶۴
 سلطان یعقوب آق قویونلو ۱۸۳
 سلطانقلی (قطب الدین) ۱۷۷
 سلطانم (مهین بانو) ۲۲، ۱۹۸، ۱۹۹، ۲۲۴،
 ۲۲۵
 سلطانیه ۶۲، ۶۳، ۸۰، ۸۱، ۹۴، ۱۰۴، ۲۳۵
 سلغرشاه (از ملوک هرموز) ۱۴۴
 سلماس ۱۰۶
 سلمان ساوجی ۹
 سلمان فارسی ۲۲
 سلیم اول (سلطان سلیم پسر سلطان بایزید
 ثانی) — سلطان سلیم اول
 سلیم ثانی (سلطان سلیم پسر سلطان سلیمان)
 — سلطان سلیم ثانی
 سلیمان بیک بیات ۱۱۱، ۲۱۶
 سلیمان بیک بیجن ۱۸۷
 سلیمان بیک ذوالقدر ۴۴
 سلیمان بیک روملو ۶۴، ۷۷، ۸۲
 سلیمان شاه گورکانی ۱۵۰
 سلیمان بیک ملکن اوغلی ذوالقدر ۱۰۱
 سم ۱۳۶
 سناون — سمیون = سیمون؟
 سمرقند ۴۸، ۵۳، ۱۴۷، ۱۴۸، ۱۵۲، ۱۵۳،
 ۱۶۰، ۱۶۱
 سمرقندی (شیخ عبدالرزاق) ۱۷۶
 سمنان ۲۴، ۴۲، ۵۶، ۱۴۰
 سمیون گرجی ۱۳۲
 سنان امیرآخور ۱۱۵ — ۱۱۷
 سنان بیک چاشنیگیر ۱۲۰
 سنان بیک رومی ۱۰۸
 سنان پاشا ۱۸۷
 سند ۳۴، ۱۲۲
 سندوک بیک قورچی باشی — سندوک بیک
 افشار
 سنقر ۹۸
 سوزلق ۴۴، ۵۱، ۵۶، ۹۱، ۹۴
 سوغوجین ۱۵۱
 سوکن اوغلی علمدار ۸۲
 سولی بیک ۱۸۵
 سومر (فاروق) ۱۷۴
 سندوک بیک افشار ۲۲، ۹۵، ۱۰۰، ۱۰۵،
 ۱۱۱، ۱۱۷، ۲۱۹، ۲۲۵، ۲۳۴
 سنیانی هرات ۵۳
 سهراب روزافزون (آقا) ۱۴۱
 سهند ۵۶، ۶۱، ۹۱، ۹۵، ۲۱۷
 سیاوش (شاهزاده افسانه ای ایرانی) ۹۹
 سید بیک صفوی ۱۲۹
 سید فلاح بن سید محسن مشعشی ۱۴۲
 سید فلاح بن سید هبة الله مشعشی ۱۴۱
 سید بیک کمونه ۹۷
 سیدی غازی بیک آق قویونلو ۳۹
 سیدی قلی کرد ۱۰۱
 سیستان ۱۸، ۵۲، ۶۶، ۱۱۶، ۱۲۳، ۱۲۵
 سیستی ذوالقدر ۱۸۶
 سیف الدین احمد تفتازانی ۵۰، ۱۸۲، ۱۸۳،
 ۱۸۸
 سیماون — سمیون گرجی
 سیواس ۱۸۵
 شابران (قلعه) ۴۸

- شادی بیک اوزبک ۱۵۸
شاردن (جان-) ۷، ۱۸۴
شاطر محمد مغفور ۱۱۹
شام ۳۸، ۵۱، ۱۳۳، ۱۳۴، ۱۹۳
شاملو، شاملویان ۱۸، ۳۸، ۶۹-۷۱، ۱۹۵
شاه اسماعیل ۱۸۲، ۱۹۰
شاه اسماعیل صفوی ۸، ۱۷، ۱۸، ۲۲، ۳۴، ۴۱، ۴۵، ۵۴، ۶۰، ۸۸، ۹۷، ۱۰۰، ۱۰۳، ۱۰۵، ۱۰۶، ۱۰۹-۱۱۱، ۱۲۵، ۱۳۳-۱۳۶، ۱۳۹، ۱۴۵، ۱۴۸، ۱۶۰، ۱۷۲، ۱۷۵، ۱۷۹-۱۸۳، ۱۸۸، ۱۹۰-۱۹۲، ۱۹۶-۱۹۹، ۲۰۵، ۲۱۲-۲۱۶، ۲۳۴-۲۳۶
شاه بوداق ۱۸۶
شاه حسین اصفهانی (میرزا-) ۵۵، ۵۶، ۵۸، ۵۹، ۶۰، ۱۹۱، ۲۱۰، ۲۱۲
شاه شجاع مظفری ۴۸، ۱۷۳
شاهرخ خان افشار ۱۴۸
شاهرخ بیک تاتی اوغلی ذوالقدر ۱۰۹، ۱۱۱
شاهرخ بیک ذوالقدر سفره چی ۲۱۶
شاهرخ شروان شاه ۸۹، ۱۳۵
شاهرخ بن علاءالدوله ذوالقدر ۷۴
شاهرخ سلطان افشار ۵۴
شاهرخ میرزا گورکانی ۱۶۰
شاه رستم عباسی ۱۴۳
شاهزاده حسین (مزار-) ۲۳۸
شاه سلطان استاجلو ۹۲، ۲۳۲
شاه طاهر اسمعیلی = شاه طاهر دکنی ۱۷۸، ۱۹۲
شاه طهماسب صفوی ۱۷۸، ۲۰۸
شاه طهماسب صفوی ۸-۱۴، ۱۶-۱۹، ۲۲۷-۲۲۹، ۲۳۱، ۲۳۲، ۲۳۷
شاه عباس صفوی ۸، ۱۲۸، ۱۲۹، ۱۳۵، ۲۱۶
شاه عبدالعظیم (مزار، بقعه) ۹۵، ۲۰۰
شاهعلی سلطان — شاه سلطان
شاهعلی سلطان چینی ۱۰۰
شاه قباد سلطان ۱۸، ۷۰
شاهقلی بیک اده اوغلی ذوالقدر ۱۲۹
شاهقلی بیک چاوشلو ۱۱۲
شاهقلی حلواجی اوغلی عربگیر لو ۵۸
شاهقلی خلیفه ذوالقدر مهرداد ۷۷، ۸۱، ۹۵
شاهقلی دوه اوغلی ذوالقدر ۱۳۷
شاهقلی رکابدار (مهرت-) ۱۹۱
شاهقلی خان شاملو ۱۱۳
شاهقلی آقای قورچی ۱۰۸
شاهقلی بیک یکان چاوشلو استاجلو ۱۲۸
شاهقلی سلطان استاجلو ۱۰۴، ۱۱۴، ۱۱۵، ۱۲۸، ۱۳۰، ۲۳۱
شاهقلی سلطان افشار ۷۷، ۸۷، ۱۲۳
شاه قوام الدین نوربخش ۲۰۰-۲۰۲
شاه محمد سیف الملوک ۷۵
شاه میرصدر ۱۰۱، ۱۱۰
شاه نعمه الله ولی (نورالدین) ۲۰۴، ۲۱۴
شاه نعمه الله یزدی (همسر خواهر شاه طهماسب) ۲۲، ۱۰۲، ۱۰۹، ۱۲۲، ۲۰۲
شادی بیک اوزبک ۱۵۸
شاردن (جان-) ۷، ۱۸۴
شاطر محمد مغفور ۱۱۹
شام ۳۸، ۵۱، ۱۳۳، ۱۳۴، ۱۹۳
شاملو، شاملویان ۱۸، ۳۸، ۶۹-۷۱، ۱۹۵
شاه اسماعیل ۱۸۲، ۱۹۰
شاه اسماعیل صفوی ۸، ۱۷، ۱۸، ۲۲، ۳۴، ۴۱، ۴۵، ۵۴، ۶۰، ۸۸، ۹۷، ۱۰۰، ۱۰۳، ۱۰۵، ۱۰۶، ۱۰۹-۱۱۱، ۱۲۵، ۱۳۳-۱۳۶، ۱۳۹، ۱۴۵، ۱۴۸، ۱۶۰، ۱۷۲، ۱۷۵، ۱۷۹-۱۸۳، ۱۸۸، ۱۹۰-۱۹۲، ۱۹۶-۱۹۹، ۲۰۵، ۲۱۲-۲۱۶، ۲۳۴-۲۳۶
شاه بوداق ۱۸۶
شاه حسین اصفهانی (میرزا-) ۵۵، ۵۶، ۵۸، ۵۹، ۶۰، ۱۹۱، ۲۱۰، ۲۱۲
شاه شجاع مظفری ۴۸، ۱۷۳
شاهرخ خان افشار ۱۴۸
شاهرخ بیک تاتی اوغلی ذوالقدر ۱۰۹، ۱۱۱
شاهرخ بیک ذوالقدر سفره چی ۲۱۶
شاهرخ شروان شاه ۸۹، ۱۳۵
شاهرخ بن علاءالدوله ذوالقدر ۷۴
شاهرخ سلطان افشار ۵۴
شاهرخ میرزا گورکانی ۱۶۰
شاه رستم عباسی ۱۴۳
شاهزاده حسین (مزار-) ۲۳۸
شاه سلطان استاجلو ۹۲، ۲۳۲
شاه طاهر اسمعیلی = شاه طاهر دکنی ۱۷۸، ۱۹۲
شاه طهماسب صفوی ۱۷۸، ۲۰۸
شاه طهماسب صفوی ۸-۱۴، ۱۶-۱۹، ۲۲۷-۲۲۹، ۲۳۱، ۲۳۲، ۲۳۷

- شاه ويردى بيک افشار ۱۲۳
 شاه ويردى خليفه ذوالقدر ۸۲
 شاه ويردى سلطان زياد اوغلى قاجار مصاحب
 ۹۶، ۱۱۸، ۱۲۲
 شبورغان ۵۰
 شجاع بيک ارغونى (حاکم قندهار) ۵۴، ۱۴۸، ۱۹۰
 شحنة سر ۱۲۹
 شرح حديث صعد ناذرى الحقايق ۱۸۰
 شرح ديوان منسوب به مولى الموالى على بن ابى طالب
 ۱۸۰
 شرح شمس ۱۸۰
 شرح طالع ۱۸۰
 شرح كافية ابن حاجب ۱۸۰
 شرح لمعه ۱۹۳
 شرح مبيدى ۱۸۰
 شرح هدايه اثريه — شرح مبيدى
 شرف خان بدليسى ۱۸۰
 شرف بيک روژكى کرد ۷۳ — ۷۵
 شرف الدين على باقى کرمانى ۸۹
 شرف جهان (عماد الملک —) ۱۱۸، ۱۱۹، ۲۱۳
 شرف نامه بدليسى ۱۸۱
 شروان ۲۶، ۳۸، ۵۶، ۵۸، ۸۴، ۸۹، ۹۰، ۹۳ — ۹۷، ۹۹، ۱۰۱، ۱۰۳، ۱۰۴، ۱۰۸، ۱۰۹، ۱۲۵، ۱۲۷، ۱۳۵، ۱۷۳، ۱۹۲، ۱۹۷، ۲۰۳، ۲۲۶، ۲۳۰، ۲۳۵
 شروان شاه (فرخ يسار) ۳۸
 شريف جرجانى (علامه مير، سيد —) ۴۸، ۵۱، ۹۰
 شريف جرجانى (نواده علامه مير سيد شريف)
 ۱۱۷، ۱۲۷، ۲۳۰
 شريف صوفى ۱۶۱
 شکرآب (بيلاق) ۱۸۸
 شکرى (دکتر يداالله —) ۸، ۵۹، ۱۷۲
 شکى ۵۹، ۱۰۰، ۱۰۴، ۱۳۲، ۲۲۱
 شماخى ۹۶، ۱۰۹
 شمخال سلطان چرکس ۱۳۲، ۱۹۸
 شمخال قيتاق ۲۶، ۹۶
 شمر ذى الجوشن ۴۰
 شمس اصفهانى (مولانا —) ۴۲، ۴۷
 شمس الدين بيک بن شرف خان کرد ۷۵
 شمس الدين گيلانى (معلم شاه اسماعيل) =
 قاضى شمس الدين ۳۹، ۴۰
 شمس الدين محمد (برادر احمد نورکمال) ۸۰
 شمس الدين مستوفى الممالک ۶۰
 شمع جهان بن خضر خواجه ۱۵۴
 شنب غازان (تبريز) ۱۴۵، ۱۹۲
 شوره گل ۹۵
 شوستر ۹۲، ۱۰۱، ۱۴۱، ۱۴۲
 شهربانو خانم (دختر شاه طهماسب) ۱۴۴
 شهرزور ۱۰۲
 شهرستانک ۲۱۹
 شهرستانى (مير، سيد —) ۶۰
 شهریار اوزبيک ۱۲۳
 شهریار (ناحیه) ۲۲۶
 شهریار جهرمى (امير شمس الدين) ۱۰۹
 شهسوار ذوالقدر ۱۸۶
 شهيد ثانى (شيخ زين الدين از شاگردان علامه
 حلى) ۱۱۳، ۱۹۳
 شهيدى (دکتر سيد جعفر —) ۱۵
 شيبان بن جوجى ۱۵۹

- شبهه خان اوزبک ۴۹، ۵۰، ۵۳، ۱۳۳، ۱۴۵،
 ۱۴۷، ۱۴۸، ۱۵۵، ۱۵۹، ۱۶۱، ۱۸۲،
 ۱۸۸، ۱۸۳
- شیخ آقا بزرگ — آقا شیخ آقا بزرگ تهرانی
 شیخ ابراهیم شروان شاه = شیخ شاه بن
 فرخ یسار
- شیخ احمد بن فهد ۱۴۱
- شیخ الاسلام (میر سید حسین) ۲۳۷
- شیخ حسین بن شیخ ابدال پیرزاده زاهدی ۱۰
- شیخ حیدرخان اوزبک ۱۶۰
- شیخ زاده لاهیجی — شیخ محیی الدین احمد
 شیخ زین الدین جبل عاملی = شهید ثانی ۱۱۳،
 ۱۹۳
- شیخی سیز سلطان — میر عبدالباقی
 نعمة اللهی
- شیخ شاه شروان شاه ۳۸، ۳۹، ۵۶، ۵۸، ۵۹،
 ۱۳۵، ۱۹۲
- شیخ صفی اردبیلی (جد صفویه) ۷، ۸، ۲۰،
 ۲۱، ۱۶۶، ۲۳۳
- شیخ علی منشار ۱۱، ۲۸، ۲۱۹
- شیخ محیی الدین احمد = شیخ زاده لاهیجی ۴۹
- شیخ میرزا (حاکم قرشی) ۵۱
- شیخ مولانا قوام الدین معلم ۱۴۲
- شیخ نجم زرگر گیلانی ۴۴
- شیخ نظربیک ۱۶۲
- شیخی توپچی (استاد) ۲۱۶
- شیخعلی توپچی باشی (استاد) ۸۸
- شیدرفوخان ۱۵۱
- شیراز ۱۴، ۱۵، ۲۱، ۲۴، ۲۵، ۴۲، ۴۴، ۴۷،
 ۴۸، ۵۳، ۵۷، ۶۱، ۶۲، ۶۷، ۶۸، ۷۱،
 ۷۵، ۸۲، ۹۸، ۱۰۹، ۱۱۰، ۱۱۶، ۱۵۴،
 ۱۷۹، ۱۸۴، ۲۰۵، ۲۱۲، ۲۳۱
- شیر حسن قورچی ایمر ذوالقدر ۸۲
- شیرخان اوغان ۹۳، ۱۴۶، ۱۴۸
- شیرشتر ۵۳
- شیرعلی بنانی شاعر ۵۲، ۱۸۳
- شیر محمدخان بن خضر خواجه ۱۵۴
- شیر محمدخان بن شمع جهان ۱۵۴
- شیرمزان اوغلی ۲۰۹
- شینون (گابریل) — ۷
- صاحب آباد ۸۵، ۸۹
- صادقی افشار ۲۰۸
- صارم بیک کرد ۴۵، ۱۸۱
- صاروعلی مهردار ۱۸۱
- صافی ولی خلیفه روملو ۱۲۳، ۱۲۴
- صاین خان ۱۵۵
- صدرالدین خان استاجلو ۹۰، ۱۲۳، ۱۲۹
- صدرالدین صفوی (شیخ) — ۸۱
- صفوة الصفا ۱۰
- صفویه ۸، ۱۱، ۱۷، ۲۰، ۲۸، ۳۳، ۳۴، ۴۲،
 ۵۵، ۸۱، ۹۲، ۱۰۸، ۱۲۸، ۱۳۲، ۱۳۳،
 ۱۸۱، ۱۹۹، ۲۰۲، ۲۰۵، ۲۱۳، ۲۱۵،
 ۲۳۴
- صوفی خلیل موصلو ۶۶، ۱۸۷
- صوفی سلطان بن رشیدخان ۱۵۵
- صوفیان خان بن محمد امین ۱۶۲
- صوفیان سلطان خلفای روملو ۸۶
- صیرفی شاعر (مولانا) — ۲۱۷
- ضیاء الدین میرم ۱۹۰، ۱۹۱
- طارم ۴۴، ۶۲، ۱۰۱، ۱۱۹، ۲۲۴
- طایف ۱۸۳
- طبرستان ۳۴، ۴۸، ۶۱، ۱۳۹

- طیس ۵۲، ۶۶، ۱۱۱، ۱۷۹، ۲۱۵
 طیس گیلکی ۴۴، ۸۶، ۸۷، ۲۳۳
 طبقات سلاطین اسلام ۱۶۴، ۱۵۷، ۱۷۸
 طرابزون ۹۹
 طرب نامه ۲۲
 طرفان ۱۵۵
 طروق ۲۶، ۹۶
 طغرل بن توقتا ۱۵۶
 طغرل بیگ سلجوقی ۱۷۵
 طغلوبای ۱۵۷
 طوالش ۳۶
 ظهیرالدین محمد بابر ۱۸۹
 ظهیر فاریابی (شاعر) ۲۲
 عادل جواز ۸۴
 عادلشاهیان دکن (هند) ۱۷۷، ۱۷۸
 عالم آرای صفوی ۸، ۵۹، ۱۷۲
 عالم آرای عباسی ۹، ۱۱، ۱۳، ۲۱۴
 عبادالله سلطان اوزبک ۱۶۱
 عباسیان = خلفای عباسی ۳۴
 عباسعلی چرنداب سلطان شاملو ۱۱۲
 عبدالباقی نعمة الله یزدی ۵۱، ۵۳، ۵۴، ۲۳۰
 عبدالرحمن جامی (نورالدین) ۱۷۶
 عبدالرحمن ساوه ای (قاضی نورالدین) ۱۹۱
 عبدالرحمن بیگ موصولو ۱۳۰
 عبدالرزاق سمرقندی (شیخ) ۱۷۶
 عبدالرزاق گورکانی (پسر الغریبک) ۱۴۷
 عبدالعزیزخان اوزبک ۹۱، ۱۶۲
 عبدالعظیم بابلکانی (میر) ۱۰۲
 عبدالعلی ترخان (امیر) ۱۶۰
 عبدالفتاح فومنی ۲۰۲، ۲۰۴
 عبدالکریم مرعشی (امیر، میر) ۱۳۸، ۱۴۱
 عبداللطیف خان اوزبک ۱۶۱
 عبداللطیف گورکانی ۱۵۴
 عبدالله خان استاجلو ۱۷ — ۱۹، ۶۲، ۷۱، ۷۳، ۸۳، ۹۲، ۹۸، ۱۰۱، ۱۰۳، ۱۰۸، ۱۲۵
 ۱۲۷، ۲۳۵
 عبدالله لاله تبریزی (سید) ۵۵
 عبدالله خان مرعشی مازندرانی (سید) ۱۲۸
 عبدالملک مروان ۴۰
 عبدالؤمن شیرازی ۲۱
 عبدلآباد نیشابور (قلعه) ۸۶
 عبدی بیگ شیرازی = نویدی شاعر ۱۰ — ۱۴، ۱۷، ۱۹ — ۲۲، ۲۴، ۲۸، ۸۴، ۱۷۹
 ۱۸۱، ۲۰۵، ۲۳۱، ۲۳۲
 عبدی بیگ شاملو ۴۵
 عبیدالله اوزبک ۵۲، ۵۳، ۵۸، ۷۴، ۸۶، ۸۷
 ۹۰، ۱۶۰، ۱۶۲، ۱۹۰، ۱۹۴، ۱۹۷
 عبیدالله بن زیاد ۴۰
 عتاب بن اسید ۱۸۳
 عثمان بن عفان ۹۴، ۱۲۷، ۱۷۵
 عثمانیان = ترکان عثمانی ۱۹۶
 عراق ۲۸، ۴۱، ۴۲، ۴۸، ۵۰، ۵۲، ۶۱، ۶۵، ۷۶، ۸۵، ۸۸، ۹۸، ۱۰۱، ۱۱۵، ۱۲۹
 ۱۴۲، ۱۴۸، ۱۵۴، ۱۶۷، ۱۸۳، ۱۹۰
 ۱۹۳، ۲۰۲، ۲۱۲، ۲۳۰
 عراق عجم ۸۰، ۹۱، ۹۲، ۱۰۰، ۱۰۱، ۱۰۶
 ۱۲۲، ۱۹۲
 عراق عرب ۴۶، ۴۷، ۶۴، ۶۵، ۹۱، ۱۳۳
 ۲۱۳، ۲۲۲
 عربستان ۱۴۲
 عرب محمد ایشک آقاسی ۱۱۶
 عسکری (میرزا) [برادر همایون پادشاه

- گورکانی هند [۶۳]
- عطاء حسینی (قاضی) = قاضی عطاءالله رازی الحسینی
- عطاءالله (امیر جمال الدین) — ۱۹۰
- علاءالدوله ذوالقدر ۴۱، ۴۵، ۴۶، ۵۶، ۷۸، ۱۰۰، ۱۳۴، ۱۸۶
- علاءالدوله بن خلیل الله رعناشی ۹۲، ۱۴۳
- علاءالدین حسن کانگوبهمنی — حسن کانگو
- علاءالدین محمد تبریزی خطاط ۲۲۹
- علاءالملک مرعشی (میر) — ۴۷، ۲۳۷
- علامه تفتازانی (سیف الدین مسعود) ۱۵۷، ۱۸۲، ۱۸۳
- علامه حلی (حسن بن مطهر) — ۱۹۳
- علی آقا آقچه سقل قاجار ۱۱۶
- علی بن ابی طالب، مولی الموالی (ع) ۸، ۳۳، ۳۴، ۱۴۲، ۱۶۹، ۱۷۵، ۱۸۰، ۱۸۱، ۲۰۱، ۲۰۳، ۲۰۶، ۲۲۹
- علی بیک بیگتاش اوغلی ۶۶
- علی پاشا (حاکم مرعش) ۲۶، ۱۱۷
- علی بیک تکللو ۷۰، ۱۲۳
- علی آقا چاوش باشی ۱۱۴، ۱۱۵، ۱۲۰
- علی چوپان ۹۶، ۱۰۳
- علی حسینی دلجانی (میر شمس الدین) ۱۰۶، ۱۱۵، ۱۳۹
- علی خطیب محتسب (میر، سید) — ۱۲۶
- علی بیک روملو ۵۳
- علی ساروقی (میر) — ۱۰۱، ۱۰۲
- علی شیرازی (خواجه غیاث الدین) — ۹۲
- علی صدر (میر، سید) — ۲۳۷
- علی قائنی (میر، سید) — ۴۱
- علی آقا قرامانلو ۱۳۱
- علی کیای ضمان دار ۴۲
- علی مرعشی تستری (میر، سید) — ۱۲۱، ۱۳۰
- علی منشار (شیخ) — ۱۱، ۲۸، ۲۱۹
- علی بیک موصولو ۱۰۵
- علی واحد العین (سید) — ۱۷۶
- علی جان تکللو ۱۴۰
- علی آقا سگبانباشی ۱۱۷
- علی سلطان اوزبک ۱۱۲، ۱۲۲، ۱۲۳
- علی سلطان بن نالیغو مغول ۱۵۳
- علی سلطان تاتی اوغلی دمورچیلو ۱۰۴
- علی سلطان تکللو ۲۱۴
- علی سلطان چیچکلو ذوالقدر ۲۵، ۵۷
- علی سلطان دمورچیلو ذوالقدر ۱۰۹
- علی سلطان ذوالقدر ۶۱، ۶۲
- علی سلطان شرف الدین تکللو ۱۱۰
- علیشان وزیر (خواجه) — ۲۱۷
- علی شریف استرآبادی (مولانا عمادالدین) ۲۲۵، ۲۲۶
- علیشکر ترکمان ۱۴۹
- علیشیر نوائی (امیر) — ۱۸۳
- علیقلی بیک ترکمان ۹۸
- علیقلی بیک قاجار ۱۰۸
- عماد الحسنی — میرعماد خطاط
- عمادالملک شرف جهان ۱۱۹
- عماد شاهیان (سلسله ای در شبه جزیره دکن، در هندوستان) ۱۷۷، ۱۷۸
- عماده ۷۳
- عمر بن خطاب (دومین خلیفه از خلفای راشدین) ۱۲۷، ۱۲۸، ۱۷۵
- عمر بن سعد بن وقاص ۴۰

- عمر شیخ گورکانی (پسر سلطان ابوسعید) ۱۴۷،
 ۱۵۴
 عمر غازی اوزبک ۱۶۲
 عمرو بن عبدود ۵۵
 عنایة الله خوزانی اصفهانی (امیر) ۸۰، ۸۱،
 ۸۵، ۱۹۸، ۲۱۱، ۲۱۲
 عنایة الله شیرازی (خواجه) ۸۶
 عنایة الله نقیب اصفهانی (میر) ۲۳۸
 عنبر (خواجه) ۱۱۷
 عنبر حبشی (ملک) ۱۷۸
 عیسی بیک موصولو ۸۱
 عیسی چاشنیگیر ۱۱۷
 عیسی ساوجی (قاضی) (صدر و وزیر سلطان
 یعقوب آق قویونلو) ۱۸۷
 عیسی خان گرجی = عیسی خان میرزا ۱۲۱،
 ۲۲۰، ۲۲۱
 غازان خان مغول ۳۵، ۱۵۶، ۱۵۸
 غازی بیک (خان) تکللو ۶۶، ۷۶ - ۷۹، ۸۲،
 ۹۱، ۹۳، ۱۹۴
 غازی خان ساروشخلو ذوالقدر ۷۵، ۹۰
 غازی بیک بن فرخ یسار شروانشاه ۱۳۵
 غجدوان (قلعه) ۵۲
 غزالی مشهدی (مولانا) ۲۰۷
 غزوه حنین ۵۴، ۱۶۹، ۱۸۳
 غلبه گنبد ۹۶
 غیاث الدین بن شادی بیک خان مغول ۱۵۹
 غیاث الدین علی شیرازی (خواجه) ۹۲، ۱۰۴
 غیاث الدین محمد رشیدی (خواجه) ۱۵۶
 غیاث الدین محمد میرمیران (امیر) ۱۳۰،
 ۲۳۷
 غیاث الدین محمد بن امیر یوسف (امیر) ۹۸
- ۱۲۱، ۱۸۸ - ۱۹۰
 غیاث الدین محمود (برادر احمد نورکمال) ۸۰
 غیاث الدین محمود - میر سید مستوفی
 شهرستانی اصفهانی
 غیاث الدین منصور دشتکی (امیر) ۱۹۳
 غیبیت بیک استاجلو (امیر) ۱۲۵
 فارس ۲۴، ۵۳، ۶۱، ۶۶، ۶۷، ۷۰، ۷۱، ۹۰،
 ۱۰۱، ۱۲۹، ۲۳۰
 فارس نامه ناصری ۱۶، ۱۷۵، ۱۹۴، ۱۹۸
 فاروق سومر ۱۷۴
 فاریاب ۵۰
 فاطمه (ع) ۸
 فتح الله عمادالملک (بنیانگذار سلسله
 عمادشاهیان دکن) ۱۷۷
 فتحی بیک پروانچی ۱۲۲
 فخرالدین شکرآبی (امیر) ۱۸۸
 فخرجهان خانم (علیاحضرت) ۱۳۱
 فرات ۱۴۱
 فرخ بیک (از همراهان سلطان بایزید شاهزاده
 ترک) ۱۱۷
 فرخ شاه (از ملوک هرموز) ۱۴۵
 فرخ یسار شروان شاه ۳۸، ۱۳۵
 فرخ زادبیک ایشیک آقاسی باشی ۱۰۸
 فرغانه ۱۴۷
 فرننگیز (= فرننگیس) (دختر شاه اسمعیل) -
 ۱۸۸
 فروزان فر (بدیع الزمان) ۱۸۴
 فرهنگ آبادیهای ایران ۶۲، ۶۷، ۹۲، ۱۴۰
 فرهنگ آندراج ۱۸۴، ۱۸۵
 فرهنگ رشیدی ۱۸۵
 فسا (فارس) ۹۸

- فاضل الله شهرستانی (میر—) ۱۸۵
 قاضی جهان حسنی قزوینی ۶۰، ۶۱، ۶۲،
 ۸۰، ۸۱، ۱۰۶، ۱۱۸، ۱۱۹، ۲۱۰، ۲۱۱،
 ۲۱۳
 قاضی شمس الدین گیلانی ۳۹، ۴۰
 قاضی عطاءالله رازی الحسینی ۱۰۵، ۱۰۷،
 ۱۳۴، ۲۱۳، ۲۱۸، ۲۲۰
 قاضی عیسی ساوجی ۱۸۷
 قاضی قطب الدین حسن بونی ۲۲۸
 قاضی محمد کاشی وزیر ۴۸، ۱۸۲، ۲۱۰
 قاضی محمد مسافر کرد ۲۷، ۱۱۱، ۲۱۶،
 ۲۱۷
 قاضی مبدی ۴۴، ۸۰، ۱۷۹
 قاضی محمد ورامینی ۲۰۰
 قاضی نصرالله زیتونی ۱۷۵
 قاضی نورالله النسی ۴۷، ۴۹
 قازغمان، قاقزمان ۳۷، ۱۱۴
 قاموس الأعلام ۱۸۳، ۱۸۷
 قاموس کتاب مقدس ۷۸
 قانصوغوری (از ممالیک مصر) ۵۱، ۱۳۴
 قانلوچمن (گرجستان) ۱۰۸
 قایت بای (از ممالیک مصر) ۱۸۶
 قایشان قآن ۱۶۳
 قایم مقامی (دکتر جهانگیر—) ۱۴۴، ۲۰۹
 قاین ۵۴، ۵۶، ۱۷۶
 قبادآقا (ملازم حسن بیک یوزباشی) ۸۰
 قبل خان (خاقان ترکستان) ۱۵۰
 قبلای قآن ۱۵۲، ۱۵۳
 قتلغ نگارخانم ۱۴۷، ۱۵۴
 قدوزسلطان ۷۰
 قدوزفرهاد ۱۱۷
 قلاخ مشعشی (پسر سید محسن) ۱۴۲
 قلاخ مشعشی (پسر سید هبه الله) ۱۴۱
 فلسفی (نصرالله—) ۱۸۲
 فندقه (تبریز، مسجد خواجه علیشاه) ۲۱۷
 فوشنج ۵۳
 فولادخان مغول ۱۵۸
 فومن ۲۰۴
 فومنی (عبدالفتاح—) ۱۹۸، ۲۰۴
 فهرست نسخه های خطی فارسی ۳۰
 فیروز منصوری ۹
 فیروزکوه ۲۴، ۲۵، ۴۲، ۵۷، ۶۴
 فیض الله بغدادی (امیر—) ۹۵
 قآن بن تولی مغول ۱۶۳
 قارچقای محمد ۳۹
 قارص (قلعه—) ۹۹
 قارنجه بیک استاجلو ۶۱، ۶۲
 قاسم جنابدی ۲۲۶
 قاسم بیک ذوالقدر ۴۶
 قاسم سردار (امیر—) ۱۷۷
 قاسم خان (پادشاه دشت قباچاق) ۱۵۹
 قاسم مهرداد ۱۸۹، ۱۹۰
 قاسم نظری (خواجه—) ۹۰، ۹۲، ۱۱۸
 قاشین — ماچین
 قاضی احمد غفاری کاشانی ۱۰ — ۱۳، ۲۰،
 ۲۳، ۲۴، ۲۸، ۳۰، ۱۷۲، ۲۱۸
 قاضی احمد قمی ۲۸، ۱۱۳، ۱۸۱، ۱۸۲،
 ۱۹۴، ۱۹۹، ۲۰۰، ۲۱۵، ۲۱۶، ۲۲۰،
 ۲۳۱
 قاضی اعلی = قاضی اغلی ۱۲۱
 قاضی اغلی = قاضی اعلی ۱۲۱

- قراآج (اران) ۱۰۴
قرا اسماعیل (ترکمان؟) ۸۳
قراغورلو (از همراهان بایزید شاهزاده ترک)
۱۱۶
قرا باغ اران ۳۷، ۴۸، ۹۶، ۹۹، ۱۰۰، ۱۰۴
۱۰۸
قرا بیگ قورغلو ۱۱۱
قراجه الیاس بای بردلو ۳۷
قراجه بهادر وکیل ۱۶۲
قراجه سلطان تکللو ۶۱، ۶۲
قراجه میرک ۱۰۲
قراچین ۱۶۰
قرا شهر ۱۵۵
قرا طال ۱۵۷، ۱۵۸
قرا عثمان ۱۷۴
قرا قوم ۱۶۴
قرا قویونلویان ۱۷۴
قرا مان ۱۳۴
قرا محمود اوچی باشی عربگیرلو ۷۹
قرا نفودره ۷۳، ۸۱
قرا ولی عربگیرلو ۷۴، ۸۱
قرشی = نسف = نخشب ۵۱
قرقره (از سلاطین گرجی گره گور) ۱۰۷
قرم (شبه جزیره کریمه) ۱۵۹
قرم شمخال ۹۶
قزویں ۱۱، ۱۲، ۱۸، ۲۲-۲۶، ۲۸، ۴۴، ۴۸، ۶۳، ۶۴، ۶۶، ۷۵، ۷۷، ۸۵-۸۸، ۹۴، ۹۵، ۹۸، ۱۰۱-۱۰۴، ۱۰۷، ۱۰۹، ۱۱۱-۱۱۵، ۱۱۷-۱۲۰، ۱۲۶، ۱۲۸، ۱۳۰، ۱۳۲، ۱۳۶، ۱۴۰، ۲۰۶، ۲۱۰-۲۳۵، ۲۳۴، ۲۳۶، ۲۱۹، ۲۱۸، ۲۱۲
- قشلی قآن ۱۶۴
قطب الدین خوارزمشاه ۱۵۱
قطب شاهیان (سلسله ای شیعی مذهب در دکن) ۱۷۷، ۱۷۸
قلعه اختیارالدین ۱۲۴، ۱۹۰
قلعه استا ۴۳
قلعه استار خوف ۸۸
قلعه الموت ۱۱۱، ۱۲۱، ۱۲۶، ۱۴۳، ۱۴۴
۲۰۸، ۲۱۷
قلعه النجق ۲۰۱-۲۰۳
قلعه اولاد ۵۶، ۵۷
قلعه اولاد کلیس ۱۴۰
قلعه اولتی ۱۰۷، ۱۰۸
قلعه ابنه بختی ۱۳۳
قلعه بارگیری ۱۰۵
قلعه باکو ۳۹، ۴۸
قلعه برکین ۱۰۷
قلعه بلگراد ۱۳۴
قلعه بیات ۱۰۱
قلعه بیقرده ۸۹، ۱۳۵
قلعه تومک ۲۰۹
قلعه خبوشان ۱۲۳
قلعه خرپرت ۴۵، ۹۹، ۱۸۵
قلعه دربند ۹۶، ۹۷
قلعه دولی شانک ۱۵۳
قلعه ریشهر ۹۰
قلعه سکتوار ۱۲۸
قلعه شابران ۴۸
قلعه عبدالآباد نیشابور ۸۶
قلعه غجدوان ۵۲
قلعه فیروزکوه ۴۲

- قلعه قارص ۹۹
 قلعه قهقهه ۱۲، ۷۷، ۱۰۲، ۱۱۱، ۱۳۰، ۱۳۲،
 ۱۳۷، ۲۰۶، ۲۰۸، ۲۱۵، ۲۳۳، ۲۳۵،
 ۲۳۶
 قلعه کام خروسک ۱۰۸
 قلعه کلسن کوره سن ۱۰۴
 قلعه کلیس ۵۶، ۵۷
 قلعه کماخ ۱۳۴
 قلعه کوسویه ۱۲۴
 قلعه گل خندان ۲۴، ۴۲
 قلعه گلستان ۳۸، ۹۷، ۱۰۹
 قلعه لوری ۶۲، ۱۴۱
 قلعه ماکویه ۴۱
 قلعه ملوک ۱۰۴
 قلعه منتش ۳۷
 قلعه نور ۲۹، ۱۳۷، ۱۳۸
 قلعه وان — وان
 قلعه یزد خاص ۱۰۱
 قلماق (طوایف) — ۱۶۴
 قلیچ خان استاجلو (پسر خان محمد) ۶۲
 قم ۲۴، ۴۱، ۴۲، ۵۱، ۵۲، ۶۵، ۷۷، ۸۸،
 ۹۲، ۱۰۱، ۱۱۹، ۱۶۷، ۱۸۲، ۲۰۵،
 ۲۱۵، ۲۲۵، ۲۲۶
 قمش اغلان ازبک ۷۴
 قنبراوغلی ۱۹
 قنبربی ۵۰
 قندهار ۵۴، ۸۶، ۸۸، ۹۳، ۹۴، ۱۴۸، ۱۴۹،
 ۱۸۹، ۱۹۰، ۲۰۵، ۲۳۳
 قنقرات (طوایف) ۱۵۵
 قواعد الاسلام ۱۷۵
 قوام بیگ (برادر اردوشاه) ۱۴۶
 قوام الدین نوربخش (امیر) — ۸۸، ۲۰۰، ۲۰۲،
 ۲۰۳
 قوبله خان پسر قبل ۱۵۰
 قودی بیگم ۱۶۰
 قونیه ۱۱۴
 قوری چاق اوغلان ۱۵۸
 قهقهه — قلعه قهقهه
 قهالی (ابویوسف) ۱۶۲
 قیابا بیگ قورچی قاجار ۸۲
 قیاسلطان ذوالقدر ۷۸
 قیدو (نوه اوکتای قآن مغول) ۱۵۳
 قیصریه روم (در آناطولی) ۴۵، ۸۵، ۱۱۵
 کابل ۹۳، ۱۴۶ — ۱۵۰
 کاتب نیشابوری ۲۲
 کاج ۲۴
 کارری (جملی) — ۷
 کارکیا سلطان احمد ۵۷، ۱۳۶
 کارکیا سلطان حتن بن سلطان احمد ۱۳۶
 کارکیا سلطان حسن بن کارکیا خان احمد ۸۶
 کارکیا سلطان حسن بن سلطان محمد ۱۳۶
 کارکیا سلطان محمد ۲۹
 کارکیا سید علی کیا ۱۳۶
 کارکیا میرزا علی بن کارکیا سلطان محمد ۳۶،
 ۴۳، ۱۳۶، ۱۷۲
 کازرون ۲۴، ۴۲، ۹۸
 کاشان ۲۵، ۴۸، ۵۷، ۱۰۱، ۱۰۲، ۱۴۵،
 ۱۶۷، ۲۱۵
 کاشغر ۱۵۵
 کافی اردوبادی منشی (میرزا) — ۱۲۰
 کالپوش بسطام ۵۳
 کام خروسک (قلعه) — ۱۰۸

- کامران (شاهزاده هندی پسر بابر) ۹۳، ۹۴، ۱۴۹
- کان گل ۱۶۰
- کاوس بن جهانگیر — ملک جهانگیر
- کبود گنبد (ری) ۷۷
- کبه خلیفه مهرداد ۷۰
- کبیر عیسی ذوالقدر ۱۰۶
- کپک سلطان استاجلو ۱۷، ۶۱، ۶۲، ۱۵۹، ۲۱۲، ۱۹۲
- کپک سلطان افشار = کوپک سلطان افشار ۹۸
- کپک سن دوا (مغول) ۱۵۳
- کپک بی قوشچی ۱۶۱
- کتابخانه ابوالفتح سلطان ابراهیم میرزا ۲۱۸
- کججان، کججوجان ۱۷۳
- کجور ۲۹، ۱۳۸، ۱۳۹
- کچل بیک ذوالقدر — الیاس بیک
- کچل شاه ویردی ۱۱۲
- کر — رود کر
- کربلا ۳۸، ۴۰، ۷۱، ۱۹۱، ۲۱۳، ۲۲۶، ۲۳۱، ۲۲۷
- کردستان ۸۴، ۹۸، ۱۰۰، ۱۰۲، ۱۸۱، ۲۰۷
- کرمان ۴۲، ۴۹، ۶۳، ۸۴، ۸۶، ۸۷، ۱۱۶، ۱۲۳، ۱۲۹
- کریم بیردی ۱۵۸، ۱۵۹
- کریمی (دکتر بهمن) — ۱۵۲
- کزاز ۹۲
- کسروی (احمد) — ۴۷
- کشف الظنون ۱۸۰
- کفه ۹۶، ۱۰۸
- کلخوران ۲۳۷
- کلسن کوره سن (قلعه) — ۱۰۴
- کلنگین خرقان ۷۹
- کلهر (ایلات) — ۶۴
- کله کن خرقان — کلنگین خرقان
- کلیات شمس ۱۸۵
- کلیس (قلعه) — ۵۶، ۵۷
- کماخ (قلعه) — ۱۳۴
- کمال الدین اسماعیل اصفهانی (شاعر) — ۹، ۲۱۸
- کمال الدین حسین ابیوردی (امیر) — ۴۹
- کمال الدین حسین صدر (امیر) — ۱۷۸
- کمپفر (انگلبرت) — ۷
- کند بادام ۱۵۴
- کواش ۸۴
- کوپک بی قوشچی ۱۶۱
- کوپک سلطان افشار ۹۸
- کوچکونجی خان اوزبک — کوچم خان
- کوچم خان ۶۵، ۱۶۰
- کورسلیمان ۲۵، ۵۷
- کورسهراب ذوالقدر ۹۶
- کورشاهرخ ذوالقدر ۴۶
- کورشهسوار قورچی ۸۳
- کورشیخی چمشگزکی ۸۲
- کورگولی — دریاچه کورگولی
- کوسویه (قلعه) — ۱۲۴
- کوسه پیرقلی شاملو ۱۰۴
- کوه اشکور ۱۲۹
- کوه البرز ۱۰۴
- کوه ساوخ بلاغ ۷۷
- کهگیلویه ۴۷، ۷۸، ۱۲۹، ۱۴۲، ۱۴۳، ۱۶۷
- کهنه بازار ۲۱۹
- کهنه شاه وردی ۲۶، ۹۶

- کیاخورکیا گیلک ۸۶
کیاسلطان حسن ۴۳
کیافریدون امیرالأمرا ۱۳۶
کیج ۱۸
کیکاوس (پادشاه افسانه‌ای ایران) ۷۸
کیومرث رستم‌داری (ملک) ۱۳۷، ۱۳۸
گاورود ۷۶
گجرات ۱۴۹
گرجستان ۲۱، ۵۰، ۵۸، ۶۶، ۷۵، ۹۱، ۹۵، ۹۶، ۱۰۴، ۱۰۷، ۱۱۷، ۱۳۲، ۱۴۶، ۱۷۳، ۲۰۹، ۲۲۰، ۲۲۱
گرگین گرجی ۱۱۸
گرمادز (تومان بیشکین) ۳۹
گرمرو ۹۰، ۲۲۶
گسگر ۱۳۷
گشتاسب (؟) ۱۰۷
گلچین معانی (احمد) ۲۲
گلخندان (قلعه) ۲۴، ۴۲
گلستان (قلعه) ۳۸، ۹۷، ۱۰۹
گلستان سعدی ۲۲۲
گلکنده (هند) ۱۷۷
گلوک‌خان = قایشان قآن
گنبد امیر علیشیر ۱۱۲
گنبد قابوس ۱۰۰
گنبد کبود ۴۳
گنجه ۱۱۸، ۱۲۲، ۱۲۵
گندمان ۱۸، ۶۷
گنگ (آب) ۱۴۶
گورکانیه، گورکانیان ۱۴۵، ۱۷۸، ۲۲۶
گوزل دره ۶۴
گوگ‌آورده ۱۵۶، ۱۵۷
گوگ‌تپه ۵۹
گوگچه سلطان قاجار ۸۳، ۹۷، ۱۰۰، ۱۰۳
گیلان ۳۹، ۴۰، ۶۳، ۶۶، ۸۵، ۸۶، ۱۱۶، ۱۲۸-۱۳۰، ۱۳۳، ۱۳۶-۱۳۸، ۲۰۰، ۲۰۴، ۲۱۰، ۲۱۲، ۲۱۳، ۲۳۰
گیلان بیه‌پس ۴۴، ۵۷، ۸۱، ۱۲۹، ۱۳۰
گیلان ۱۳۶، ۱۳۷، ۲۰۲
گیلان بیه‌پس ۳۶، ۱۲۹، ۱۳۲، ۱۳۶، ۱۷۲
گیوک‌خان مغول ۱۵۲
لار (فارس) ۴۷، ۱۴۴
لار (مازندران) ۶۱
لارجان ۱۳۹
لاهیجان — لاهیجان
لاهور ۱۷۶
لاهیجان ۵۷، ۸۶، ۱۲۸، ۱۳۰، ۱۳۶، ۱۷۲
لب‌التواریخ ۱۰
لیانت ۱۳۳
لرستان ۱۴۳
لسترنج (گی) ۵۶
لشکر فیلی ۱۴۳
لطف‌الله مخم پایان ۶۷
لطیف‌بیک بایندری ۳۹
لطیف میرک ۱۶۲
لغت‌نامه دهخدا ۱۸۵، ۱۸۷، ۱۹۶
لله‌بیک — حسین‌بیک لله شاملو
لله‌پاشا ۱۱۷
لوارساب (لهراسب) گرجی ۹۱، ۱۰۷، ۱۰۸
۱۲۰، ۲۰۹
لواصان — لوارساب
لوری (قلعه) ۶۲
لوغال (نجاتی) ۱۷۴

- لوماسون قآن = بويانتو مغول ۱۶۳
 لوندخان گرجی ۱۰۷، ۱۱۷، ۱۱۸، ۲۲۰
 ماکويه (قلعه) = ماکو ۴۱
 مبارک خواجه ۱۵۷
 ماجر (مجار؟) ۱۵۶
 ماچین ۱۵۱، ۱۵۲، ۱۶۳
 ماردین ۱۷۳
 مازندران ۵۱، ۵۶، ۵۸، ۹۵، ۱۱۶، ۱۲۱، ۱۴۰، ۱۳۹، ۱۴۲
 ماسدو (هنریک) ۲۰۸
 ماسوله ۲۰۲
 مالتوج اوغلی ۵۵
 مالک دیلمی خطاط (مولانا) ۲۱۸، ۲۳۲
 مالک بن عوف ۱۸۳
 ماوراءالنهر ۵۰، ۵۱، ۶۶، ۷۵، ۸۷، ۱۲۲، ۱۴۸، ۱۵۳، ۱۵۴، ۱۵۹، ۱۶۱، ۱۹۵
 ماهی دشت ۶۴
 مجالس المؤمنین ۴۷، ۱۷۸
 مجتهد الزمانی = شیخ علی بن عبدالعالی کرکی
 مجلسی شاعر (مولانا) ۲۱۶
 مجمع الخواص ۲۰۸
 محدث (میرهاشم) ۳۱
 محدث ارموی (سید جلال الدین) ۳۰
 محمدبیک استاجلو ۴۸
 محمد اصفهانی (میر معزالدین) ۸۵
 محمد بغدادی (مولانا قطب الدین) ۱۲۱
 محمد بلخی (مولانا جلال الدین) ۱۸۴
 محمد بهارلو (امیر) ۱۴۶
 محمد پلاسی شیرازی ۱۷۳
 محمد تبریزی (خواجه جلال الدین) ۵۹، ۶۰، ۱۹۱، ۲۱۰
 محمد تبریزی (شمس الدین) ۲۲۹
 محمد تبریزی خطاط (علاء الدین) ۲۲۹
 محمد جبل عاملی (سید) ۷۶، ۱۱۸
 محمد خدابنده (صفوی) = سلطان محمد میرزا، شاه محمد خدابنده (پدر شاه عباس)
 محمد دشتکی شیرازی (میر صدرالدین) ۲۰۷
 محمدخان ذوالقدر اوغلی ۷۴، ۷۸، ۱۰۰
 محمد روزافزون (آقا) ۵۱، ۵۸، ۱۳۹، ۱۴۱
 محمد سبز معمار (استاد) ۱۸۳
 محمد شرف الدین اوغلی تکلو ۶۴، ۶۶، ۷۰، ۷۹، ۸۷، ۹۵، ۱۱۰، ۱۱۲، ۱۲۳، ۲۲۸
 محمد شیرازی (خواجه نظام الدین) ۱۶، ۵۵
 محمد شیرازی طبیب (حکیم نورالدین) ۱۲۱، ۲۲۵
 محمد شیرنگی استرآبادی (میرجمال الدین) ۵۵
 محمد صدر (امیر جمال الدین) ۵۶، ۶۱، ۶۲، ۱۹۲
 محمد صدر اصفهانی (امیر معزالدین) ۱۹۸
 محمد صدر اصفهانی (میر تقی الدین) ۱۱۹، ۱۲۱، ۲۲۵
 محمد میرزا صفوی = محمد خدابنده = سلطان محمد میرزا (پدر شاه عباس)
 محمد بن عبدالله (ص) ۸، ۳۰، ۳۳، ۱۶۹، ۱۷۵، ۱۸۳، ۱۸۴، ۲۰۳
 محمد فراهانی (آقا) ۱۰۴
 محمد بن فیروز شاه (از ملوک هرموز) ۱۴۵
 محمدبیک قوینچی اوغلی ۲۳۶
 محمد کاشی (قاضی) ۴۸، ۱۸۲، ۲۱۰
 محمد کجوجانی (شیخ) ۱۷۳، ۱۷۴

- محمد کره (رئیس) — ۴۳، ۴۴، ۱۷۹
 محمد کمونه (سید) — ۴۷، ۵۴، ۹۷، ۱۰۱،
 ۱۱۹، ۲۰۱
 محمد میرمیران اصفهانی (میر غیاث الدین) —
 ۲۳۷
 محمد نقیب اصفهانی (میر تقی الدین) — ۱۱۲
 محمد نقیب میرمیرانی اصفهانی (امیر
 معزالدین) — ۷۲
 محمد ورامینی (قاضی) — ۲۰۰
 محمد وزیر (امیر) — ۱۷۳
 محمد وزیر (نورالدین) — ۲۰۰
 محمد بن یوسف (امیر غیاث الدین) — ۵۶،
 ۵۸، ۱۳۰، ۱۳۱، ۱۸۸ — ۱۹۱، ۲۳۷
 محمد ابراهیم (شاهزاده گورکانی) — ۱۵۰
 محمد اکبر (پادشاه گورکانی هند) — ۱۴۹، ۱۵۰
 محمد امین بیک سفره چی — ۸۱
 محمد حسین میرزا (پسر سلطان حسین بایقرا)
 ۴۳
 محمد حکیم میرزا (پسر همایون پادشاه
 گورکانی هند) — ۱۵۰
 محمد خلیفه شاملو — ۷۶
 محمد زمان (شاهزاده گورکانی) — ۱۴۶
 محمد سلطان بن تیمور سلطان — ۱۵۹
 محمد شفیق (پروفسور) — ۱۷۶
 محمد صالح بیتکچی استرآبادی — ۹۰
 محمد فرید بیک (مؤلف احسن التواریخ در
 تاریخ دولت عثمانی) — ۱۳۳، ۲۲۴
 محمد مفید مستوفی بافقی — ۲۰۴
 محمد مقیم ارغون — ۱۴۷
 محمد مؤمن (شمس الدین) (پسر عبدی بیک
 شیرازی) — ۲۱
 محمد یوسف صدر (میر) — ۲۳۸
 محمدی بیک افشار — ۸۴
 محمدی بیک قاجار — ۱۰۲
 محمدی بیک قرمانلو — ۶۳
 محمدی بیک کججی — ۸۶، ۱۲۴، ۱۲۵
 محمدی بیک لاری — ۱۴۴
 محمدی بیک موصولو — ۹۶، ۱۰۷
 محمودآباد (بر ساحل ارس) — ۳۹، ۹۱
 محمودخان افشار — ۹۸
 محمودبیک ترکمان — ۴۲
 محمود چرکس — ۱۱۶
 محمود بیک ذوالقدر — ۷۴
 محمود ساغرچی وزیر (خواجه) — ۵۰، ۵۲
 محمود شیرازی (حکیم عمادالدین) — ۲۰۷
 محمود عرفان — ۵۶
 محمود غزنوی (سلطان) — ۳۴
 محمودخان قصه خوان (استاد) — ۸۲
 محمود کرد (سید) — ۸۲
 محمودبیک مهرداد — ۱۹۶
 محمود واصفی — ۵۰
 محیی چلبی — ممی چلبی الای بیگی
 مختار بن ابی عبیده ثقفی — ۴۰
 مخزن الأسرار نظامی — ۱۶، ۲۳
 مدارالافاضل — ۱۸۵
 مدرسه امیر علیشیر — ۱۸۸
 مدینه — ۳۷، ۲۲۶، ۲۳۱، ۲۳۷
 مراد آق قویونلو (سلطان) = سلطان مراد =
 مرادبیک بایندر = نامراد — ۴۱، ۴۳، ۱۲۱،
 ۱۳۵، ۱۴۰
 مراد سلطان ذوالقدر — ۶۲
 مرادخان مرعشی (امیر) — ۱۲۲، ۱۴۰

- مراغه ۱۰۲
مرتضى نظام شاه (اول) ۱۷۷
مرتضى نظام شاه ثانی ۱۷۸
مرج دابق ۱۳۴
مرجومک سلطان موصولو ۶۵
مرعش ۲۶، ۱۱۷، ۱۸۵، ۱۸۶
مرغاب ۵۰، ۵۲
مرل، مرال (منزل بیلاق) ۱۴۵
مرند ۸۱، ۸۹
مرو ۴۹-۵۳، ۶۵، ۶۶، ۷۵، ۸۷، ۱۳۳، ۱۶۰
مسأله هرموز در روابط ایران و پرتغال ۱۴۴
مستعصم عباسی (خلیفه) ۳۴
مسجد جامع تبریز ۲۲۹
مسجد جامع کبیر خواجه علیشاه ۲۱۷
مسجد جامع هرات ۱۸۳
مسجد شاهزادگان ۲۲۳
مسجد نصریه صاحب آباد (تبریز) ۸۹، ۹۰
مسعود گورکانی (پسر سلطان محمود پسر سلطان ابوسعید) ۱۴۶
مسعود بن عمر = علامه سعدالدین مسعود تفتازانی (ملا-)
مسقا = مسکو ۱۵۶
مسکو ۲۰، ۱۵۶
مسکوی (شرکت تجارتي انگلیسی) ۱۲۵
مسیب بیگ ۱۲۳، ۱۲۴
مسیح آق قویونلو (میرزا-) ۱۸۷
مشعشیان، آل مشعش ۴۷، ۱۴۱
مشکین (تومان-) ۹۸، ۱۳۷
مشهد ۵۲، ۵۳، ۶۱، ۸۸، ۱۰۴، ۱۱۰، ۱۱۶، ۱۲۲-۱۲۵، ۲۰۶، ۲۱۴، ۲۱۵، ۲۱۸
۲۲۰، ۲۲۱، ۲۲۵، ۲۲۶، ۲۳۴، ۲۳۵
مصر ۳۸، ۵۱، ۱۲۱، ۱۳۳، ۱۳۴، ۱۸۵، ۱۸۶
مصطفی سلطان استاجلو ۶۰
مصطفی سلطان افشار ۶۴، ۸۷
مصطفی نشانجی ۱۱۶
مصعب بن زبیر ۴۰
مطالعانی در باب بحرین و جزایر و سواحل خلیج فارس ۱۴۴
مظفر بیتکچی ۹۰، ۱۱۳، ۱۴۰، ۱۴۶
مظفر بیگ ترکمان ۱۳۹
مظفر حسین میرزا ۱۴۵
مظفر سلطان گیلک ۶۲
معانی شیرازی (مولانا-) ۲۲۶
معاویه بن ابی سفیان ۳۵، ۴۰، ۹۴
معجم المطبوعات العربیه ۱۸۳
مزالدوله احمد بن بویه دیلمی ۴۰
معصوم بیگ صفوی ۹۵، ۱۱۰، ۱۱۱، ۱۱۷
۱۲۱-۱۲۴، ۱۲۹-۱۳۲، ۲۱۱، ۲۱۳، ۲۳۵، ۲۲۷
معصومه: حضرت فاطمه بنت موسی بن جعفر (ع) ۱۱۹
معین استرآبادی (مولانا-) ۱۳۱
معین الدین میبدی (خواجه-) ۸۸
مغولستان ۱۵۱، ۱۵۴
مفاتیح العلوم ۷۸
مقصد الأقبال السلطانیه ۵۲
مکران ۱۸
مکه ۱۱۳، ۱۳۱، ۱۴۹، ۱۸۳، ۱۸۴
ملا ابواسحق ۴۰
ملاجلال دوانی ۱۷۹
ملارکن الدین طبیب کازرونی ۸۵، ۱۹۸، ۱۹۹

- ملا سعدالدین تفتازانی — علامه تفتازانی
ملاطیه ۱۸۵
ملک (حاجی حسین آقا) — ۳۰
ملک بیک خوئی ۵۵، ۶۶، ۷۷، ۸۰
ملک مستوفی اصفهانی (خواجه) — ۱۳۱
ملک اسکندر رستمدراری ۲۹، ۱۳۸
ملک اشرف چوپانی ۱۵۷
ملک اشرف رستمدراری ۱۳۸
ملک اصلان بیک افشار ۱۲۳
ملک اویس رستمدراری ۱۳۸
ملک بهمن رستمدراری ۲۹، ۱۳۸، ۱۳۹
ملک جهانگیر رستمدراری ۲۹، ۱۳۷ — ۱۳۹
ملک عنبر حبشی ۱۷۸
ملوک (قلعه) — ۱۰۴
ممی چلبی الای بیگی = ممی چلبی؟ ۸۳
منتش (قلعه) — ۳۷
منتشا سلطان ایل ایلدی ۷۳
منتشا سلطان شیخلو استاجلو ۶۲، ۷۵، ۷۶
۸۰، ۸۱، ۹۵
منتظم ناصری ۱۷۸
منزوی (احمد) — ۳۰
منصور بن احمد (حاکم تورقان) ۱۵۵
منصور بیک افشار ۴۴، ۸۴
منصور دشتکی شیرازی (امیر غیاث الدین) —
۶۶، ۶۷، ۷۲، ۲۰۷
منصور بن سلطان سعید (حاکم تورقان) ۱۵۵
منصوری (فیروز) — ۹
منگوکون — مینک گول
منگو قآن مغول ۱۵۲، ۱۵۶، ۱۶۳
موسی بیک موصولو ۷۴
موسی سلطان (حاکم تبریز) — ۷۶
- موصل ۱۳۳
مولانا عبدالله دیوانه ۵۷
مونککا قآن — منگو قآن
مهاده مهین (محلای در تبریز) ۲۱۷
مهر شاهقلی رکابدار ۱۹۱
مهدی سلطان اوزبک ۱۴۸
مهماد بیک موصولو ۲۰۵
مهین بانو — سلطانم
میاندواب ۱۰۲
میبیدی (قاضی کمال الدین میر حسین) ۴۴،
۸۰، ۱۷۹، ۱۸۰
میدان جعفرآباد قزوین ۲۸
میدان سعادت قزوین ۲۱۹
میدان صاحب آباد تبریز ۲۰۵
میر سلطان مرادخان مرعشی مازندرانی ۱۲۲،
۱۴۰
میر سید شریف «باقی» ۱۱۷، ۱۲۷، ۲۳۰
میر سید شریف جرجانی (علامه) — ۴۸، ۵۱،
۹۰
میر سید شهرستانی ۶۰
میر سید مستوفی شهرستانی اصفهانی ۱۱۸
میر شاهی مرعشی مازندرانی ۱۳۹
میرعماد خطاط = میرعماد حسنی سیفی
قزوینی ۸۰، ۸۱
میر غیاث الدین منصور صدر — امیر
غیاث الدین منصور دشتکی شیرازی
میرگنش قمی ۲۲۰، ۲۲۷
میر محمد بن یوسف صدر ۵۶، ۵۸، ۱۳۰،
۱۳۱، ۱۸۸ — ۲۳۷
میر معزالدین محمد اصفهانی ۸۵
میر منشی قمی ۱۰، ۲۲۴، ۲۳۱

- میرمیران اصفهانی ۲۳۸
میرک بیک ۱۳۲
میرک منشی (خواجه) — ۸۵، ۸۶
میری جان تمغاچی تبریزی ۹۷
میزدج ۶۷
میکنده (عبدالحسین) — ۱۵۶
مینمه (از شهرهای ماوراءالنهر) ۵۰
مینورسکی (ولادیمیر) ۹، ۱۸۴
مینگ گول ۳۷
نارین بیک قاجار ۶۱، ۶۲
ناصر گورکانی (میرزا) — ۱۴۷
ناصرآباد ۲۱۹
ناصرخسرو قبادیانی ۱۸۴
نامراد — مراد آق قویونلو
نجف ۷۱، ۷۹، ۱۸۰
نجم ثانی = یاراحمد خوزانی ۴۷، ۵۱، ۵۲، ۲۰۱
نجم زرگر گیلانی (شیخ) — ۴۴، ۴۶ — ۴۸، ۱۸۲
نخبوان ۳۹، ۵۶، ۵۹، ۱۰۶، ۱۰۸
نخودسلطان موصولو ۶۴
نزدکان — یزیدکان خوی
نسا ۵۴، ۸۷
نصرالله زیتونی (قاضی) — ۱۷۵
نظام الدین احمد طبسی (مولانا) — ۱۸۹
نصیرالدین محمد ذوالقدر ۱۸۶
نظامشاهیان (سلسله ای در دکن) ۱۷۷، ۱۷۸
نظامی گنجوی (شاعر) ۱۵، ۱۶
نظربیک استاجلو ۱۲۳
نعمه الله حلی (میر) — ۶۵، ۶۶، ۷۹
نفیسی (سعید) — ۲۲۴
نقش جهان بن شمع جهان ۱۵۴
نمرود ۷۸
نوائی (عبدالحسین) — ۸ — ۱۰، ۳۱، ۱۱۸
نورالدین عبدالرحمن جامی (مولانا) — ۱۷۶
نورالدین محمد وزیر ۲۰۰
نورالله انسی (قاضی) — ۴۷، ۴۹
نورالهدی قزوینی (میر) — ۲۱۲
نوربخشیه (سلسله ای از دراویش) ۲۱۰
نوروز احمد = براق خان ۱۶۱
نورشیروان بن علاءالملک (امیر) — ۱۴۴
نوقای مغول ۱۵۶
نویدی — عبدی بیک شیرازی
نھاوند ۹۲، ۱۴۳
نهر محمودی ۴۹
نیریز (فارس) ۹۸
نیشابور ۶۵، ۸۶، ۱۲۳
واصفی (زین الدین محمود) ۹
وان ۱۹، ۲۱، ۷۹، ۸۰ — ۸۴، ۱۰۰، ۱۰۱
وحید دستگردی (حسن) — ۱۷۸، ۱۸۳، ۱۹۲
وخش (آب) — ۱۴۸
وزج رود ۹۱
وسطان ۸۲ — ۸۴
ولگا = اتل، آب اتل ۱۵۸
ولی بیک تاتار اوغلی قورچی باشی ۷۱
ولی بیک یساوول باشی ۱۲۰
ولی خلیفه شاملو ۱۲۳، ۱۲۴
ویس خان بن شیرعلی سلطان ۱۵۴

یادگار محمد ترخان ۱۰۷، ۱۱۲، ۱۱۳
 یاراحمد خوزانی = نجم ثانی ۴۷، ۵۱، ۵۲،
 ۲۰۱
 یحیی بن عبداللطیف قزوینی ۱۰
 یزد ۴۳، ۴۴، ۴۸، ۵۱، ۶۶، ۱۱۱، ۱۷۸،
 ۲۰۴، ۲۱۵، ۲۲۷
 یزد خاص (قلعه) ۱۰۱
 یزدکان — یزیدکان خوی
 یزید بن جون ۳۸
 یزید بن معاون ۳۸
 یزیدکان خوی ۴۵
 یسوکا بهادر مغول ۱۵۱
 یعقوب آق قویونلو — سلطان یعقوب
 یعقوب سلطان قاجار ۸۲، ۸۳
 یمن ۱۲۱
 ینی چریان ۲۲۲، ۲۲۳
 یوسف بن صوفیان خان ۱۶۲
 یوسف عادلشاه ۱۷۷
 یولقلی بیگ ذوالقدر ۲۲۵
 یونس خان بن صوفیان خان ۱۶۲
 یونس خان بن ویس خان ۱۵۴

هابیل بیگ مهماندار ۷۳
 هادی موسوی (میر) ۷۷
 هارون بن علاءالملک (امیر) ۱۴۴
 هاشم موسوی قمی (میر) ۲۳۷
 هامیکه ۱۵۴
 هبلرود = حبلرود
 هدیه‌الاحباب ۸۰، ۱۸۳
 هدایت بیگ (از نواب امیرخان موصلو) ۱۸۹
 هدایه الله ساوجی (خواجه) —
 هرات ۹، ۱۱، ۱۸، ۴۳، ۴۹ — ۵۵، ۵۸، ۶۲،
 ۶۳، ۶۶، ۶۷، ۷۴، ۷۵، ۸۶ — ۸۸، ۹۵،
 ۱۱۰، ۱۱۲، ۱۱۶، ۱۲۳ — ۱۲۵، ۱۲۸،
 ۱۴۴، ۱۴۵، ۱۷۶، ۱۸۸، ۱۹۰، ۱۹۴،
 ۲۰۶، ۲۱۴، ۲۱۵، ۲۲۷، ۲۳۴
 هربرت (تامس) — ۷
 هرزین (قشلاق) ۴۶
 هرموز ۱۰۴، ۲۰۸، ۲۰۹
 هزارجریب (مازندران) ۵۷، ۵۸
 هشت بهشت (تبریز) ۱۹۱
 هفت اقلیم ۱۵، ۱۶، ۱۸۳، ۱۹۱، ۲۰۱، ۲۱۸
 هفت‌بیکر ۲۳
 هلاکوخان مغول ۳۴، ۱۵۲
 هلهل بهادر عربگیرلو ۸۲
 همدان ۴۱، ۴۶، ۶۱، ۶۲، ۷۰، ۹۲، ۹۵،
 ۱۰۱، ۱۰۲، ۱۲۲، ۱۴۴، ۲۱۴
 هند (هندوستان) ۱۱، ۱۳، ۳۴، ۴۱، ۹۳،
 ۱۲۴، ۱۳۱، ۱۴۸، ۱۴۹، ۱۶۳، ۱۷۷
 ۱۷۸، ۱۸۴، ۲۰۸، ۲۳۸
 هندال (شاهزاده هندی) ۹۳
 یادگار بیگ پازوکی ۱۱۴
 یادگار سلطان موصلو ۸۳